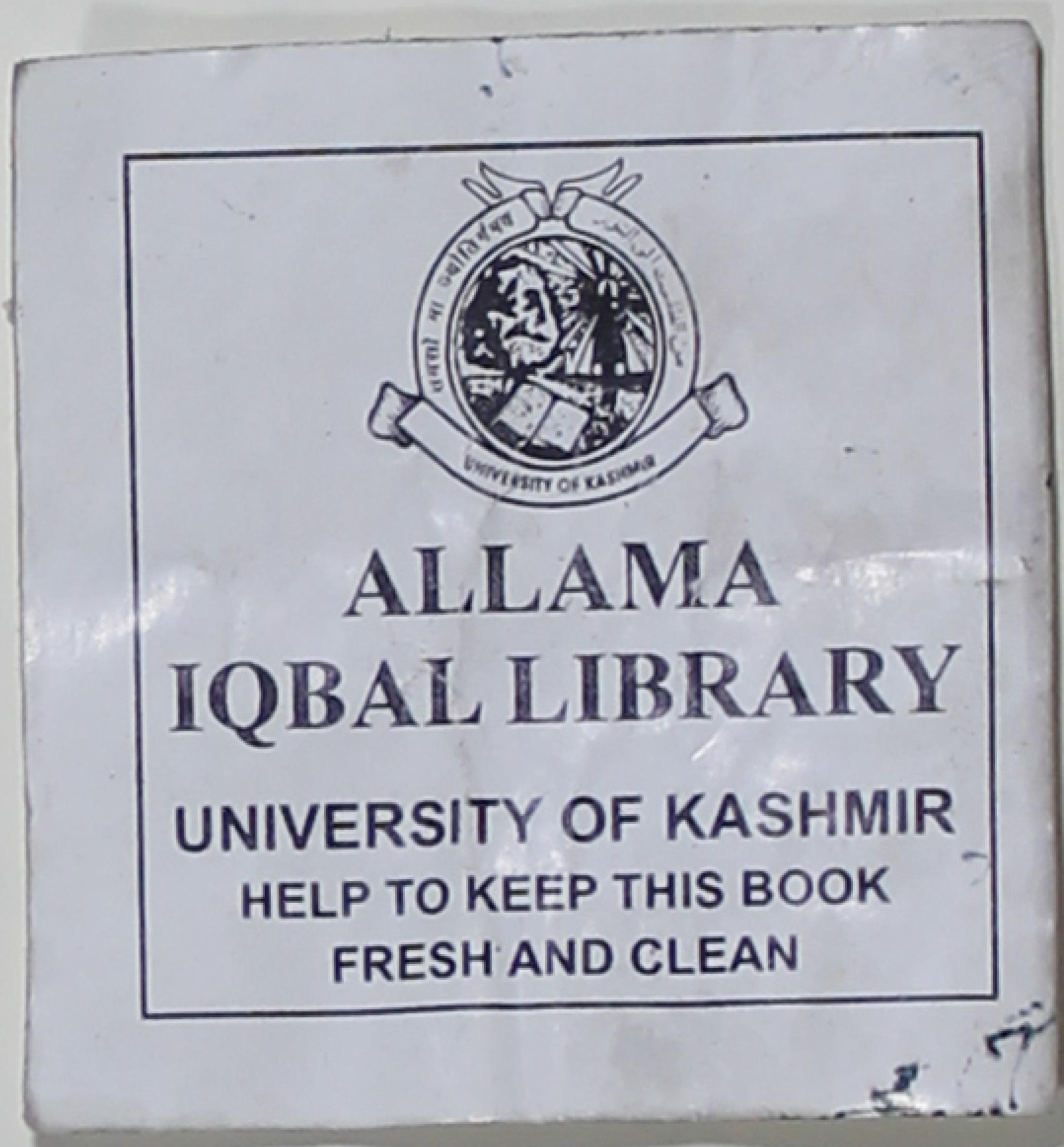

UNIVERSITY OF KASHMIR
ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

عقاب کلات

یا کریمخان زند

از مرگ نادر ..... تا شکست علیمردانخان

تألیف :

سید محمدعلی کشاورزصدر

به لرستانیهای عزیز هممرز و بوم عقاب کمازان تقدیم می‌شود .

چاپ این کتاب در شرکت سهامی افست به تاریخ بهمن ماه یکهزاروسیصدوچهل‌وسه
به پایان رسید.

فهرست

مقدمه

آئینهٔ تاریخ است که می‌تواند علل شکست و موجبات پیروزی اقوام و ملل و بالاخره چهرهٔ واقعی گذشتگان را نشان دهد.

اگر ادعا کنیم که غور در تاریخ و تجربه آموختن از آن و بکار بستن تجربیات تاریخی با توجه باوضاع و احوال زمان تأثیر فراوانی در سعادت و پیروزی ملت ها دارد راهی بخطا نپیموده ایم. کمترین سودش آنست که مارا از تجدید لغزش‌ها و اشتباهات تلخ گذشته بازمی‌دارد.

اگر کسی فرصت و توفیق یابد که با نشان دادن صحنه های جالب تاریخی و نکته‌های دقیق آن نسل موجود را برموز شکست و پیروزی گذشتگان آگاه سازد بی‌شك وظیفه و خدمتی ملی انجام داده است.

فکر شکست‌ها و ناکامی هائی که ملت ایران در طول تاریخ متحمل و بویژه اندیشهٔ سقوط این قوم کهنسال از فراز عزت دوران پر افتخار شاه‌عباس‌کبیر به نشیب ذلت زمان نکبت بار ترکتازی محمود و اشرف بر قلمرو فرمانروائی خشایارشا و زادگاه فردوسی و سعدی و حافظ که تنها یکی از آن بزرگان بی مانند اسباب افتخار جهانی بود.

اندیشه بهجت‌زای نمایان شدن سیمای درخشان نادر شاه دلیر در صحنهٔ تاریخ اوراق شدهٔ ایران که بمنزلهٔ درخشیدن برق امید در فضای تیره و تار بد بختی این

باختیارش بودند ناگاه خود و مملکتش را به آتش خود پسندی و جهالت سوخت.
آرزوی ایران که عموم مردمش پروانه‌وار در گرد آن جمع شده و جان در کف
کشور بود و بخصوص دقیق شدن در این نکته که چگونه این شعلهٔ پرطغیان امید و

التفات باین امر که در قرن هیجدهم میلادی که مقارن پیدایش بد بختی ما
است چگونه همهٔ ملل اروپائی و کشور پهناور همسایه شمالی مملکت ما سر از بالین
غفلت برداشته با گامهای بلند چهار اسبه بسوی آزادی و ترقی تاختند و برعکس
کشور ما با مرگ نادر دچار آشفتگی و اغتشاش گردید و سیر قهقرائی را پیمود و
بخصوص در دوران قاجاریه در برابر نفوذ استعماری اروپائیان استقلال واقعی وحیات
حقیقی اجتماعی خود را از دست داد.

وبالاخره تأمل در این نکته‌که در کشاکش آشفتگی‌های داخلی پس ازمرگ
نادر که یأس و نومیدی بر سر تاسر ایران سایه شوم خود را افکنده بود ناگاه از
میان طبقهٔ پائین و محروم شخصیتی چون کریمخان زند برخاست و نهضتی برپاکرد
که از طبقه او و موقعیت ایران در آن زمان بعید می‌نمود مرا بر آن داشت که‌افسانه
حکومت پر افتخار ومستعجل قهرمان بلند پرواز زند وخصوصیات اخلاقی واجتماعی
وی را که در کشور ما لااقل می‌توان گفت کم‌نظیراست برشتهٔ تحریر آرم. باشد که
تاحدی مردم بعلل شکست و رمز ناکامی‌هائی که نصیبشان شده است وقوف یابند.

این مجلدنشان‌دهنده قیام کریمخان تازمان تسلط وی براصفهان وشکست‌رقبای
سرسخت‌اواست. دراین تألیف‌سعی‌شده‌درعین‌حال‌که‌بزبان‌داستانی‌وقایع‌تاریخی نقل‌میشود
از متون تاریخی و اخباری که سینه بسینه رسیده است انحرافی رخ ندهد.

تهران ـ آذرماه ۱۳۴۲ . کشاورز صدر

پایان تبعید و بدبختی

هنگامی که چشم هیچکس از هر طبقه وصنفی حتی دژخیم مخصوص یافرزند دلبند، ازبیم‌غضب نادرشاه لحظه‌ای بخواب نمیرفت وپادشاهان جهان چه آسیائی وچه اروپائی ازوحشت نبوغ کشورگشائی نادرپیوسته اندیشناك و دلواپس بودند[1] و لبه تیز تبرزین خون ریز این قهرمان قهار بالای سر دوست و دشمن سایه افکنده بود درارتفاعات کوهستانی دره‌گز و ابیورد نزدیك سی‌خانوار ازطایفه‌زند درسیاه‌چادرهای خود زندگی میکردند .

آنها بازماندگان ششصد هفتصد خانوار زند بودند که پس از قتل عام مردان دلیرشان بوسیله باباخان چاپشلو[2] بفرمان نادر ازحوالی ملایر به‌ابیورد و دره‌گز تبعید

---

۱ ـ صفحه ۸۲ کتاب پطرز بورق یا قسطنطنیه تألیف مرحوم عبدالحسین هژیر «کالوشکین سفیر روسیه درسال ۱۱۵۴ هجری مطابق ۱۷۴۱ میلادی درتهران بحضور نادرشاه بار یافت وبنا بدستوری که ازپطرز بورگ‌داشت به‌نادر اطمینان داد که دولت روسیه با او جز برسر دوستی و یگانگی نیست ، کالوشکین در ضمن شرحی‌که به این مناسبت‌بدربار روسیه فرستاد نادر را بخت‌النصرعصرخوانده و در بارهٔ او چنین نوشته است که گفتگوی با نادر بمراتب از پیش سخت‌تر شده و نصرت و ظفری که نصیب وی گردیده پاك او را ازخودبی‌خود کرده است تاآنجا که تسخیر تمام هندوستان←

شده و در نتیجه زدوخورد با ازبکان تا این اندازه تقلیل یافته‌اند .

این سی خانوار رنج دیده و شکنجه کشیده کسانی بودند که از جانب عمال حکومت نادری همواره توسری میخوردند و از طرف ترك تازان ازبك و ترکمن در معرض تاخت و تاز قرار میگرفتند و در هر حال زندهای تبعیدی چه در هجوم ازبك‌ها و ترکمن‌های سرکش وچه درحملات قشون نادر برای سرکوبی آنان لگدکوب طرفین میشدند .

بی‌شك همین فشارهای پی‌درپی درطرز تفکر و عزم و اراده باقی مانده زندها که از زیر منگنه فشارخارجی وداخلی جان بسلامت برده بودند مؤثر افتاده و مانند فولادی که چندین بار ازکوره گداخته بیرون‌آمده باشد سرسخت و غیرقابل نفوذ شده بودند و دیگر خبرهجوم ازبك که ملازمه بابریدن پستان زنان وربودن اطفال با نیزه از آغوش مادران داشت یا اعلام ورود نادر که بمنزلهٔ فرمان چشم درآوردن و شکم دریدن و سر بریدن بود دل دلیران زند را نمیلرزانید و با چنین حوادث خو گرفته بودند و این ماجراها زندگانی روزمره آنان راتشکیل میداد و هرلحظه انتظارچنین پیش آمدهای خونینی را داشتند .

در یکی ازشبهای نیمه‌دوم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هجری مطابق با ژوئن ۱۷۴۷ میلادی کریم زند بابرادر خود صادق ومیرویس زندنشسته درد دل و مشاوره‌میکردند که اختلاف قزل باش و ازبکان خدمتگزار نادر و توجه نادر بتحریك ازبکان علیه قزل باش آیا دامن گیر باقیمانده ایل زند خواهد شد و این کج سلیقگی و اختلاف داخلی باز منجر به‌کشت وکشتار دلیران داغدیده زند میشود یا نه ؟ ومیگفتند عجب اقبال از طایفه‌زند برگشته، از پیش‌رو برادران ایرانی بروی ما شمشیر میکشند و از پشت سر ازبکان دشمن خنجر میزنند ، بی مزد و مواجب مرز داری میکنیم و از دو جانب ضربت میخوریم در این گفتگو بودند که جوان مراقب و نگهبان چادر بانگ برآورد، سیاهی که‌هستی و دست راستش زه کمان را تابناگوش کشید ، سیاهی جواب داد، نزن آشنا است، شیخه هستم وچیزی طول‌نکشید که شیخعلی زند وارد چادرشد لبخندی بلب داشت و اضطرابی در سیمای او پدیدار بود .

را نیز آسان میپندارد و می گوید من با یك گام هند و با دوگام تمام عالم را مسخر میکنم.»

۲ ـ صفحه ۵ تاریخ گیتی گشای نادری تألیف محمد صادق موسوی نامی .

کریم پیش پای اوبرخاست وشیخعلی را پهلوی خود نشانده پرسید شیخعلی چه‌خبر است گویا خبر تازه‌ای داری ، شیخعلی پاسخ داد علی ویس را بگو بیاید تا شما را از خبر مهمی که دارم آگاه کنم . علی ویس که آمد و سرشناسان زند گرد آمدند شیخعلی سر برداشت و خطاب بحاضران گفت : اگرخدا بخواهد و اقبال خفته ما بیدارشده باشد دوران سرگردانی و ادبار طایفه‌زند بپایان‌رسیده وبخواست خداوند قادر توانا فرصت ومجال دست گشودن و نفس کشیدن فرا رسیده و امید دیدن قلعهٔ پری و نشستن زیر سایه چنار کمازان را بگور نمیبریم .[1]

حاضران که این گونه سخن گفتن را نشانه وقوع حادثه‌ای تازه ودلیل اتفاقی ناگهانی تلقی کردند با نهایت بی‌تابی و شتابزدگی پرسیدند چه خبر است ؟ حقیقت را بگو . چه‌چیز تو را امیدوار کرده و بیاد پری و کمازان انداخته؟ شیخعلی سررا بلند کرد و درحالی که دست خود را بچپ و راست حرکت میداد گفت : سرشب سر قتل وتاراج داشت ـ سحرگه نه‌تن سرنه سرتاج داشت .

از این تمهید مقدمه کریم از جا در رفته با تندی گفت شیخعلی مارا مسخره کرده‌ای حوصله ما تنگ شد اگر حرفی داری بگو ! شیخعلی با ملایمت و نرمی جواب داد کریم پیاله اول و بدمستی ؟ تو میان ما زند ها در عین شجاعت پر حوصله و خوددار بودی چرا بی‌صبری میکنی وبا تبسم وخنده گفت : ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد ـ و خبری را که میخواست بدهد باین شرح بیان کرد :«یکساعت پیش برای بازدید نگهبانان بطرف قله‌کوه میرفتم در راه میان بری‌که بجانب هرات میرود پیکی تند رو را دیدم که ازاردوی شاهی بسوی هرات میرفت‌پرسیدم چه‌حال وخبر تازه‌ای داری؛ گفت‌از این‌پس هرخبری بشنوی تازه‌است ، در کوهها وغارها پناهگاهی فراهم‌آورید که جان خویش وکوچ و کلفت خود را حفظ کنید ورق برگشت وچنان آتشی از هرج و مرج برپا خواهد شد که دودش چشم فلك را کور کند ، نادرشاه را کشتند [2] میان سرداران‌نادر،چه قزلباش و چه افغانی غوغائی برپاشده وآتش اختلافی را که شاه میان سرداران خود روشن‌کرده بود شعله‌اش بفلك رسیده و دارد خشك و تر را میسوزاند ، من از فتح‌آباد خبوشان که سه فرسخی کلات نادری است تا اینجا

---

۱ ـ پری و کمازان دو ده است از دهات ملایر که مسکن زندیه پیش از تبعید آنان بخراسان بوده است .

۲ ـ در صفحه ۱۲ ـ ۱۳ مجمل‌التواریخ زندیه تفصیل قتل نادر مذکور است .

لحظه‌ای استراحت نکرده‌ام بنشین تا در ضمن رفع خستگی مجمل داستانی را که شنیدن آن وحشت‌آور وباورکردنش بسیار دشوار است برای‌تو بگویم. این را گفت‌و روی تخته سنگی نشست و در ضمن مالش ساق پا و شل و سفت کردن پاپیچ‌های خود چنین گفت : چند روز بود شاه بیش از پیش غضبناك بود وجسته گریخته گفته میشد شاه قصد قتل‌عام سرداران قزلباش را دارد وبا سرداران افغانی وترکمن خود تبانی و کنکاشی کرده که این تصمیم را بموقع اجراء گذارد بامداد روز شنبه دهم بهمن ماه « جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ » هنگامی‌که شاه از حریم پوش سلطنتی خارج شد و سرداران قزل‌باش در یك صف و سرداران ازبك وترکمن رو بروی آنان درصف دیگر ایستاده بودند مقابل صف قزل‌باش که رسید با برآشفتگی خطاب به‌آنان شروع به‌پرخاش‌کرد و با آهنگ خشن گفت شما قزل‌باش های هفت رنگ مانند شمشیرهایتان کج و معوج هستید بعکس‌این ازبك‌هاکه مانند شمشیرهاشان راست ومستقیمند فرداصبح سرنوشت شما منافقین خود خواه را معین‌می‌کنم. نادر با خشونت ودرشتی این مطالب را گفته و در حالی که قبضه تبر زین را در مشت خود می‌فشرد بصف سرداران قزل باش خیره شده بود .

سرداران قزل باش که بتدریج عدم اعتماد نادر را احساس کرده بودند و در قیافه غضبناك وی میخواندندکه‌با تکیه‌کردن بدوستی ازبکان و ترکمانان،کمربدشمنی با سرداران ایرانی بسته، دودل و نگران بودند اما بعد از چشیدن این نیش‌های‌زهر-آگین نادر و اعلام خطری که کرد همه سرداران برجان خود بیمناك شده و آهنگ مرگ در گوششان طنین انداخت با مبادله نگاه پر از اضطراب پریشانی خاطر خود را بیکدیگر بروز دادند .

نادر به تبرزین‌خود تکیه داده منتظر مشاهده‌عکس‌العمل گفتار خشن‌ودرشت خود بود ، سرداران قزل باش همگی به محمد صالح خان افشار که در صراحت و رشادت زبانزد بود چشم دوخته بودند تا ببینند چه پاسخی بشاه خواهد داد وچگونه از قزل باشی که زیر سایه شمشیر و در لب پرتگاه مرگ این لقب و امتیاز را گرفته بود دفاع خواهد کرد .

صالح خان یکقدم از صف قزل باش جلوتر رفت تعظیمی کرده اجازه‌صحبت خواست نادر تبرزین را روی‌شانه راست خود نهاد و گفت افشار غدار باز برای‌دفاع از قزل‌باشان بی‌حقیقت قدم پیش نهادی بگو اگر حرفی داری . صالح خان شمشیر منحنی و باریك و جوهردار خود را از غلاف بیرون کشیده و در حالیکه قبضه آن

در دست راستش بود با سر انگشتان دست چپ نـوك شمشیر را گرفت و بشاه نشان داده و تعظیمی‌کرده وگفت : قربان برق این شمشیرهای کج قزل باش ازبکان‌نادرست رابراه راست‌هدایت کرده که‌اکنون درحضورت دست برسینه وگوش بفرمان‌ایستاده‌اند و مارا با شمشیرهای مستقیم آنان تهدید میکنی ، اگر یك روز جای قزل بـاش را خالی ببینند ملاحظه خواهد شد که با شمشیرهای مستقیم خود کـج تابی را آغاز میکنند یانه. مامیدانیم شاه بایرانیان بدبین شده و غبار سوء ظن و بـدگمانی آئینه قلبش را مکدر ساخته و جسارت در حقیقت گوئی و جرئت و خیر اندیشی بـاجـان خود بازی کردنست بنابر این چاره‌ای جز دم بستن و خون‌دل خوردن نـداریـم. این را گفت و یکقدم بعقب رفته در جای خود ایستاد . نادر با بی اعتنائی پشت‌بصف قزل باش کرده جلو صف ازبکان رفت و در حالیکه با بند شمشیر احمد خان ابدالی سردار افغانی «یساول حضورش» بازی‌می‌کردنسبت بسرداران ازبك و ترکمن اظهار مهربانی ومحبت‌نمودوبطرف پوش مخصوص خودروان‌شد

صف قزلباش‌ها و رقیبان کینه توزشان بهم خورد و هرکس بسرا پرده خـود رهسپار شد. قزل‌باش‌ها ازبیم غضب نادر و ازبکان از وحشت انتقام جوئی قـزلباش پریشان خاطر و مضطرب بودند . نادر آنروز بسیار کم حوصله و منقلب بود چنانکه چندین‌بار بی‌اراده ازجا برخاست و بحرم سرا رفته و برگشت و مقارن غروب‌محمد قلیخان کشیك‌چی باشی را احضار کرده گفت سرداران ازبك و ترکمن را بگوبپوش مخصوص‌بیایند. راجع‌بطغیان علی‌قلی[1] و سرکوبی اومیخواهم مشورت کنم، قزل‌باشها که گفته شاه را شنیدند هرکدام دنبال کار خود رفتند و سرداران ازبك یکی پس از دیگری شرفیاب‌میشدندهنگامی‌که‌تمام‌سرداران افغانی حضور یافتند نـادر دستور داد درچادر بسته شود وکسی در اطراف چادر گذر نکند.

نادر تبرزین را روی زانو نهاده روی بسرداران ازبك و ترکمن نموده‌گفت: من تصمیم خود را گرفته‌ام باید تمام قوای ازبك و ترکمن آماده و مهیا بـاشند و سحرگاه امشب غفلتاً و در کمال استتار برقزل باش‌ها بتازند و تا آمده‌اند بـا خبر شوند آنها را بی دریغ از دم‌تیغ بگذرانند و سرداران آنها را دستگیر کرده‌بیاورند تا فرمان دهم گردن آنها را بزنند و فردا با خیال راحت بکلات رفته ترتیب دفـع علی قلی و خود سران دیگر را بدهم و از جای برخاست و قدغن کرد تا قبل از

---

1 - علی قلیخان برادر زاده نادر است که در این هنگام دعوی استقلال کرده و درسیستان بود .

شروع بکار این دستور پوشیده ومکتوم بماند و از پوش سلطنتی بیرون آمد .خواجه باشی دم در چادر دست بسینه ایستاده بود بمحض دیدن شاه تعظیم بلند بالائی کرده با فانوسی که در دست داشت پیشاپیش نادر بطرف حرمسرا راه افتاد و شاه بدنبال او روان‌شدآنشب نوبت جوکی خانم دختر محمد حسینخان یکی از همسران نادربود که باید در آنجا استراحت کند۱ نادر بسیار مضطرب و اندیشناك بود چنانکه حرکات و رفتار او آشکارا نگرانی وی را نشان میداد ولی کسی قدرت نداشت سبب و جهت آنرا بپرسد وقتی شاه با این حال بپرده زنبوری که حریم اندرون سلطنتی‌بود رسید به پشت سر خود توجه‌کرده دید حسنعلی بیك معیرالممالك که طرف اعتمادمخصوص بود ایستاده و چنان وانمود میکند که عرضی دارد ، نادر گفت معیر مطلبی داری بگو. معیرالممالك‌بخودجرئت داده‌گفت قربان اجازه میخواهم بپرسم سبب‌بر آشفتگی و پریشانی خاطر مبارك چیست و چرا امروز آنقدر گرفته و ناراحت بنظرمی‌آئید. نادر تبسمی غم انگیز کرده دستش را روی شانه معیر گذاشته گفت معیر دورانی که در خدمت بابا علی بیك کوسه احمد لو حاکم ابیورد بودم خواب دیدم حضرت امیر شمشیری بکمر من بست و مالك الرقاب شدم و سفارش کرد عدالت و حفظ حقوق خلق را راه و رسم خود قرار ده ، اما دیشب خواب دیدم همان کسی که شمشیر را بکمرم بسته بود دستور داد با عنف و زور شمشیر را از کمر من باز کردند و گفت شمشیر را بکمر تو نبستم که بخون بی گناهان آلوده کنی و از آنموقع تا کنون بی اختیار مضطرب و پریشانم . معیرالممالك بشاه دلداری داد و نادر بخوابگاه رفت . ۲ نادر بقدری خسته و کوفته بود که بمحض ورود بپوش خوابگاه خطاب بدختر محمد حسینخان همسرش بانگ زد جوکی بحدی خواب بر من غلبه کرده که حال کندن لباس ندارم من می‌خوابم همینقدر که چشمم گرم شد مرا بیدار کن و تأکید کرد مبادا غفلت کرده مرا درخواب بگذاری ، امشب از خوابیدن وحشت دارم چه‌کنم تاب مقاومت با بی‌خوابی ندارم ، این تذکر را داد و کلاه چهارجقه نادری را از سر برداشت روی زمین نهاد و همانطور با لباس دراز کشید و دست‌ها را بزیر سر نهاد و بلافاصله بخواب رفت .

هنگامی‌که کنکاش فراهم کردن زمینه کشتاردسته جمعی قزلباش بوسیله قوای ترکمن و ازبك بهم خورد یکی از حاضران در مجلس که با قزل باش ها هم آهنگی

---

۱ ـ صفحه ۱۲ مجمل‌التواریخ زندیه .

۲ ـ صفحه ۱۳ مجمل‌التواریخ زندیه چاپ تهران.

داشت باکمال احتیاط خود را بخیمه محمد قلیخان کشیکچی باشی رسانیده با ادای احترام نشسته منتظرشد پیشخدمت کشیکچی باشی بیرون برود. بمحض آنکه مستخدم بیرون رفت برخاست ونزدیك کشیکچی‌باشی دو زانو نشسته سر را بیخ گوش او برد وتصمیم شاه را سربسته وباجمال گفت در این‌حال هردو نفر صدای قلب یکدیگر را که بشدت می‌زد می‌شنیدند کشیکچی باشی صورت او را بوسید و گفت این مطلب را بکسی نگو تا فکری کرده ببینیم چه می‌شود و ازجا برخاست ومستقیم بطرف چادر بزرگ کشیك‌خانه که‌بیشتر سرداران وسرشناسان قزلباش آنجابودندبراه‌افتادوفرستاد محمد صالح‌خان وسرداران متشخص قزل‌باش را خبر کرده وبا جمع زیادی از سران قزل‌باش در چادرکشیکخانه اجتماع‌کرده مطلب‌را عنوان کردندوبعد ازشمه‌ای گفتگو ویادآوری خدمات قزل‌باش بکشور ونادر وپاداش شومی‌که سحرگاه فردا درانتظارشان بود اتفاق نظر حاصل شد که کار نادر را بسازند وپیش ازآنکه ساعت قتل‌عام‌قزلباش فرا رسد با کشتن نادر نقشه را نقش بر آب سازنـد و بدنبال این تصمیم محمد خان قاجار ایروانی ، موسی‌بیك ایرلوی افشارطارمی،قوچه بیك‌گوند، زلوی افشاراورومی، ومحمد صالح‌خان قرقلوی ابیوردی سرداران معروف و متنفذ قزلباش بهمراهی هفتاد نفرجوانان قزل‌باش که داوطلب شرکت در این امر بودند بطرف چادرهای حرمسرا یا به اصطلاح دیگر اندرون نادر شاه براه افتادند . پنجه‌ها در حالیکه قبضه هـای شمشیر ها را می‌فشرد آشکارا می‌لرزید و زانوها چنان سست شده بود که قدمها پیش نمی‌رفت ، محمد صالح خان پیشاپیش همه ودیگران بدنبال او آهسته و بی‌سر وصدا پیش می‌رفتند وازچادرهای قراول‌ها که جزء کشیکخانه بود عبور می‌کردند وافسران قراول که سردارانرا باکلاه‌های ترك ترك قزل‌باش وخصوصاً محمد قلیخان رئیس‌کل کشیکخانه را همراه آنها می‌دیدند بی‌گفتگو احترام کرده راه می‌دادند . داشتند به پرده زنبوری که حریم حرمسرا بود نزدیك می‌شدند کـه صالح خان آهسته برگشته سر در گوش چند نفر از جوانان قوی وتوانای قزلباش گذاشته دستوری به‌آنان‌داد و برگشته‌آرام آرام راه افتاد، شمع کم‌نور ولرزانی درشمعدان طلادرپشت‌پرده زنبوری داخل یك فانوس‌که پیراهن حریر نازکی روی آنرا پوشیده بود می‌سوخت و نزدیك آن خواجه‌باشی روی یك چهار پایه نشسته وخود را در بالاپوش فراخی پیچیده چرت می‌زد ولنگه کفش مرصع جواهرنشانی که علامت ریاست خواجه سرایان بود وبرای تنبیه کنیزکان بکارمیرفت دردست داشت صالح خان باشمشیربرهنه وارد شد وخواجه‌ـ باشی آو را ندید نفردوم نیزبدون آنکه دیده شود داخل شد ، دونفر دیگروارد شدند

ولی خواجه باشی سر برداشت و آنها را در دو قدمی خود دید این دونفر کسانی بودند که صالح‌خان بآنها دستور داده بود مراقب خواجه باشی باشند که سروصدا راه نیندازد تا خواجه‌دهان بازکرد که حرفی بزند یافریادی برآرد پنجه قوی یکی از آن جوانان گلوی خواجه‌پیررا فشرد که چشمانش بازماند صالح‌خان دهانرا بگوش خواجه گرفتار نزدیک‌کرده آهسته پرسید شاه در کدام خیمه‌خوابیده، یانشان بده یا کشته خواهی شد خواجه با چشمان از حدقه درآمده ناچار با انگشت بسوی چادری که نادرشاه در آن خوابیده بود اشاره کرد.

صالح خان مراقب بود وبمحض اشاره خواجه با یکی دونفر از همراهان خود را بدر چادر خوابگاه نادر رسانید ولی به‌پشت سر خود نگاه‌کرد دید از هفتاد وچند نفر داوطلبان جز چهار پنج‌نفر همراه ندارد وهمه یا وحشت کرده از پا در آمده‌اند ویا احتیاط کرده منتظر نتیجه کارند.

باری دید نادر با لباس در بستر دراز کشیده در خواب است و پائین پای او جوکی خانم همسرش نشسته است.

جوکی صدای پائی بگوشش‌خورد متوجه درچادر شد دید چند سیاهی نمودار است بی‌درنگ دست بپای نادر زده تکان داد شاه سراسیمه ازجای جست وایستادببیند چه خبر است درآستانه در چادر چشمش به‌صالح خان افتاد فریادی بر آورده شروع بفحاشی کرد و شمشیر را از غلاف بیرون کشید و بطرف صالح خان حمله برد پایش بطناب چادر گیر کرد وازرو بزمین افتادصالح خان فرصت را مغتنم شمرده با شمشیر بر کتف راست او جراحت سختی وارد کرد وبا چند ضربه دست نادر را قطع کرد.

ورود این ضربه‌های پی در پی هولناك نادر را از مقابله باز داشت وقتی قوه دفاع از نادرسلب شد همینطورکه برزمین افتاده بودطلب کمك مینمود.[1] صالح خان هنگامی که با چنین منظره‌ای روبرو شد ومظهرقدرت بی‌منتها را پیش پای خود درحال عجز وانکسار نقش بر زمین دید بی اختیار سر بگریبان تفکر فرو برد وخود بخود مغزو بازویش از کار ایستاد می‌اندیشید آیا این دلاور افشار است‌که پیش‌پای‌او در خاك و خون می‌غلطد، آیا این عقاب بلند پرواز کلات است که برای بـالهای پرطاقتش بر-خاستن از ارتفاعات کوههای قفقاز ونشستن برقله جبال هیمالیا پروازی تفننی‌بشمار میرفت وبالاخره این همان نادرشاهی است که امپراطورهای روسیه وعثمانی حریمی وسیع برای او قائل می‌شدند وهرکدام بمنظور اخافه وتهدید رقیب خود را باو نزدیك

---

۱ ـ صفحه ۱۴ مجمل‌التواریخ زندیه چاپ تهران.

کرده تملق می‌گفتند وچاپلوسی می‌کردند؛ ۱

صالح‌خان در دریای این اندیشه‌های گوناگون غوطه میخورد و اعصابش‌ازکار افتاده مبهوت و متحیر بود که محمدخان قاجار ایروانی رسید شاه را غرقه در خون روی زمین افتاده دید و صالح خان را حیرت زده مانند مجسمه‌ای بی‌جان ایستاده مشاهده کرد.

شاه قدرت برخاستن نداشت ولی لبهایش بهم میخورد و چشمان براق و گیرنده‌اش که کمی غبار مرگ روی آنرا گرفته بود بصالح خان خیره شده بود. خان قاجار دید اگر لحظه‌ای تعلل ورزد امکان دارد با یك نگاه نادر بسرنوشت صالح خان دچار و مجذوب و زمین‌گیر شود، دو دلی را از خود دور کرده قدم پیش گذاشت و سر پرشور قهرمان قدرت و اراده را که هیمنه‌اش لرزه براندام نیرومندان جهان افکنده بود از تن جدا کرده در دامان جامه بلند خود پیچید و از آستانه خوابگاه برگشت و بسرعت از غلام گردش‌های خیمه‌های حرم سلطنتی عبور کرده حوالی‌پرده زنبوری به کشیکچی باشی و جمعی سران قزل باش که در حالت بیم و امید گرد هم ایستاده بودند برخورد و ماجرای قتل نادر را بیان کرد. کشیکچی‌باشی فوری‌دستور اکید داد که هیچکس حق آمد و رفت بسراپرده‌های سلطنتی‌را ندارد وتمام‌سرداران قزل‌باش در چادر بزرگ کشیکخانه اجتماع کرده سر نادر را در سینی طلائی نهاده پارچه زربفتی روی آن کشیدند و خود بمشورت و گفتگو پرداختند کم‌کم نزدیك بود سپیده صبح نمایان گردد که ازبك‌ها و ترکمنها خبر قتل شاه را شنیدند همگی سوار شده بسرا پرده سلطنتی نزدیك شدند ولی هنگامی که یقین کردند نادر کشته شده است با کمال نگرانی و عجله و برای آنکه دچار حمله و هجوم قزل باش‌نشوند بدون سرو صدا تصمیم بفرار گرفتند و هنوز‌آفتاب ندمیده بود که بهمراهی احمدخان ابدالی بسوی قندهار رهسپار شدند.

بیشتر سرداران و قوای قزل‌باش پس از یقین برقتل نادر بفکر غارت و چپاول خیمه‌های سلطنتی و صندوقخانه و اموال دولتی افتادند و این اندیشه فکر

۱ـ صفحه ۷۴ کتاب پطرز بورق یا قسطنطنیه تألیف مرحوم عبدالحسین هژیر «گالیت سین سفیر روس که در سال ۱۷۳۴ به‌اصفهان آمد تا نادر را بجنگ عثمانی وادار کند به پطرزبورگ چنین نوشت که نادر سر کبروغرور دارد و از آنچه رگ خودخواهی او را بجوش بیاورد ازجا در میرود و باین جهت گفتگوی با او تأنی و حوصله بسیار میخواهد...»

برادر زاده نادر که برضد دولت نادری قیام کرده بود فرستادند و هنوز دو ساعت بظهر مانده بود که نمونه‌ای از آنهمه خیمه و خرگاه و اثاثیه طلا و نقره و فرشها و پرده‌های زربفت و صندوقخانه پراز سیم و زر و جواهر و دستگاه پرجلال‌وجبروت نادری باقی نمانده بود و اثری از آنهمه ثروت منقول بچشم نمیخورد هرکس رسید دست بغارت‌زد و هرچه‌بود بیغمارفت[۲].» شیخعلی‌خان پس از نقل مطالب فوق برای حضار اظهار داشت که پیك هرات سخن خود را بدین‌جا ختم کرده برخاست بدنبال کار خود برود پرسیدم تو برای چه‌کار بهرات میروی گفت کشیکچی باشی وسرداران دیگر قزل‌باش پیك‌های تندرو که من از آنجمله هستم از راه و بیراهه گسیل‌داشتند که بسرعت برق و باد هواداران قزل‌باش را در این‌منطقه آگاه ساخته خودرا بهرات رسانیده هواخواهان قزل‌باش و حکومت مرکزی را از ماجرای قتل شاه آگاه‌سازیم وضمناً بهروسیله شده کاروان حامل جواهرات و زر وسیمی که از هندوستان برای تحویل بدژ کلات و خزانه شاهی می‌آید با خبر کنیم که مورد دست برد احمدخان ابدالی که با نیروی خود بسوی قندهار رهسپار است واقع نشود این را گفت‌ونگاهی به‌آسمان وستارگان و خط کهکشان برای تعیین وقت نمود و با عجله و شتاب بسوی هرات براه افتاد و در یك لحظه از چشم من ناپدید شد . این بود خبری که مرا امیدوار کرده بود و کریم با همه متانت و حوصله‌ای که دارد برای شنیدن آن شتابزدگی و بی‌تابی میکرد .

چشمهای همه خیره شد و یك دم همگی دچار بهت وحیرت شدند و با نگاه استفهام‌آمیز بیکدیگر نگریستند. کریم روی خود را بحاضران کرده گفت حضرات دم‌شیخه‌گرم باد شهدالله خبر خوبی داشت و درست دریافته بود که این خبر مژده پایان دوران مهجوری و مفارقت از یار و دیار است و گفت حضرات بجنبیدو دست و پای خود را جمع کنید که زودتر بطرف عراق بعزم رفتن پری و کمازان[۳]

۱ـ صفحه ۱۵ و ۱۷ مجمل‌التواریخ زندیه چاپ تهران.

۲ـ صفحه ۱۵ و ۱۶ مجمل‌التواریخ زندیه .

۳ـ پری و کمازان درحوالی ملایر است اکنون پری متعلق‌به آقایان مصدقی و یکدانگ کمازان ملك آقای امیر مؤید عضدی و پنج دانگ‌آن خالصه است .

رهسپار شویم. تمام سران زندیه این نظر را تصویب کردند و با تأیید ریاست و سرکردگی کریم بر زندهای تبعیدی برای تهیه مقدمات و عزیمت بعراق بچادرهای خود رفتند. دراندك زمانی وسایل حرکت‌را فراهم وکاروانی زبده وآماده براه‌افتاد.

کریم گفت بچه‌ها گرچه رفتن بمشهد و آفتابی شدن در آنجا خطراتی دربر دارد با این وصف من عقیده دارم پیش ازآنکه به زیارت حضرت رضا برویم وبرای رفتن بعراق رخصت بخواهیم عزیمت از خراسان میمنت ندارد همه این‌نظررا تصویب کردند و بدون تردید بسوی مشهد براه افتادند.

در طوس خبر یافتند که علیقلیخان برادر زاده نادر وارد مشهد شده وتاج‌گزاری کرده و خود را بنام عادل شاه خوانده و برتخت نشسته است، علی‌ویس پیش ازآنکه وارد مشهد شوند خطاب بسران زند گفت : برادران گول اسم بی‌مسمای برادرزاده نادر را نخورید که برای فریب دادن مردم خود را عادل‌شاه خوانده هرچه باشد برادرزاده نادراست‌وتاحدی‌ازاوستم پیشگی و بیدادگری را بارث برده و خواهید دید چشم صغیر و کبیر دودمان نادری را بیرون خواهد آورد بنابراین احتیاط‌کنید و پس از زیارت آستان رضوی بی‌خبر حرکت‌کنید که اوآگاه نشود میترسم‌مشکلاتی برای عزیمت بعراق پیش بیاید. کریم پس از پایان گفتار علی ویس با غرور و سرفرازی گفت علی ویس چنانکه گفتی امکان مشکلات و خطرات وجود دارد ولی اگر ما بی‌خبر و بدون اطلاع عادل‌شاه رهسپار عراق شویم ما را بدنام خواهندکرد. میگویند بعد از مرگ نادر زندها بمنظور برهم‌زدن اوضاع و متلاشی‌کردن حکومت مرکزی تمرد و طغیانرا رواج دادند تا زمینه را برای دزدی و غارت که‌شغل‌سابقشان بوده فراهم سازند و کاسه کوزه هرج و مرج را بسر ما خواهند شکست و تا قیامت خواهند گفت و در تاریخ ثبت میشود که زندها نخستین بار سبب تضعیف و برهم‌زدن حکومت مرکزی ایران که بهمت نادرشاه سر و صورت یافت ، شدند و حال آنکه زندها از این پس باید افکار محدود وکوتاه خود را کنار بگذارند و بلندتر وعمیق‌تر فکر بکنند و بخلاف سرداران ایران که آرزوی ملوك الطوایفی و برهم خوردن حکومت مرکزی را دارند و رقابت‌های کوچك و جاهلانه هریك را پای‌بند قلمرو محدود خود کرده است، زندها باید با دور اندیشی و بلندهمتی صیانت حدودوثغور ایران نادری را هدف خود قرار دهند و از اختلاف خصوصی و اغراض شخصی سرداران‌ایران استفاده کرده زمام حکومت‌مرکزی را بدست گیرند و برقلمروکشور نادر حکومت کنند ، باین جهاتی که گفتیم مصلحت است عادل شاه را ببینیم و با

اجازه حکومت مرکزی بعراق برویم.

شیخه‌گفت: اگراجازه نداد چه بایدکرد .کریم مثل اینکه قبلا این‌پیش‌بینی‌ها را کرده است بی‌درنگ جواب داد : درآن صورت ما وظیفه خود را انجام داده‌ایم و برما حرجی نیست وبسوی عراق وخانه خود حرکت میکنیم و کسی هم قادر نیست ممانعت‌کند‌هرکس میتواند بجانب‌خانه خودبرود واگرممانعت‌کردند حق‌استقامت‌داریم.

باهمین تصمیم‌بمشهد وارد شدند وپس‌ازانجام‌کارهای خود به‌دربارعادل‌شاه‌رفته وچند نفر ازسران زند شرفیاب شدند ورخصت مراجعت بعراق را خواستند درباریان متملق عادل شاه را مانع شدند که اجازه مراجعت زندها را بوطن خود بدهد وهرچه اصرارکردندموردقبول‌واقع نشد ناچاربا کدورت‌ودلتنگی‌بیرون‌آمده درضمن‌مراجعت بمنزل، کریم‌دستورداد‌که بایدفردا صبح بجانب عراق حرکت‌کرد این تصمیم بمرحله اجراء درآمد وازراه طوس بطرف‌سبزوار حرکت‌کردند.

فردای‌آنروز حرکت زندها خبربعادل‌شاه رسید وبا تصویب اطرافیانش دستور داد یك فوج کامل‌که نفرات‌آن ازحیث تعدادبمراتب‌بیش‌ازدلاوران زند بودندبامهمات وسازوبرگ‌کافی بدنبال زندهای تبعیدی عزیمت نمایند وهرچه زودتر ازمراجعت آنان به‌عراق عنفاً جلوگیری نمایند وزندهارا بمحل تبعیدگاهشان عودت دهند[1].

فوج اعزامی باسرعت بدنبال زندها حرکت‌کرده ودرحوالی سبزوار بکاروان زند رسیدند ودرمقام ممانعت ازرفتن‌آنان بعراق واجراء دستورعادل شاه‌برآمدند، زندها بدستوروصواب دیدکریم مقاومت کردند وکار بزدوخوردکشید وباآنکه ازجهت سازوبرگ جنگی وتعداد نفرات‌فوج دولتی‌برزندها فزونی داشتندولی تدبیروشجاعت زندیه برآنها میچربید وچون وجود زن وبچه و باروبنه برای زندها نقطه ضعفی بود کریم برای‌آنکه درو‌حله اول‌که زندها اورا بسروری انتخاب‌کرده‌اند خود وبرادرش را سپربلای زندها کرده باشد وبدین وسیله اعتماد بیشترآنها را جلب وضرب‌شست و مقداردلاوری خود را نشان دهد دستورداد شیخ علیخان و علی ویس باتفاق جمعی از مردان زند زن وبچه وبارو بنه‌را محافظت‌کنند و خود وصادقخان برادرش بهمراهی عده قلیلی ازبده سواران‌زند بمقابله با فوج اعزامی عادلشاه ایستادند.

کریم برکره اسب چهارساله‌ای‌که‌دراصالت بی‌نظیروبعد ازاین جنگ بنام‌اسب اقبال موسوم شد سواربود این نوزین راکمترکسی‌میتوانست سوارشود زیرا همیشه‌در

۱- صفحه۷ تاریخ‌گیتی‌گشا تألیف میرزامحمدصادق‌نامی‌اصفهانی چاپ‌تهران.

حال جست وخیز وپرش‌های خطرناك بود وچنان تند وچالاك بود که جز کریم کمتر سواری بود که بتواند خود را بر پشت آن اسب جسور نگاهدارد ودست وپای خود راگم نکند آنهم درمیدان جنگ وجدال .کریم خودش را جمع‌کرده دامنها را برکمر وآستینها را بالازد وشمشیر خودرا از زیر رکاب چپ ازجانب غلاف بیرون‌کشیده روبه‌صادقخان برادرش کرده وگفت: صادق تو با صد نفر سوار ازجانب راست اردوی دولتی جلو ریز حرکت‌کن ومن با پنجاه نفر ازبچها ازروبرو اسب می اندازم وحمله میکنم یقین بدان هنوز علی وکوچ وکلفت به‌کاروانسرای اولی‌که تا اینجا یك فرسخ است نرسیده‌اندکه ما این اردوی بدبخت دولتی را نابود وتارومار میکنیم وبیاران ملحق میشویم .کلمه آخردستورکریم تمام نشده بود که‌خودش ازروبرو و صادق برادرش ازپهلو بفوج دولتی حمله‌کردند این هجوم چنان باتندی وسرعت انجام یافت‌که قوای دولتی خیال‌کردند دو گردباد بطرف اردو می‌آید دست‌هارا پیش چشم‌گرفته وسرهارا پائین آوردندکه ازخاك وشن‌گردبادها مصون بمانند وهنگامی‌سرهارابلندکرده وباخبرشدندکه یك‌شکاف‌عمیق ازروبرو تا قلب ویك شکاف‌در پهلوی‌راست‌اردو بوجود آمده‌بود. تافرمانده فوج‌خواست فکری بکند افراد اردوی دولتی متفرق شده روبفرار نهادند فرمانده فوج ودویست نفرقریب یك ربع ساعت بیهوده مقاومت نموده نزدیك نیمی مقتول وبقیه فراری شدند .کریم بصادق برادرش‌گفت شما برگردید بطرف‌کاروان خودمان،من بابیست‌نفر سوارفراریان‌را تعقیب ومتفرق میکنم وبشماملحق میشوم این‌بگفت وبتعقیب‌فراریان پرداخته‌آنان را تا بیش ازیك فرسخ دنبال‌کرده وقتی دید اردوئی باقی نمانده و فراریان بدسته‌های سه‌چهارنفری متفرق وگریزانند برگشت وبه‌کاروان زند پیوست. شیخعلی وعلی ویس‌عنان اسب اوراگرفته رکاب اورا بوسیدند ، کریم پیاده شد روی آنها را بوسید ودستی به‌پشت‌گوش‌وگردن اسب خود مالیده‌گفت :

شیخعلی، نوزین امروزهنرغریبی‌ازخودنشان داد،ازروی اسب وسوار می‌برید امان‌نمیدادکه شمشیر بزنم ببین‌با تمام این تاخت‌وتازهاگردن وپشت‌گوشش‌عرق‌نکرده مثل یك اسب سالخورده جنگ دیده مراقب وبیداربود، شیخه جواب داد حالاکه از این حیوان نجیب راضی هستی سواری آن را بفال نیك بگیر وبنام اسب اقبال نام گزارکن .

کاروان تبعید شده زند هرچند تلفات زیادی دراین تبعید تحمل‌کرده بودند وفرزند وبرادروپدر، خواهرومادر وکسان‌نزدیك خودرا درگورستانهای ابیورد ودره‌گز نهاده‌وبسوی وطن‌بازمیگشتند،معذلك‌خرم وخندان بودند خصوصاً غلبه وپیروزی

بر اردوی دولتی‌که میخواست آنها را ازتجدید دیدارکوه ودشت وآب وخاکی‌که باآن انس والفت داشتند ودرهروجبش خاطره‌ای شیرین دفن شده‌بود باز دارد بیشترزندها را سرمست وشاداب کرده‌بود .

هرچه‌زندها بملایرنزدیک‌تر میشدند شکفته‌تروبشاشتربنظرمی آمدندوهمینکه دورنمای قلعه مخروبه پری[1] و نوك چنارهای سالخورده و تنومندکمازان نمودار شد کاروانیان اززن ومرد وپیروجوان اشك شوق ازدیدگانشان جاری شد وبدنبال‌آن بیاد شهیدان زندبدست چاپشلو سردارنادروتلفاتی‌که‌درتبعید داده بودندآن شادکامی‌وخرمی درپرده‌ئی ازغم واندوه مستورگردید .

نزدیك قلعه خرابه پری،کریم عنان اسب اقبال راکشیده خطاب بهمراهان نمود وگفت:

اگرموافق باشید پیاده شوید تا برروی‌خرابه‌های این‌قلعه‌که با زندهاهمدردی کرده ، درپیروزی وشکست پایداروفادارمانده ودرعزت‌ماآبادان‌ودرذلت ماویران‌شده است، لحظه‌ای یادی ازگذشته وفکری به‌آینده‌خودبکنیم.

با شنیدن این پیشنهاد که مانند فرمان نظامی درشنوندگان تأثیر بخشید همهٔ زندها پیاده شده‌گردکریم حلقه زدند واو درحالیکه به‌نیزه خود تکیه‌کرده بود آغاز سخن نموده‌چنین‌گفت .

افکار و هدف کریمخان

برادران‌عزیز- من تا به اردوی نادری‌نرفته و از نزدیك سرداران قزل باش و رجال در باری را ندیده بودم تصور می‌کردم از هر جهت برما رجحان‌داشته ودر مغز و عقل و ادراك برما برتری دارند و آنان دارای مزیتی‌هستند که سبب سروری و سرداری و فرمانروائی شان شده است و ما آنرا نداریم بعکس هنگامی که با این سرداران و سروران از خود راضی و خالی از امتیاز مواجه شدم و دیدم عزیزان بی جهتی هستند که جز تکبر و تجاوز نسبت بزیر دستان و چاپلوسی و اطاعت غیر صمیمانه نسبت بمافوق صفتی ندارند - پیش خودم فکر می‌کردم و تعجب داشتم چرا یکجا در آغاز طلوع صفویه قزلباشهای دوران شاه اسمعیل اول و شاه طهماسب چنان از خود گذشته بودندکه دوش بدوش شاه اسمعیل برسر توپخانه عثمانلو یورش برده

---

۱ - قلعه دهکده پری متعلق بزندها بوده و مقبره مادر کریمخان در آنجا است .

زنجیر توپها را در جنگ چالدران باشمشیر گسستند و در شکست خطرناکی که شاه‌ـ
اسمعیل خورد و تا همدان عقب نشینی کردو احتمال زنده‌ماندن‌وپیروزی‌بسیارضعیف
بود در جانفشانی و صمیمیت آنان‌فتوری و سستی رخ نداد و یکجا در پایان‌حکومت
صفویه همین قزلباشها در زمان شاه سلطان حسین دست هارا روی دست گذاشته و
نشستند تا افغانها آمدند و در برابر چشمان نگران آنان خنجر خود را تیز کرده
سرشان را یکایك بریدند و بدنبال آن ما بچشم‌خود دیدیم‌همین سر داران وفرماندهان
شاه سلطان حسین بر پشت اسبان تیز تك عربی و جمازان پرطاقت ششصد هزار نفر
قشون و پیلان جنگی هندوستان را لگد کوب کرده تا ناف دهلی پیشروی کردند.

این ضد و نقیض ها راکه در ترازوی تعقل‌و انصاف سبك و سنگین‌کردم‌باین
نتیجه رسیدم که متلاشی بودن ایران و حس احتیاج مردم ایران بامنیت و استقلال
و خستگی شانه عمومی در زیر بار تاخت و تازهای پی در پی بمنزله تازیانه‌ای بوده
که همه را از خواب غفلت بیدار کرده و شاه اسمعیل وسرداران آنروز را با آنهمه
همت و پشت کار وثبات بجنبش در آورد و تا هنگام‌رفع احتیاج یعنی بدست آوردن
استقلال و امنیت و آسایش از پای ننشستند و در کوشش و فداکاری کوتاه نیامدند و
تا مدتی این وحدت و هم آهنگی دوام‌داشت کم‌کم دوران محرومیت از یادشان‌رفت
وگاه‌گاهی رقابت برسر مال وجاه، سردارانی را که آنقدر نسبت به حفظ منافع کشور
قزل باش یك دل و یك جهت بودند به اختلاف‌وکار شکنی واداشت این قبیل‌اغراض
شخصی بیشتر در دوران حکومت سلطان محمدپدر شاه عباس کبیر که در عدم‌لیاقت
به شاه سلطان حسین شبیه بود میان سرداران ایران بروز و ظهور یافت و کار این
اختلافات و غرض رانیها به آنجا رسید که در پشت دروازهٔ هرات که برای تسخیر
آنجا اردوکشی شده بوددسته‌ای‌از سرداران لجوج و خود خواه قزلباش طغیان کرده
و اعتمادالدوله صدر اعظم و پدر زن شاه را از پوش سلطنتی سلطان محمد دامادش
بیرون کشیده پیش چشمش سر بریدند و انتشار همین اختلافات و خود سری هابودکه
دولت عثمانی را به اشغال تبریز تشجیع کرد و سلطان محمدرا در پشت باروی‌هرات
در برابر عباس‌میرزا طفل‌خردسالش شکست داد ولی با این وصف لیاقت وشایستگی
شاه عباس و سختگیری او در حفظ انضباط و کشتن چندین سردار سرشناس خود
خواه که منشأ اختلاف و فساد بودند رعب و وحشتی در دلها بوجود آورد که سبب
خاموش شدن آتش اختلاف گردید و امنیت عمومی تأمین شد و حقوق و حدود
طبقات مختلف مردم حفظ گردید تا آنجاکه خارجیان بسرمایه گزاری و تجارت در

ایران پرداخته و وضع کسب و کار و زندگی عمومی گشایش و بهبود یافت و ارباب صنایع و تجارت امیدوار شده بفعالیت و کوشش پرداختند . و بهمین جهت جلال و شوکت و عظمت ایرانی فزونی یافت و کار آبادی ملك و فعالیت چرخ های مملکت باوج کمال و ترقی رسید .

تا این پادشاه زنده بود فرصت نمی‌داد که جاه طلبی و همسری سرداران و تجاوز آنها بروز وظهورکند که بجریان‌امور مملکت خللی وارد سازد ولی در دوران شاه صفی و شاه عباس ثانی تا برسد به سلطان حسین که جانشینان شاه عباس بودند بتدریج حس تفوق خواهی و غریزهٔ توسعه طلبی گردن کشان بیدار شد و سرداران قزلباش بدون رعایت مصالح کشور و حقوق مملکت که قدر مشترك منافع همگی‌بود دست برقابت های‌جاهلانه زدند و نگاهداری‌کشور را یکباره فراموش کرده و همشان منحصراً مصروف افزودن بمنطقه نفوذ شخصی و قدرت طلبی و جمع مال و ثروت شخصی گردید و دراین راه بازار دشمنی های خصوصی چنان رواج یافت که تمام تشکیلات و دستگاه حکومت صفوی بکلی از کار مملکت غافل ماند و همین غفلت به نوکران افغانی دربار صفوی که موقعیت جلوس در (کشیکخانه)[1] را هم نداشتند فرصت و جرئت حمله به پایتخت و برهم زدن سلسله صفویه را داد واشرف و محمود افغانی تا این حد جسارت یافتند که جانشین شاه طهماسب و شاه عباس کبیر شوند و دو باره سر نوشت امپراتوری‌ایران را به تجزیه و قطعه قطعه شدن دچارکردندودهان عثمانلو برای‌بلعیدن غرب وشمال غربی ایران باز شد و معدهٔ روسیه هم برای هضم شمال سرتاسری کشور قزلباش آماده گردید .

هنگامی‌که روسیه شهر دربند و باکو و توابع آنرا در ساحل خزر و همچنین گیلان و مازندران و استرآباد را در کام می‌کشید [2] و عثمانی تمام مغرب ایران را تا همدان بتصرف خود در آورد [3] و برای دست اندازی بسراسر مملکت با افغانهای غاصب بگفتگو پرداخت سرداران و صاحبان نفوذ که سرگرم دشمنی های داخلی و سود طلبی های شخصی بودند از خواب غفلت بیدار شده کشتی مملکت و

۱ـ در سطر ۴ ـ ۵ ـ ۶ صفحه ۷ تذکرةالملوك چاپ تهران متذکر است که در کشیکخانه جز امراء و ارباب مناصب و مستوفیان کسی حق جلوس نداشته.

۲ـ صفحه ۴۴کتاب پطرزبورق یاقسطنطنیه‌تألیف مرحوم‌عبدالحسین‌هژیر

۳ـ صفحه ۴۷ کتاب پطرزبورق یا قسطنطنیه .

قایق های ناتوان شخصی خود را در گرداب هلاك یافتند . این اعلام خطر فکر اتحاد و اتفاق را در مغز ها پرورش داد و همه را بدنبال نادر صاحب اراده و مصمم از مغرب بمشرق و از شمال بجنوب کشانید و کشور از هم گسیخته قزل باش را از نو پیوستگی داد و استحکام بخشید وتازمانیکه پرچم‌نادری برافراشته بود بیم‌وحشت نادری وحدت و هم آهنگی را حفظ‌کرد وبمحض آنکه نادر سر بر بالین مرگ نهاد هرکس نوائی زد و دوباره تفرقه و تشتت بر مناطق‌ایران حکم فرما شد احمدخان ابدالی در سمرقند و افغانستان پرچم استقلال برافراشت و سرداران خراسانی از باز ماندگان نادر مانند عروسکی برای تجلیل و تجمل دستگاه حکومت خود استفاده می‌کردند آزاد خان افغان بآذربایجان رفته از اختلافات‌سرداران آذربایجانی استفاده کرده و کوس خود رائی میزند ـ علی مردانخان بختیاری‌با آن ریش سفید سودای جانشینی‌نادررا در سر می‌پروراند و ازهمه مهمتر و خطرناکتر و نیرومندتر محمد حسنخان قاجار است‌که‌با ایل‌وطایفهٔ‌بی‌حد وحصر ، خویشتن راوارث‌بالاستحقاق تخت و تاج ایران می‌داند ـ این دسته بندی‌ها و نام چند تن از این صاحبان‌داعیه‌را من باب مثال برای نمونه اختلافات یادآوری کردم و الا در هریك از این دسته‌ها رقابتهائی گوناگون و مدعیانی بی شمار وجوددارد‌که نیرو وقدرت خویش‌را درداخله خود تحلیل می‌برند و مجال و فرصت تجاوز از حد خود رانخواهند داشت و قلباً راضی و راغبند که دیگری برآنان حکومت کند .

بنابر این اگر تیره محدود و کوچك زند بتواند وحدت و یگانگی را حفظ کند و نیروی شجاعت خودرا بجای آنکه بغارت گری و راه زنی مصرف کند در راه تأمین استقلال کشورنادری و بدست آوردن حکومت ایران بکار اندازد بی‌شك توفیق خواهد یافت و سرداران‌زند بجای‌آنکه نیمه شب برارتفاعات قلل صعود کنند ازپله‌های حکومت بر این مملکت بالاخواهند رفت .

بسم‌الله اگر مصمم شوید یك جو همت و بلند نظری مارا از خاك بر افلاك می‌رساند.کریم سخن را در اینجا قطع کرد و منتظر پاسخ شنوندگان شد .

مشاهدهٔ قلعهٔ درهم کوفته شده پری وگفتار پر حرارت و صادقانه کریم یکباره همه را منقلب کرد و تمام مصیبتها و شکنجه‌ها و تلفاتیکه دامن‌گیرطائفه زند شده بود همچون پرده سینما پیش چشم خرد و کلان مجسم گردید و چنان‌بیان منطقی کریم مؤثر افتاد که همه بی‌چون و چرا تسلیم شدند و بوفاداری و پیروی از خط مشی کریم سوگند یاد کردند و به سنت لری همانجا

«گورسگ کردند»[1] که از مسیر سرکرده خود منحرف نشوند.

باید انصاف داد که قدرت اراده و حسن تدبیر و توانائی کامل کریم در حفظ انضباط، هم‌یکایک افرادزند را امیدوار و مغرور نگاهداشت و هم زنجیری گران‌برپای هوی‌وهوس و حس خودسری زندها نهاد ـ دیگر این زندها،زندهای دیروزی نبودند فکر آنان بلندتر و هدفشان عالی‌تر از آن شده بود که غارت‌کاروانی یا باج‌گرفتن از راهزنان آنان را راضی و قانع سازد ـ حالا هوس اشغال پایتخت و غلبه برسرداران قزلباش و تسلط بر سرتا سر قلمرو نادری آتشی خاموش نشدنی دردلشان افروخته بود که روی پای خود بند نمیشدند. کسیکه دیروز بیك عدل شکر غارتی‌که نصیبش میشد کلاهش را بهوا میانداخت امروز بحکومت علی شکر[2] و کرمانشاه قانع نبود و برای نیل‌بآرزو وآمال خویش حاضر بود با یك اشاره بکام نهنگ برود.

از یکطرف دور نمای آینده درخشان و دریچه امیدواری زندها که در نتیجه اراده کریم و تلقین وی نمودار شده بود پشت گرمی و دلخوشی فراوانی در پیروانش بوجود آورده بود و از جانب دیگر قدرت تسلط این قهرمان شجاع و منصف وسخت گیری او در اجرای تصمیماتش انضباطی شدید در زیر دستانش بر قرار کرده بود و این عامل چنان نیرو وپشتکاری در افراد ایل زند بوجود آورده بود که واژه‌خستگی و ناتوانی را از ضمیر حافظه زندیه حذف کرده بود.

آغاز سرفرازی

زندها باچنان روحیه و تصمیمی که گفتیم درپشت ویرانه‌های ده پری‌وکمازان سیاه چادرهای خود را برپا کردند و مردان چادر رئیس ایل و سردار خود کریم را برعایت احترام قدری دورتر از چادرهای دیگر برافراشتند و اسب سواری کریم

۱ـ میان لرهاسنتی است که در سوگند های مؤکد که تا پای جان و مال و هستی نباید از آن بگذرند سگی را می‌کشند و زیر خاك میکنند و میگویند هرکس از قول خود برگردد گذشتگان و آیندگانش از این سگ پست‌ترند.

۲ـ علی شکر منطقه همدان فعلی بوده است و وجه تسمیه آن آنستکه از زمان امراء قرا قوانلو تا اواخر صفویه بمناسبت آنکه علی شکر بیك فرزند بیرم قرابیك بن الف قرا بیك بن غزان بن قرا مصری بن قرا محمد از طائفه قرا قوانلو معاصرشاهرخ تیموری‌فاتح آن منطقه‌بود بنام‌قلمرو علیشکر نامیده شده است (صفحه ۲۹۶ حواشی مجمل‌التواریخ زندیه چاپ تهران)

رابه‌دستور خودش جلو لامردان (میهمان سرا) یکه‌سیخ کردند (یکه‌سیخ‌کردن اسب جلو چادر حکایت از آن داشت که صاحب آن آماده سواری و مستعد جدال است. هنوز هم در ایلات معمول است).

اسبهارا نعل‌بندی و آلات حرب را تعمیر کردند ولی نه بعادت دیرین بمنظور راه زنی و غارت قافله بلکه برای بلند پروازی‌هائیکه در فصول آینده خواهیم نگاشت.

سران تیره کوچك زند همه روزه در «لامردان» فرمانده خود اجتماع کرده به پذیرائی از خوانین و کدخدایان و توشمالان [1] که از اطراف و اکناف برای دیدار زندیه میآمدند مشغول بودند و سعی میکردند کمال احترام و اطاعت را نسبت بکریم سردار خود رعایت کنند و در عین حال به کسب خبر از واردین میپرداختند.

زندها مشغول استراحت و در انتظار فرصت بودند که عرصه‌ای برای جولان و هدفی برای اولین ضرب شست خود پیدا کنند که خبر ورود آنها و آوازه غرور این کاروان کوچك تازه وارد به مهر علیخان تکلو فرمانفرمای مطلق وتنها خان بزرگ علیشکر (همدان) پایتخت ماد رسید و خان تکلو که اندیشه جانشینی نادر را در سر می‌پروراند وخاطره تلخی از زبر دستی زندها در تاخت و تاز آنان بحوزه همدان و حتی دستبرد آنان باردوی نادری داشت بفکر آن افتاد که زندها را بخود نزدیك کند و بایك تیر دو نشان بزند هم از گزند دستبرد و حمله آنان مصون بماند و هم از بازوی پولادین این قهرمانان تازه نفس در راه شکستن رقیبان خود بهره برداری نماید. حق داشت چنین فکر کند زیرا تصور میکرد فرزندان ایناق و بوداق [2] مانند پدران خود فکر نموده وبا دریافت دست‌خط خان تکلو سر ازپا نشناخته بخدمتگزاری او افتخار میکنند غافل از اینکه زندهای امروز زندهای دیروز نیستند.

اشتباه دیگری که مهرعلیخان تکلو نمود این بود که با پشت گرمی به نیرو و قدرت و سازو برگ خود که بی‌شك بیش از صد برابر زندیه بود بدنبال وعده و نوید زبان بتهدید و وعید کریم زند گشوده باین توضیح که نامه‌ای بدین مضمون خطاب به عقاب بلند پرواز کمازان نوشته وسیله پیکی به پری و کمازان فرستاد: «حکم عالی

---

۱ - توشمال کمتر از خان و بالاتر از کدخدا است.

۲ - ایناق و بوداق زند دوبرادر بودند و کریمخان فرزند ایناق است (صفحه ۶ گیتی گشا صفحه ۳۳۶ حواشی مجمل التواریخ)

شد آنکه عالیقدر کریم بیک زند بتوجهات خاطر عالی مستظهر و متمایل بوده بدانند که بمدلول آیه کریمه...۱ قادر توانا و مدبر کارخانه ارض و سما فردی از افراد انسانی را که لایق و قابل رتق وفتق امورات و مهمات کافه عباداند بجهت ترفیه حال رعایا و برایا برتبه سروری و مرتبه برتری رساند و در این اوان مینو نشان که از فضل خالق انس و جان ید تصرف عالی قوی و دلاوران شیرشکار پلنگ خصلت جری و سپاهیان رزم آزموده و از نفاق بری سربر قبه اطاعت و انقیاد فرمان عالی گذاشته دشمنان مغلوب و اهالی قلمرو علیشکر دست ارادت از آستین صداقت برآورده بذیل عفو و عاطفت آویخته خدمات آنها مستحسن و از خوان احسان بهره مند گردیده‌اند باید برحصول اطلاع بمضمون رقم عالی آن عالیقدر بلا توقف با سرداران زندیه و جمعیت باستعجال خود را بحضور رسانیده مورد نوازشات و مستدعیات خود را مقرون بانجاح دانسته در عهده شناسند»

سواریکه آورنده نامه بود نرسیده بچادرها در برابر چند نفر پاسداران زندکه باو ایست داده بودند عنان اسب را کشیده باهنگ رسا گفت نامه بیگلربیگی علیشکر و خان بزرگ تکلو را همراه آورده‌ام پاسدار باو بانگ زد پیاده شو هرکس میخواهی باش پس از رخصت میتوانی به لامردان بروی پیک ناچار پیاده شد سر افسار اسب خود را گرفته بسوی لامردان روانشد و با کسب رخصت وارد و نامه‌ای از بغل خود بیرون آورده بوسید ودو دستی بکریم تسلیم کرده ونشست وگفت بجای رسوم دستخط و برخلاف مرسوم مرا که فرستاده خان بزرگ هستم در یک میدانی چادر شما پیاده تا پیش شما آوردند و جلو اسب مراهم کسی نگرفت گویا زندها قرب و منزلت خان تکلو را که مالک الرقاب مغرب کشور نادری است فراموش کرده‌اند .

سردار پردل وجسور وغیور زند نامه را در دست داشت وخیره خیره به پیک جسور نگریسته و بگفتارش گوش میداد و همینکه اعتراض فرستاده بپایان رسید ابرو درهم کشیده آرام و متین ولی غضبناک گفت ساکت باش تا از مضمون نامه آگاه شویم آنگاه رسوم دستخط را مطالبه کن ونامه را بابی اعتنائی پیش کسی که پیدا بود سمت منشی گری دارد وقلمدان و لوله کاغذی به بر شال داشت پرت کرد و گفت بلندبلند بخوان تا همه بشنوند .

---

۱ ـ جای این جمله در نسخ چاپی و خطی خالی است و چیزی نوشته نشده است .

منشی نامه را گشود و شروع به خواندن کرد عنوان نامه و دیباچه آن را که قرائت میکرد وجمله بجمله و کلمه بکلمه میخواند قیافه کریم بیك گرفته و غضبناك‌تر میشد تا آنجا که همه حاضران از درشت شدن رگ‌های گردن کریم بیك و چین‌های درشتی که در پیشانی‌او نمایان شده بود دریافتند که این نامه پاسخی خشن و واکنشی شدید خواهد داشت . و قرائت نامه که بجملات تهدید آمیز منتهی شد سرکردگان‌زند پنجه‌ها رابه قبضه شمشیر نهاده با درشتی و تندی بمضمون نامه آغاز اعتراض‌نمودند. کریم بیك با دست امر بسکوت نمود و با آهنگی خشمگین گفت آرام باشید تانامه تمام شود آنگاه مشورت کرده بفضولی خان بی تجربه تکلو که هنوز زندها رانشناخته که مانند پلنگ با ستاره‌های بالای سرخود در آسمان میجنگند پاسخی دندان شکن داده شود.

نامه تمام شد و سکوتی که پیدا بود آبستن وقوع حوادث است بر مجلس حکمفرما گردید.

فرستاده خان تکلو بر خاست که زندها را برای مشورت و تهیه پاسخ آزاد بگذارد ولی سردار زند گفت بنشین ما در حضور تو مشورت میکنیم و چیزی از کسی مستور نمیداریم و روی خود را بریش سفیدان و محترمین زند نموده‌گفت چه جواب بدهم؟

همگی با نگاه از یکدیگر استعلام کرده یك دل و یك زبان گفتند هم اکنون فرمان بده تا سوار شده جلو ریز بر سر خان تکلو تاخته و حقش را کف دستش بگذاریم .

کریم بیك‌تبسمی که‌حکایت ازرضایت خاطر داشت برلب رانده گفت‌نه‌بگذارید تا خودش با غروری که دارد با پای خویش بکنام شیران بیاید و طعم سیلی شیر را بچشد و خطاب‌بیکی‌از کدخدا زادگان زند نموده فرمانداد گوش و بینی فرستاده‌خان خود خواه را بریده کف دستش بگذار تا برای مهر علیخان بعنوان جواب نامه‌اش ببرد هنوزحرف او ازدهان بیرون نیامده بود که گوش و بینی فرستاده بیچاره بریده وگریبان و چهره‌اش غرق خون شد [1]

علی ویس زند خطاب بفرستاده گفت گوشت پاسخ دستخط خان وبینیت رسوم آنست .

۱ــ صفحه ۱۲۸ مجمل‌التواریخ زندیه سطر ۲۲ چاپ‌تهران.

فرستاده با چهره خون آلود و گوش‌وبینی بریده وارد همدان شد ودرعمارت بیگلربیگی‌که همه سرداران و صاحبان نفوذ و قدرت قلمرو علیشکر دست بسینه در حضور مهر علیخان تکلو حاضر بودند تعظیم‌کنان آنچه گذشته بود بیان داشت همه حاضران بی اختیار از این جرئت و جسارت که تیره معدود و کوچك زند از خود نشان داده بودند بر خود لرزیده و با اعجاب بیکدیگر نگریستند و خان تکلو هم با شنیدن این خبر که هیچ انتظار آنرا نداشت چند بار رنگ برنگ شده بخودپیچید و با بر آشفتگی بیکی از سرداران قهار و شجاع خود دستور داد با پنجهزار نفر سواران زبده‌تکلووساز و برگ کافی و پنج اراده توپ بی‌درنگ بسوی ملایر عزیمت و پری و کمازان راباخاك یکسان واز طفل هشت سال تا پیر مرد هشتاد سالهٔ زندها را از دم شمشیر بگذراند و بر کوچك و بزرگشان ابقاء نکند.

اردوی پنجهزار نفری تکلو با تجهیزات کامل بعزم سرکوبی و نابود کردن زندها از پشت ملایر بدون آنکه اطراق کنند گذشته بسوی پری و کمازان رهسپار شدند هنوز بیك فرسنگی قرارگاه زندیه نرسیده بودند‌که دو نفر چوپان با سرعت و شتاب خود را بجلوی لامردان کریم بیك رسانیده فریاد بر آوردند چه نشسته‌اید که کوه و دشت پری و کمازان را دریائی از لشکر فرا گرفته و بتعداد ریگ‌های بیابان سواروتفنگچی میاید.

کریم بیك که برخاسته بود تا از لامردان بیرون بیاید باکمال خونسردی و متانت دستور داد سران طائفه زند حاضر شوند و ضمناً به زکی برادر مادری خود فرمانداد فوری اسبها را زین کنید و اسب اقبال را هم برای سواری خودم حاضر کنید.

تازه‌ریش‌سفیدان و سران زند در چادر کریم بمشورت پرداخته بودند‌که‌صدای شیهه اسبان انجام فرمان کریم بیك را اعلام داشت.

شیخعلی زند گفت‌کریم چه خبراست که فرمان‌حاضرباش‌داده‌ای قصد شکارآهو داری یا دشمنی در کمین است؟

کریم بیك جواب داد خان تکلو اردو کشی‌کرده تا پیش پای خود را برای فرمانروائی غرب پاك کند من همان وقت که گوش و بینی فرستاده‌اش را بریده و برایش فرستادم میدانستم به کثرت جمعیتش مغرور شده با پای خود بسوی‌شکست و مرگ خواهد شتافت ــ خدا کند خود خان‌تکلو هم‌باشد تا کارش را یکسره کنیم ــ گرچه تصور نمیکنم این دل و زهره را داشته باشد بهر حال یك دریا لشکر پشت

طنابهای چادرما رسیده عقیده شما چیست؟من عهد کرده‌ام بی مشورت‌شما که درسود و زیان سهیم هستید تصمیمی نگیرم .

علی ویس گفت پانصد نفر سوار و پیاده خودمان و هالو [1] زادگان لرستانی که بدیدن ما آمده‌اند داریم بعقیده من باید همگی دسته جمعی باستقبال اردوی تکلو رفته یافاتح بشویم یانابود .

شیخعلی‌گفت ازکثرت تهور،عقل وتدبیر رافراموش میکنید صلاح دراینست‌ـ که فوری و با سرعت بنه و دستگاه را جمع و خودمانرا با کوچ و کلفت به قله‌کوه بکشیم و از آنجا هرشب با دسته‌های ده نفری باردو شبیخون زده آنها را معطل و خسته کنیم تا مأیوس شده برگردند .

صادق برادر کریم بیك گفت قرار ما این نبودکه جاخالی کنیم .

چند نفر ریش سفیدان گفتند ما عهد کردیم هرچه کریم بیك تصمیم گرفت بی‌چون وچرا اجراء کنیم به‌بینیم خودش چه میگوید وبدنبال این گفته همه سکوت کردند و چشم بکریم بیك دوختند .

کریم بیك ازجا برخاست وشمشیر را بکمر بست ونیزه بلند خویش رابدست گرفته روی به حاضران کرده با چهرهٔ گشاده گفت من تصمیم دارم اردوی تکلو را که اکنون خبر رسیده بیش از پنج هزارنفرهستند با صدتا دویست نفر زبده سواران موجود خودمان تارومار کنم و با عزمی که دارم مانند آفتاب پیشم روشن است که پیروزی باما است ــ همگی رأی او را پسندیدند .

زکی‌ـ علی‌ویس‌ـ صادق گفتند با نظر تو موافقیم ولی خودت باید بمانی و ما برویم وتصمیم خود رابموقع اجراء بگذاریم اگرفاتح‌شدیم چه بهتر واگرشکست‌خورده کشته شدیم تو با کوچ و کلفت ازمعرکه کنارکشیده فکر دیگری بکن .

قهرمان پردل زند باشنیدن این پیشنهاد خنده را سرداده گفت‌آفرین بچه‌ها این چه راهی‌است که پیش پای من میگذارید ـ من برای احتراز ازخطر بمانم وشما بروید؛ اگرفاتح شدید افتخار فتح از شما باشد و من بی زحمت ومفت برشما ریاست و سروری کنم و ازجانفشانیهای بی‌حد وبی‌دریغ جوانان رشید زند بهره‌برداری نمایم و اگر شکست خوردید شما را زیر سم ستوران خوانین شهرنشین علیشکر رها کرده زنان داغدیده زند رابرداشته به‌پشتکوه لرستان بروم واز نوبه جلوداری اسمعیل‌خان

---

[1] ـ هالو بزبان لری دائی را گویند .

فیلی افتخار کنم و دودمان زند را که‌کله بکله نادرشاه میزدند ننگین و بد نام سازم؟
نه خیلی‌اشتباه کرده‌اید انسان یکروز بدنیا آمده و یك روز از دنیا میرود من‌بزندها
قول‌داده‌ام بفضل‌خداوعزم و اراده مردان ثابت‌قدم‌طائفه زند پس از اینهمه محرومیت
و توسری خوردن آنان را از پله‌های حکومت ایران بالا ببرم و شالوده زمامداری
براین‌سرزمین راباسلوبی‌بریزم که‌نواقص حکومت‌های‌گذشته ونقاط ضعف فرمانفرمایان
پیشین را نداشته باشد.

باید حکومتی برقرار کنیم که نام مارا درتاریخ زنده نگهدارد - از پیشینیان
که در نتیجه بی اعتدالی وغرور شکست خورده ونابود شده‌اند نباید تقلید کرد ولی
از تجربیات گذشته بایدپندگرفت - در مقابل شدیدترین حوادث ودربرابر بزرگترین
قدرت‌ها باید با سرسختی ایستادگی کرد اما نباید باکمال قدرت وعین پیروزی وغلبه
مغرورشد- بقهقرابرگشتن وبدون‌گذشت‌بودن‌وتوقع‌فداکاری‌ازدیگران ولونزدیکترین
کسان داشتن بزرگترین علت عدم موفقیت‌ها است بنابراین چگونه امکان دارد شما
را باستقبال مرگ بفرستم و خودم پناه بسنگر برده و انتظار حصول نتیجه مطلوب
داشته باشم - من تصمیم قطعی خود را گرفته و پیش قراول در حمله خواهم بود و
بیش ازدویست نفرسوار زبده هم دراین پیکارلازم ندارم - امروز روز آزمایش قدرت
و اراده است اگر بادویست نفر زبده سواران زند بتوانیم پنجهزار اردوی خان تکلو
را با تمام ساز و برگ از پیش پای خود برداریم و تار و مار کنیم میفهمیم که ارزش
داعیه‌حکومت کردن برایران راداریم. این مطالب راگفت وبدون اینکه منتظرجواب
شود از درلا مردان بیرون آمد و جلودارش رکاب اسب اقبال را گرفته سوارشد و
بدنبال او دویست نفر زبده سواران زند که منتظر فرمان او بودند سوار شدند.

کریم‌بیك‌که‌فرصت گفتگو بسرکردکان زند نداده تامبادا خللی‌در اجراء عزم
و تصمیم او واردآید در حالی که برپشت اسب اقبال نشسته بود خطاب به شیخعلی
عموزاده و صادقخان برادر خود نمود گفت بخواست خدا و همت جوانان رشید زند
تا آفتاب ننشسته کار اردوی تکلو را میسازیم و اول شب با خیال راحت به گفتگو
میپردازیم و اسب را بحرکت در آورده دست خود را تکان داده گفت تا اول شب
خدا نگهدار.

قهرمان بی‌باك‌زند جلو ودویست نفر زبده سواران زند بدنبال او بحانبی که
اردوی تکلو پیش‌میامد رهسپار شدند وهمینکه برق قبه طلای نوك پرچم اردوی‌خان
تکلو و درخشش لوله‌های شمخال وکعب براق نیزه‌های سواران اونمودار شد اسبهای

اصیل خانه زاد سواران زند شروع به جست وخیز نموده وگوئی بسواران خود اعلام خطر میکردند .

کریم بیك درحالیکه اسب در زیر پایش آرام نمیگرفت و ازجلوگیری سوار پیوسته بدور خود می‌چرخید و میخواست از سر اسب و سواری که پیش روی قرار میگیرد جستن نماید با زحمت اسب راآرام کرده سوارانرابگرد خود خواند وبچهار دسته پنجاه نفری تقسیم کرده و دستور داد دسته‌های پنجاه نفری بفاصله صد قدم در عرض یکدیگربدنبال خودش که بیست قدم پیش از آنهاحرکت خواهد کرد باسرعت باردوی پنجهزار نفری تکلو یورش برند و چهارشکاف عمیق در اردوی فشرده شده که‌بی‌خیال پیش‌می‌آمد بوجود آورند و در پشت سر اردوی تکلو که توپها بر پشت قاطرهای کوه پیکر حمل میشد بیکدیگر ملحق شوند و هر دسته پیش‌پای خود را با شمشیرهای بران که زیر رکاب دارند صاف و پاك کنند و بدنبال این فرمان افزود هر دسته زودتر بسر تپه پشت‌سر اردو رسید پیدا است که قهارتر وچالاکتر است در یك لحظه سردسته‌های سواران زند افراد دسته های خود را با قرارگرفتن سردسته‌ها در فواصل معینی جدا کردند و بمحض آنکه فرمانده شیردل آنان شمشیر را کشید و اسب اقبال رامانند صاعقه بحرکت درآورد چون سیلی دمان که تابانسان نرسد دیده نمیشود یورش بردند و درمیان گردوغباری که سرعت حرکت سواران برپاکرده بود ناپدید شدند .

یساولانی که نظم سواران اردوی تکلو را عهده‌داربودند اشباحی در میان طغیان گردوغباربچشمشان خورده بفرماندهان جزء خبردادند وزبان بزبان بفرمانده کل گزارش شد برای جلوگیری از تابش نور تند آفتاب همه دستها بالای ابرو قرار گرفت و دیدگان بکوه دامنه‌داری از گردوغبار خیره شد یکی گفت گله بیشماری از قوچ و میش کوهی است که بگرمسیر میرود دیگری گفت گل آهو است که از حمله یوزپلنگ رم برداشته و این اردو را هم پیش چشم خود نمی‌بینند و در آمدن غوغا میکنند در این گفتگو بودند که یکی از یساولان فریاد برکشیده گفت اینها سوارنـد نه‌شکار مگر نمی‌بینید پیشاپیش آنها کمیت [1] سواری مثل باد میآید که دست وپای اسبش دیده نمیشود .

اردوی تکلو تاآمد بخود بیاید نخست‌کریم‌بیك وسپس چهاردسته پنجاه‌نفری با برنامه مقرر داخل اردو شدند هنوز بسیاری از سواران اردوی خان تکلو دربهت

---

1 ـ کمیت اسب برنگ قرمز سیر رامیگویند که کهرهم نامیده‌میشود .

و حیرت بودند که مهاجمان زند تا قلب اردو را شکافتند نیروی پنجهزار نفری تکلو متلاشی وپراکنده شد ودسته دسته پابفرار نهادند وکاربجائی رسید که دیگر استقامت و مقابله وجود نداشت و سواران تکلو با وحشت زدگی و پریشانی میگریختند وهنوز فرصت شلیك توپ نیافته متفرق شدندوپیش‌پای مهاجمین زند بازشده‌وقهرمان زند و بیست نفر سواران زبده تا مقر توپخانه دشمن که میخواستند در پناه ارتفاعات از وجود شمخال چیان استفاده کنند و توپخانه را از گزند حمله محفوظ دارند یورش برده سه اراده توپ و بنه و دستگاه مجلل اردوی پنجهزار نفری بتصرف سواران زند در آمد[1]

سواران زند خواستند اردوی شکست خورده را تعقیب کنند ولی کریم بیك گفت بچه ها کافی است ماکه دشمنی با اینها نداریم بگذارید جانی سالم بدر برده زنده برگردند و بمهرعلیخان خبرشکست خود را بدهند و عده ای را که اسیر شده بودند نیز رها کردند که پی کارخود بروند و غنائم جنگی را که بدست آمده بود پیشاپیش خود راه انداختندوبرگشتند.

خبر این پیروزی درخشان بزند ها رسید و زن و مرد در حال سرور و شادی به‌استقبال آمدند جلوتر از همه مادر کریم بیك درحالی‌که بازنان ومردان‌زند، چوپی (نوعی از رقصهای عشایری) گرفته و دستمال بازی می‌کردند رسید فرزند برومند خود را از بالای اسب بزیر آورده در آغوش کشید.

این هنرنمائی کریم زند و این‌ضرب شستی که نشان داد از طرفی روحیه و شخصیتی وصف ناپذیر در افراد طائفه زند بوجود آورد و از جانب دیگر بیش از پیش حس تمکین قلبی آمیخته باطاعتی خالصانه نسبت بسردار خود در آنان ایجادکرد.

ابراز رشادت کم نظیر قهرمان کمازان و گرایش قطعی بی قید و شرط وی بجلب افکار مردم و نویددادن تأمین منافع عمومی که تاکنون کمتر بین صاحبان قدرت و زمامداران خود سر متداول بود مردم زحمتکش و طبقات محروم رابجانب وی می‌کشانید و آشکارا احساس می‌شد کم‌کم یاس و نومیدی مردم به امید وآرزوی روزگاری بهتر مبدل میشود و جنبش زند ها بمردم جرئت داده است که برای‌پایان دادن به‌نا بسامانیها بفکر هم‌آهنگی و تشریك مساعی بیفتند و همین امرروز بروز

۱ـ صفحه ۲۸و۲۹ مجمل‌التواریخ زندیه تألیف گلستانه چاپ تهران

بر نیروی معنوی و مادی زند ها می‌افزود .

از مناطقی که خبر جنبش زند ها و هدف و ایدآل ملی پیشوای آنان انتشار یافته بود مردم گروه گروه بآشیانهٔ غارت گران زند که اکنون کانون نجات ملی شناخته شده بود روی می‌آوردند و این جنبش را پشتیبانی میکردند ـ هرکس با هروسیله که در اختیار داشت از چوب دستی گرفته تا شمشیر و نیزه و تفنگ و انبانی آردو کشك که خوراك یکماه اوبوداز صمیم قلب وباسر فرازی به نهضت زندها ملحق میشد .

روش جوانمردانه کریم زندو توجه وی برعایت مساوات و عدالت و مردم‌داری این نابغهٔ بی‌سواد، محبت اورا در دل خرد وکلان جای داد .

کریم زند که از میان مردم برخاسته بود و میخواست علی رغم زمامداران پیشین با نیروی خلق، زمام امور کشور را در دست بگیرد برای لامردان (میهمان‌ـ سرای) خود صدرو ذیلی قائل نبود و بدون قائل شدن مزیتی برای یکی بردیگری با همگی یکسان رفتارمی‌کرد و بابردباری و گرمی‌گفت و شنود می‌نمود .

همین روش منصفانه چنان دلگرمی وشوری‌در مردم بوجود آورده بودکه یکی ازروزهای هفته پس از نخستین پیروزی زندها بر اردوی خان تکلو در مجلسی‌که‌زیر سایه چنار کمازان تشکیل شده بود و جمع کثیری از هر طبقه شرکت داشتند یکی از کدخدایان هنگامی که نوبت سخن باو رسید بپا خاست و روی بحاضران‌کرد وگفت تاکی بایدصبر کرد و انتظاربکشیم که از بالا بایرلیغ و فرمان خان وسردار بتراشند تا پیش او دست بر سینه بایستیم و فرمان برداری کور کورانه کنیم ـ کار بجائی رسیده که مجتهد و پیشنماز هم برای‌مردم با دستخط وفرمان منصوب‌میشود. باید دانست کسانیکه از بالا فرمان خانی گرفته وبرای حکومت برما می‌گمارند اگر درستمکاری وبی‌عدالتی امتحان نداده باشند بمقام خانی و حکومت نمی‌رسند وچنین خان ها و حکومت هائی از مردم نیستند ودرد دل مارا نمی‌فهمند بنابر این حالاکه جنبش‌زندها ازمیان پابرهنه‌هاوخانه‌بدوشها برخاسته بیائید برای نخستین بارخود ما رئیس‌ورهبر خود را برگزینیم و عنوان و منصب و لقب خانی را باو بدهیم و کسی هم شایسته تر از سردارزندهانیست‌که‌ازخود مردم است و با صداقت و رشادت نشان داد که مردم می‌توانند در برابر خان ها و اعیان مادرزاد بایستند و کتف های‌خود را زیر تخته روان های عزیز های بی‌جهت ندهند ـ سخن کدخداکه به‌اینجا رسیدهمه حاضران هلهله و شادی کنان پیشنهاد دلچسب او را از صمیم قلب پذیرفته مقام خانی کریم بیك را تصویب کردند .

چنانکه اشاره شد مردم اطراف و اکناف منطقهٔ زندیه بتقویت زندها پرداخته و بتوسعهٔ شعاع نفوذ آنان می‌افزودند از جمله برای‌اشغال کزاز مردم‌فراهان بازندها هم آهنگ شده هزار و هفتصد نفر سوار کمک دادند و بهمراهی گروهی از زند ها بفرماندهی علی‌ویس زندکه بدلیری و شجاعت موصوف بود بقلعهٔ هفت خانی که از لحاظ استحکام کم نظیر بود حمله برده آنجا را تسخیر کردند و سد ومانع دیگری از پیش‌پای زندها برداشتند[1].

شکست دوم مهرعلیخان ازکریم خان

پس از شکست مفتضحانه اردوی پنجهزارنفری تکلو از دویست نفر زبده سواران زند مهر علیخان که‌منصوب حکومت نادری وبه تعیین‌وفرمانفرمائی‌خود در پایتخت ماد مغرور بود و باو گران می‌آمد که با تمام کر و فر و حسب و نسب در برابر کریمخان بی‌نام ونشان شکستی‌مفتضحانه راتحمل نماید ناگزیر در مقام‌جبران آن بر آمده و تمام‌قوائی را که در اختیار داشت تجهیز کرد و برای بار دوم‌بمقابله باعقاب تیز چنگ کمازان و لری پا پتی [2] ولی پر دل و دلیر برخاست غافل از آنکه خانی تن پرور و خود خواه باسپاهی که بتهدید و تطمیع گرد آورده است نخواهد توانست بر سرداری سبکبار و بلند پرواز که خود همه جا سپر بلای‌اردوی زبده و یك دل و یك جهت خویش است چیره‌گردد.

مهرعلیخان با سپاهی کثیر مرکب از سوار و پیاده و توپخانه و تجهیزات کامل بعزم سرکوبی زند های جسور بسوی‌ملایر رهسپارگردید.

بکریم خان خبردادند که مهرعلیخان باسپاهی گران برای آتش زدن‌به‌بیشه شیران زند بسوی‌کمازان میاید.

کریم خان این بارحاجت بمشورت‌و کسب نظر اتباع خودنداشت زیرا مسئله مقابله شدید باهر تعرض و مقابله بهرگونه مقاومت درراه پیشرفت نهضت زند هابهر قیمتی باشد توافق حاصل شده بود ومطلبی نبود که احتیاج بمشاوره و اتخاذ تصمیم داشته‌باشد.

زند ها مصمم‌بودند و آماده بنابراین بمحض‌وصول این‌خبر کریمخان‌خوانین

---

۱ - صفحه ۱۲۹ مجمل التواریخ زندیه چاپ تهران تصحیح استاد نفیسی.

۲ - پاپتی بروزن راحتی یعنی پابرهنه.

و توشمالان وکدخدایان را خواست و خبر حملهٔ مهر علیخان تکلو را به آنان داده‌و دستوری صادر کرد که سرکردگان بقوای‌ابوابجمعی خودفرمان‌دهند که برای‌استقبال خان از خود راضی و گستاخ تکلو حاضرباشند .

روز دیگر سوار و تفنگچی زند هاومتفقین‌شان آماده و مصمم حرکت بودند و کریمخان سواره گروههای مختلف راسان دید و دستوری باین شرح صادرکرد:

قوای پیاده متفقین زند ها را فرمانداد در ارتـفاعات مجاور کمازان و پری سنگربندی کرده ودر آنجا بمانند تا در صورت عقب نشینی وتجاوز مهاجمین کوچ وکلفت زندیه را صیانت و نگهبانی کنند .

سواران غیر زند را با پیر مردان زند بفرماندهی شیخ علیخان زند مأمور کرد بعنوان قوای ذخیره و امدادی در صف دوم باشند که در صورت ضرورت‌بقوای ضربتی و مهاجم‌که‌خوددررأس آنان قرار داشت کمك کنند و خود بهمراهی سواران زند و دلیران نزدیك و خویشاوندان خود ستون حمله بدشمن را تشکیل میدادند که پیروزی و تلفات سهم این ستون بود .

کریمخان پس از این تقسیم‌بندی یاد آور شد اولاباید غنائم جنگی که‌بدست میاید میان افراد وسرکردگان چه خان باشد و چه توشمال وچه کدخدا یکسان تقسیم شودوکسی‌بردیگری‌امتیازی‌نداشته‌باشد. ثانیاً— بایدهمه‌افراد زندومتفقین‌آنهابتساوی درغنیمت‌سهیم‌باشندومیان‌افرادستون‌حمله‌قوای‌ذخیره‌وپیادگان‌محافظ‌تفاوتی‌نباشدیکی ازسرکردگان‌زندگفت درسابق معمول بودشرکت کنندگان در جنگ ونبرد درغنیمت بیشترسهیم بودند و هرکجا زند ها در غارت شرکت داشتند سهم زند ها دو برابر دیگران بود .

کریمخان ازشنیدن این‌حرف ابرو درهم‌کشیده پاسخ‌داد همین رسوم و بدعت‌های غلط و امتیازات بی‌جا بودکه این پریشانی و نابسامانی را بارآوردو مانع‌وحدت و یگانگی شد دیگر نباید اشتباهات‌گذشته راتکرارکرد همین است که گفتم‌بگذارید همه متحدان و هوا خواهان ما امید وار بشرکت در سود ما باشند .

در روز و ساعت مقرر اردوی مهر علیخان که به تجهیزات کامل از قبیل توپخانه و سایر وسائل جنگی مجهز بود و از جهت تعداد نفرات و قوای جنگی فزونی و برتری داشت با قوای زندیه تلاقی کرد و نبردی بسیار سخت روی داد.

در این نبرد خان تکلومیخواست شکست گذشته را جبران کند و مقام‌ونفوذ

بخطر افتاده را حفظ کند وکریمخان هم بدون تزلزل مصمم بود افتخار بدست آوردن پیروزی این صحنه را نیز شخصاً عهده دار باشد و بهمین جهت در رأس گروه حمله مرکب از دلیران و جان بازان زند که باید شاهد پیروزی را بچنگ آورند قرار گرفت .

این بار کریمخان علاوه برروحیه قوی که از خصیصه های آن مرد دلیر بود هنوز سکر پیروزی درجنگ اول دماغ اورا نوازش می‌دادوهمین امر در وی وهمرکابانش چنان قاطعیت و تصمیمی بوجود آورده بود که جملات شور انگیز فتحنامه این جنگ در سیمای مصمم مردانه آنان خوانده میشد .

هر چه لحظات مواجهه طرفین و زمان گلاویز شدن آنان نزدیك ترمیگردید غلبه قهرمان زند بر خان تکلو بیشتر قابل پیشبینی بود زیرا از طرفی افراد اردوی تکلو پیش خود حساب می‌کردند که ما جان خود را چرا بخطر بیندازیم مگر نه اگر فاتح شدیم حتی پیش تازان صف اول جنگ هم اگر احتمالا جان بسلامت بردند باید حساب غنائم احتمالی را که بچنگ آورده باشند زیر زنجیر های گران در زندان وحشتناك خان تکلو پس بدهند وبرای تعیین مقدار و میزان آن زیر شکنجه‌های داغ و درفش خان قرار بگیرند و از طرف دیگر مهر علیخان و کسان نزدیکش که سمت فرماندهی داشتند پیش از مقابله با دشمن در مقام حفظ جان خود بودند و در پس و پشت سپاه اسب های یدك را برای گریز از خطر و فرار از صحنه جنگ آماده کرده بودند و همین امر بیشتر روحیه افراد و فرماندهان دسته ها را ضعیف کرده بود .

یکطرف از فرماندهان گرفته تا افراد همه باشورو حرارت و روحیه قوی آماده کار زار بودند و یکی بر دیگری سبقت می‌جست وهمگی خود را در امتیاز وافتخار پیروزی سهیم و شریك می‌دانستند .

طرف دیگر تمام افراد و فرماندهانش علی رغم میل قلبی خود صرفاً باطاعت کورکورانه از خان تکلو روی به میدان نبرد آورده بودند و ابداً به نتیجه پیروزی یا شکست توجه و دلبستگی نداشتند و دستجات تشکیل دهنده اردوی تکلو گذشته از آنکه با یکدیگر تعارض و اختلافات محلی داشتند و همین امر نیز هم آهنگی آنها را غیر ممکن مینمود اصولا چون بر فرض پیروزی نتیجه آن تقویت خان تکلو و تحمیل بیشتر بزیر دستان بود قلباً دست و دل کسی برای تحصیل پیروزی بکار نمی رفت با این اوضاع و احوال نبرد خونین تکلوها و زندها آغاز شد .

کریمخان در رأس سواران زبده زند باردوی تکلو و قلب سپاه مهرعلیخان یورش برد و در آن روز شخصاً چنان هنر نمائی و رشادتی بخرج داد که دوست و دشمن مبهوت و متحیر بودند و قوای زند ها لحظه بلحظه تشویق و تشجیع میشدند و اردوی دشمن دم بدم تضعیف و تهدید میشد تا آنجا که در اندك زمانی اردوی مجهز و مکمل خان تکلو بشکست و ناکامی دچار شد و هرکس از گوشه‌ای پا بفرار نهاد و در این نبرد غنائم بی شماری از جمله توپخانه کامل خان تکلو نصیب‌اردوی کریمخان شد و مهرعلیخان باتفاق سه هزار نفر راه فرار را بسوی همدان در پیش گرفت وقوای‌زند او را که‌باعده معدود خود در قلعه و لاسجرد یك فرسنگی همدان تحصن جسته بود محاصره‌کردند ـ قوای خان تکلو از بیم زند ها شبانه گریخته و متواری شدند و عبدالغفارخان برادر مهرعلیخان برای استمداد از حسینعلیخان‌والی به سنندج کردستان روی آورد و مهرعلیخان در نهایت وحشت در قلعهٔ ولاسجرد انتظار رسیدن قوای کمکی کرد هارامی‌کشید [1].

کریم خان هنگامی‌که مهر علیخان را در حال انکسار مصمم به ادامه تحصن در قلعه دیدتعرض را بیش از این جایز ندانسته‌بسوی پری‌و کمازان‌عطف‌عنان‌کرد.

پیروزی‌سوم کریمخان برخان تکلو و والی‌کردستان

حسینعلیخان والی کردستان که مهرعلیخان بوسیله عبدالغفارخان برادرخود بوی توسل جسته بود پس از تسلط بر خوانین زنگنه و ایلات دیگر آن‌سامان[2] به عزم مدد کردن به مهرعلیخان تکلو وسرکوبی زندها رهسپار همدان شد ومهرعلیخان از شنیدن این خبر خوشحال و از تحصن درقلعه ولاسجرد خارج و باتعظیم و تکریم باردوی والی کردستان ملحق‌شد و ویرا بسرکوبی زندها برانگیخت .

مهرعلیخان با عجز و انکسار بقصد تحریك والی کردستان خطاب بوی چنین گفت :

تیره معدود زندیه که گذران زندگی آنان از زدن قافله درگردنه اسدآباد در راه ملایر وبروجرد تأمین میشد وچون اشباح جز در شب‌های تاریك وظلمانی به‌چشم نمی‌خوردند اکنون سر برداشته آشکارا بدشمنی خاندان های کهن و خوانین قدیمی که بر سراسر ایران حکومت داشته‌اند برخاسته و مردم بی‌سر وپا از قبیل رعیت

---

۱ ـ صفحه ۱۲۹ و ۱۳۰ مجمل‌التواریخ زندیه .

۲ ـ صفحه ۱۳۰ تا صفحه ۱۴۷ مجمل‌التواریخ زندیه .

وخوش‌نشین[1] و کدخدا وتوشمال را باخود همراه کرده سرگرم ماجراجوئی وحادثه آفرینی‌هستند و سرکرده آنان کریم‌زند هوای حکومت کردن برکشور قزلباش رادر سراین رجاله‌های بی‌سروپا می‌پروراندوبرآن سراست که دست مالکین وخوانین‌واعیان پدر برپدر وقدیمی را از حکومت و کارهای دیوانی کوتاه کند وطبقه پائین مردم رابر آنان مسلط نماید.

بی‌پرده‌وصریح‌میگوید که خوانین و اعیان و سرداران وسرکردگان‌حق‌ندارند به زیردستان خود زورگوئی کنند وهمگی درمقابل‌احکام اسلام واجرای عدالت‌یکسان و برابرند.

بمردم عوام میگوید اگر شما حکومت را ازدست مالکین و اشراف وخاندان‌های خوانین کهن بیرون بیاورید دیگر پیشکشی و قلق و رسوم سفره و امثال این عوارض موقوف میشود و اگرمالیاتی می‌پردازید بجای جیب خوانین بصندوق دولت میرود وهرکس خدمتی برای دولت انجام بدهد خودش مزد و حقوق آنرا میگیرد و دیگر حقوق شما بخانی که ابوابجمع او هستید داده نمیشود و بدون کسر و نقصان بخود شما میرسد و کریمخان جسارت را بجائی رسانیده که به زارع و برزگروپاکار و کدخدا میگوید در برابر خوانین و اعیان نباید گوشهای خود را زیر کلاه بگذارید[2] و تعظیم و کرنش کنید و بهمان سلام وعلیك باید قناعت کرد.

مهرعلیخان بسخن خود ادامه داده و خطاب بوالی کردستان که باطمطراق دست‌های حنا بسته خود را بریش پرپشت وبلند خود میکشید چنین گفت:

حضرت والی والاتبار - نمیدانید این کریم زندبی‌سروپا چه نقشه هولناکی کشیده است. بنوید اجرای عدالت ومساوات و رفع ظلم و زورگوئی دراندك زمانی همه مردم ولایات ثلاث[3] ومردم سربند و کزاز و فراهان را بگرد خود جمع‌کرده و همگی مانند فدائیان حسن صباح برعلیه‌اعیان واشراف‌دور اوحلقه زده و باشاره‌اش مرگ رااستقبال می‌کنند و کار را بجائی رسانیده که جلودار های صدیق مرا بتمرد برانگیخته است ودر همدان جماعت کاسب‌وکارگر واصناف محرمانه و خفیه بحمایت وی کنکاش میکنند.

---

۱ - خوش‌نشین کسی است که درده ساکن‌است ولی‌کار زراعتی ندارد.

۲ - گوش زیر کلاه نهادن علامت کوچکی و بندگی بوده است.

۳ - مقصود ملایر و نهاوند و تویسرکانست.

اگر بفکر خاموش‌کردن این آتش نیفتیم دامنه‌اش بتمام مناطق نفوذ خوانین در ایران سرایت میکند و خرمن نفوذ همه را شعله‌ور خـواهد ساخت ولاجرم حضرت والی‌هم نمیتواند از زیان‌آن دوری‌جوید.

تخم بیداری و تحریك خلق‌الله را کریمزند در پری و کمازان زیر خاك‌کرده و پیوسته آنرا آبیاری میکند و ریشه آن بشرق و غرب و شمال وجنوب مملکت ما پنجه افکنده و عاقبت درقلمرو علیمردانخان چهار لنگ و ابوالفتح خان هفت لنگ و محمدحسن خان قاجار و آزادخان افغان ووالی لرستان ودیگر مالك‌الرقابان،رشد و نمو خواهد کرد و دامنگیر همگی خواهدشد واگر اکنون که نهال قدرت زندها هنوز برومند وریشه دار نشده بدفع‌وقلع آن نکوشیم فرصت از دست میرود وحاصلی جز ندامت وپشیمانی‌ندارد.

با این مقدمه چینی مهرعلیخان و زمینه سازی که ازپیش شده بود والـی کردستان مصمم شد بهمراهی قوای مهرعلیخان بسرکوبی و قلع و قمع زندیه اقدام نماید بنابراین اردوی والی کردستان که مرکب ازبیست وپنجهزارسواره وپیاده میشد و قوای مهرعلیخان که‌بالغ‌بر دوازده‌هزار سوار وپیاده بود متفقاً بجانب پری‌وکمازان سرازیر شدند.

هواخواهان کریمخان که دردستگاه مهرعلیخان بودند ایـن خبر را پیش از رسیدن اردوی کرد و تکلو به کریمخان رسانیده و کریمخان کوچ و کلفت زندها را با جمعی محافظ بمأمنی‌که در دسترس مهاجمین نباشد فرستاد و خود با جمعی دلیران زبده زند پیش از آنکه دشمن بحدود منطقه زندها برسد باستقبال والی کردستان شتافت وپس از نزدیك شدن وگرفتن‌موضع‌هرشب چند نوبت به اردوی دشمن‌شبیخان زده [1] با وارد ساختن تلفات بدشمن بدون آنکـه بمهاجمین زند گزندی بـرسد اردوی چهل هزارنفری را دچار تشنج و اضطراب می‌ساخت چنانکه بکلی ازپیشروی بسوی‌پری وکمازان بازمانده‌وناگزیربا‌پریشانی فقط بمراقبت و دفاع ازخودپرداختند.

مقارن این احوال از کـردستان بـه حسینعلیخان والی خـبر رسید که قوای عثمانلو بفرماندهی سلیم پاشا متوجه کردستان شده و قسمتی ازکردستان را اشغال کرده و بچهار منزلی سنندج رسیده است این خبر نقشه و فکر سرکـوبی زندها را برهم زد و والی کردستان دست و پای خودرا گم کرده وعاجلا رهسپار کردستان‌شد.

---

۱ ـ صفحه ۱۳۸ مجمل‌التواریخ زندیه.

قهرمان زند از این تصادف استفاده کرده با قوای زبده ودلیر خود به‌تعقیب اردوی مضطرب والی کرد پرداخت و پی‌درپی وهمه‌شب‌بآنها دستبرد می‌زد تاآنجا که دریك منزلی تویسرکان که اردوی والی از دامنه کوه بالا میرفت کریمخان با هزار سوار زند برآنها تاخته و سه رأس از قاطرها که حامل خزانه والی کردستان بود و اشرفی و پول نقره حمل میکردند و چند رأس اسب از اسبهای‌یدکی و خاصه‌ومقدار زیادی اموال و اثاثیه والی را به یغما وغنیمت گرفته و به پری و کمازان مراجعت کردند ۱.

اولین پرواز عقاب کمازان

خان‌زند که‌مراحل شباب قدرت را میپیمود وسرزمین نخستین دولت مادیعنی همدان ومنطقه غرب فعلی را در معده سالم و پراشتهای خود تحلیل رفته میدانست وشاهپر طاقت خویش‌را برای پروازهای وسیعی پرورش داده بود بفکرشکارشاهباز بختیاری علیمردان خان چهار لنگ که‌منطقه تنفس را براوتنگ کرده وتاخوانسارو گلپایگان‌دامنه دست اندازی را کشانده بود وکم‌کم داشت شکاف‌عمیقی در پیش‌گامهای بلند کریم‌خان بوجود میآوردافتاد ودرصدد برآمد اولین‌رقیب سرسخت وبلند پرواز رابدام بیندازد ویا لااقل باضرب شستی‌سرجای خود بنشاند وهوای رقابت‌عقاب‌کمازان را از سراو بدرکند.

بااین اندیشه در پی فرصتی مناسب بودکه خبر رسید علیمردان خان مشغول تقویت نیرو ودر فکر حمله به‌اصفهان و نشستن بجای ابوالفتح خان‌بختیاری هفت‌لنگ‌است‌که‌ازجانب ابراهیم شاه وشاهرخ شاه که پس از نادر یکی پس‌از دیگری‌به سلطنت شناخته‌شده بودند بیگلربیگی اصفهان بود.

کریم خان اندیشید که اگر بعلیمردان خان فرصت دهد اصفهان را که‌اکنون پایتخت شناخته شده اشغال و ابوالفتح خان بیگلربیگی را شکست دهد وبجای او بنشیند کلاهش پس معرکه وبازی را باخته است و خود که داعیه فرمانروائی برتمام ایران را دارد باید خواهی نخواهی زیر دست وی بنشیند و فرمانبردارش شود و سرکردگان‌وخوانین هم که همواره عادت بتمکین از حکومت مرکزی را دارند سراز اطاعت زندیه پیچیده و درپی صاحب قدرت و مقام که خان چهارلنگ است خواهند

---

۱ ـ صفحه۱۳۷ و ۱۳۸ مجمل‌التواریخ زندیه.



افتاد.

از این اندیشه عقاب‌دورپروازکمازان تاصبح نخوابید و یکی‌از خالوزاده‌هایش که ریاست گارد محافظ خان را داشت و با شمشیربرهنه گرد لامردان(چادرمخصوص خان میگشت از روزنه چادر قیافه ناراحت کریم خان را در پرتو نور ضعیف و لرزان شمع میدید.

کریم خان بدون اینکه لباس خود را برای استراحت از تن بیرون آوردحتی موزه‌های‌مخصوص سواری را از پای درآورد گاهی‌دربستر خوددراز کشیده وانگشتان ستبرو بلند دستهای خود را بهم فروبرده زیر سروگردن خود قرار میداد ومشغول طرح نقشه و فکر میشد و گاهی شتابزده از جا جستن می‌کرد و باقدم های بلند و محکم طول وعرض خوابگاه خود را می‌پیمود.

پرده نشینان خان و خصوصاً مادرش در قسمتی از قلعه کمازان که اندرون کریم خان بشمار میرفت تاپاسی از شب رفته بیدار بودند واز خودمیپرسیدند چرا خان بقلعه و اندرون برای استراحت نیامده است؟

مادرکریم‌خان روی‌بسوگلی حرم خان نموده وگفت من کریم را خوب‌میشناسم قطعاً اندیشه سفر وعزم کارزار را دارد زیرا هرچند ازآمدن باندرون و استراحت بیزار و باشب زنده‌داری وتحمل‌سختی خوگرفته است ولی سابقه نداشت که درکمازان باشد و اول شب را برای دیدار من نیاید و لابداندیشه خارج ازحدود قلمرو خوددارد که دیدار مرا از یاد برده‌است.

کریم‌خان تاسپیده صبح دمید، بیدار بود وتصمیم قاطع خودرا برای‌نشان‌دادن قدرت بخان چهار لنگ گرفت.

حساب کرد اگر بخواهد پیشدستی کند و برای تسخیر اصفهان و نشستن‌بجای ابوالفتح‌خان بیگلربیگی‌رهسپار شود، علیمردان خان یا از توجه وی‌به‌اصفهان‌میدان را خالی یافته ازگلپایگان وکمره تجاوز نموده از راه کزاز بحدود زندیه که مردان جنگی‌آن دررکاب خان هستند تجاوزخواهدکرد و چه بسا بگرفتن‌قلمرو زندیه‌توفیق یافته حتی قلعه پری وکمازان را هم اشغال نماید وهمین پیش‌آمد سیطره خان رادر غرب بشکند و طوائف و ایلات ومتنفذین سرسپرده‌را متمرد و جسور سازد وازپشت سرشکست هائی جبران ناپذیر دامنگیرش شود، یا در هنگامی که کریم خان پشت دروازه اصفهانست‌خان چهار لنگ از عقب سربه‌اردوی وی حمله‌ورشود وباابوالفتح‌خان عموزاده‌هفت لنگ خود سازش‌نموده واز پیش‌روی وپشت سردچار حمله‌ناگهانی

شود که احتمال شکست آن قطعی تراست.

پس چکار کند که نه رابطه‌اش باحدودزندیه ومناطق نفوذ قطع شود ونه‌دست بکاری زند که‌بیم ووحشت، خان چهار لنگ و خان هفت لنگ را که رقابت ودشمنی دارند برضد خود بهم نزدیک کند؟

دراین هنگام تابش سپیده صبح داخل چادر را روشن وپی توشمعی راکه‌پیش روی‌کریم خان قرار داشت و میرفت بانتها برسد مستهلك وخان را متوجه نمود که صبح دمیده است.

خان که نشسته و فکر می‌کرد برخاست و دامن چادر را بالا زد وبیرون‌آمد ونسیم صبح مشام وصورت او را نوازش داده وگوئی‌کسالت بی‌خوابی را بر طرف‌کرد.

پاسداران و رئیس نگهبانان که دست برسینه و با حالت احترام ایستاده واز دور اندام رشید ومردانه کریم خان را بدقت مینگریستندیدند خان دستها را بکمر زده بنقطه جنوب غـربی خیره‌شده است و پس از لحظه‌ای چند کـه در این حالت ایستاده بود دفعتاً تبسمی رضایت‌بخش درلبهای آفتاب خورده خان‌پدیدار شد وحالت طبیعی و عادی بخود گرفت و از اندیشه و تفکر فارغ گـردید و خـالوزاده خود کـه فرماندهی کشیك آنشب را داشت صداکرد وگفت خالو بیابرویم به‌اسبها سرکشی‌کنیم وبطرف پشت قلعه‌که اسطبل اسبهای خاصه خان بود راه افتاد.

ابدال‌خزلی، میرآخورخان که سنین عمرش از هفتادسال تجاوزکرده بودولی قد کشیده واندام ورزیده او بیش از چهل سال سنش را نشان نمیداد باسبیل‌های‌پر پشت و بلند و آرخلوق پنبه دوزی و شال سفید وکلاه نمدی‌سیاهی‌که‌درسرداشت‌جلو در اسطبل که بعادت دیرین انتظار آمدن خان را میکشید ایستاده بـود و مهترها از جوو کشمش که درپاتیل های بزرگ قبلا مخلوط و خیس کرده بـودند باکیل های مخصوص برداشته ودرآخور اسبها میریختند خان که معلوم بود باوجود بی‌خوابی شب گذشته معذالك شاداب و خندان است دست برپشت میرآخور پیر مرد خود زده گفت ابدال اسبها را گردش‌میدهی و سواری میدهندیا انباری شده‌اند؟

ابدال باحترام عرض کرد اقبال خان بیزوال باد ابدال هیچگاه وظیفه خود را فراموش نمیکند اسب های کارهمه روزه صبح وعصر به جلوداران سواری میدهند و سوقان خورده و آماده هستند و اگر بیست فرسخ سواری‌بدهند پشت گوششان‌عرق نمیکند وکره‌های نوزین‌را هم شبها رایضان درزمین های شیار شده پشت قلعه سواری نموده و تعلیم میدهند.

کریمخان پرسید میراخور حیف که اسب اقبال پیر شده و شاید نتواند هنر سابق خود را حفظ کند (اسب اقبال اسبی بود از نژاد نصبان که پدرش عربی نجدی و مادرش عربی عراقی بود و امتیازش براسبان نجدی این بود که بلندتر و درشت‌تر بود رنگ آن کهر و یال و دم و زانویش سیاه بود) اسم اسب اقبال که بیاد خان آمد میرآخور کهنه کار فهمید کریم خان عزم رزمی هولناك و نبردی وحشت انگیز دارد زیرا اسب نبردهای خطرناك کریم خان اسب اقبال بود که گوشش از صدای گلوله پر و سینه‌اش برای تعقیب خصم باز وپرنفس بود قلل مرتفع جبال ودره و ماهورودشت های وسیع را سینه فراخ این اسب‌شکافته‌بودو کرد ولر وبختیاری و ترك وتاجیك هنرنمائی های این اسب را دیده بودند.

میرآخور اشاره بطاقی که اسب اقبال در آن بسته‌بود نموده وگفت قربان اسب پیر شده ولی هنوز هم از این جا تاکرمانشاه را میتواند در ظرف‌پنج ساعت طی کند وآثار سنتی وفرسودگی درآن نمودار نشود .

خان گفت پیرزاد کجاست؟ پیرزاد مهتری بود که‌اسب اقبال سپرده باو بود و همه جا این‌اسب پرهنر را همراه کریم خان یدك میکشید که درروز مبادا وهنگامی که شدیدترین لحظات نبرد پیش میاید و ناگزیر بایدخان درپیکار شرکت جویداسب اقبال حاضر باشد .

برای‌میرآخوریقین حاصل‌شدکه کریم‌خان نبردی‌درپیش داردکه خودمیخواهد درآن شرکت نماید عرض‌کردقربان‌حاضراست ودارد اسب اقبال رامشت‌ومال‌میدهد .

کریم خان رفت پای آخور اسب اقبال. اسب که خانرا دید شیهه کشیده بنای شیطنت را گذاشت‌وآستین قبای ابره‌خان را آهسته بدندان‌گرفت. خان پیشانی اسب را بوسید و آرام گوش پیرزاد را فشرده وگفت پیرزاد اقبال باآنکه چهارده سال از سنش میگذرد هنوزاز جلافت و شیطنت دست برنداشته مهتر در حالیکه گوشها و گردن اسب را مشت و مال میداد جواب داد قربان نژاد نصبان تا سن سی سواری میدهند ودر هیجده نوزده سالگی مانند کره‌های نوزین جست وخیز مینمایند وهنوز جزخان کمترکسی میتواند اسب اقبال را تاخت وتازکند .

کریم‌خان سفارش‌کرد اسبها را صبح و شام‌بگردانید ودر این موقع که آفتاب طلوع کرده واشعه زرین خود را بدشت ودمن پخش کرده بود از اصطبل بیرون‌آمده و بجانب لامردان روانشد .

جلوپوش‌خان‌سران زندیه وذکریا خان‌کلۀ وشهبازخان‌قراگزلو دست هاراروی

شالهای بهن خودنهاده وایستاده بودند خان‌راکه دیدند بطرف آنها میاید احترام کرده پیش رفتند و کریمخان بامهربانی دست شهباز خان و ذکریاخان را گرفته روبخوانین زندیه نموده گفت بفرمائید صبحانه بخوریم وداخل لامردان شد در چادر سفره گسترده بود که کاسه‌های ماست وقدح هادی دوغ که‌روی آنرا قشری از کره گرفته بود بانان‌های ساج(نانی‌که روی تخته آهن یا سنگ می‌پختند) چیده بودندخان مابین ذکریاخان و شهباز خان نشسته با آنها همکاسه شده مشغول خوردن صبحانه شدند و دیگران هم اطراف‌سفره. پیر مردان چهار زانو و جوانان دو زانو نشسته بخــوردن نان و دوغ پرداختند.

ذکریا خان کلهٔ که هم کاسه خان زند بود تا کریم‌خان میرفت‌یك لقمه بردارد چند لقمه‌تلیت دوغ با کمال نظافت درمیان انگشتان قوی حنابسته وقرمز خودجابجا میکرد و از لای سبیل‌های کلفت وریش پرپشت خود بدهان می‌گذاشت.

کریم که اهل مزاح‌واغلب‌باسرداران‌خودشوخی میکرد وبیشترمسائل‌جدی‌را بزبان شوخی بیان میداشت‌وازآن نتیجه‌جدی‌میگرفت‌روبه‌ذکریاخان‌کردوگفت‌کلهٔ‌خان حاضری به‌علی‌مردان چهارلنگ‌هم همینطورکه به‌تلیت‌دوغ‌حمله میکنی‌هجوم‌بیاوری؟ حاضرین که این شوخی خان را شنیده‌بودند ومیدانستندکریم خان بدون‌جهت‌جدی، شوخی نمیکندگوش‌ها را تیزکرده بیشترمتوجه‌شدند.

ذکریاخان‌که‌چهارزانو نشسته بودلقمه رادردهان داشت فروبرده دوزانونشست سبیل‌ها را با دست پاك‌کرده روبخان نموده‌گفت خان‌زند سلامت باشد چهارلنگ‌که چیزی نیست تا توهستی هفت لنگ‌وقاجار را هم بچیزی نمی‌گیریم فردا تصمیم‌بگیر وفرمان بده وببین علی مردانخان‌که‌چهارلنگ است چهارلنگ دیگرازعموزاده‌هفت‌- لنگ خودکه‌کمال رقابت‌را هم بااوداردقرض نموده فرارمیکند یانه؟ بسم‌الله‌این‌گوی واین‌میدان، ازتوبیك اشاره ازما بسردویدن.

شهبازخان‌قراگزلو میان‌حرف‌ذکریاخان‌دویدوگفت شنیدم خان چهارلنگ از حدود خود تجاوزنموده‌گلپایگان‌وخوانساررا‌گرفته‌وبرآن‌سراست‌که اصفهان‌راتسخیرو عموزاده هفت لنگ خود ابوالفتح‌راکه‌ازلحاظ ایلیت ودرعالم عشایری براوبرتری و بزرگی دارد ازپیش پای خود بـرداردوراه‌رابرای آمال وآرزوهای دور و درازی‌که جاهلانه درسرمیپروراند هموارکند.

زکی خان زند برادرمادری‌کریم خان‌که دربی‌باکی وجسارت وشجاعت وغرور دربین امثال واقران خود بی‌نظیربود سینه پیش داده‌گردن را راست‌گرفته وباصدای

درشتی‌که داشت‌گفت علی مردان اشتباه میکند همه‌کس کریم خان نمیشود. خان زند است‌که پیش ازوصول بمقام خانی هنگامی‌که مهرعلیخان تکلو پسر نسطرعلی سلطان که داعیه استقلال درهمدان داشت ازدرسازش درآمده نامه باعنوان عالیقدر کریم بیك بخان نوشت واورا دعوت نمودخان زند بادلی چون‌فولادآبدیده‌گوش‌وبینی فرستاده‌را بریده‌کف دستش نهاده برای پسرنسطر علی خان تکلوکه‌کوس لمن‌الملکی میزد فرستاد ودردنباله‌آن رفتارحاد وتندوقتی خان‌تکلوبا دوازده هزارسواربعزم قتل‌تمام جماعت زندیه‌آستین بالازد درپشت همین‌پری وکمازان (دست خود را به جانب‌دشتی که چشم اندازبود درازکرده ونشان میداد)خان بادویست سواردرحالیکه برپشت اسب اقبال‌چون‌کوه‌آتشفشان نشسته بود پیشاپیش دلیران زندیه‌خود را بقلب سپاه بی‌حدو مرتکلوزدوچنان ضرب‌شستی‌به‌تکلوهانشان دادکه بنه‌وخرگاه خود راگذاشته وبادادن تلفات سنگین فرارنموده تارومار شدند و برای همیشه بجانب جهتی‌که پری‌وکمازان واقع شده باوحشت‌واضطراب مینگرند.

بدنبال‌بیانات زکی‌خان، شیخعلیخان‌که‌ازمحترمین‌ایل زند وباریش‌بلند وقیافه چین‌خورده روبروی شهبازخان قراگزلو نشسته‌بود سینه را صاف‌کرده‌گفت:

آری ماسابقاً ازطبقات پائین وازتیره‌های ناچیزوکوچك‌لربودیم‌وبختیاریها از سرکردکان بزرگ هستند ولی‌علیمردان باید بداندکه لربزرگ درنتیجه نداشتن‌اتفاق و از روی خودخواهی وحب‌جاه هم‌آهنگی خود را از دست داده بچهارلنگ و هفت‌لنگ‌تکه‌تکه ولقمه‌لقمه‌شده‌اندوهرتیره باقبیله دیگرباآنکه برادرهستندخصم‌جان یکدیگرند و خودشان همدیگر را میخورند وتمام میکنند برعکس زندیه همه یکدل ویك جهت پیروجوان و خردوکلان سود وزیان‌زندیه‌را سودوزیان خودمیدانندومطیع وفرمانبرداربرجسته‌ترین برادران‌خود که‌کریم خانست‌میباشندوتفاوت‌بین‌چنین‌مردمی با علیمردانخان که شب و روزدرفکرنابودی وشکست ایل هفت لنگ وبرادر خود ابوالفتح‌خان است زمین‌تاآسمان است من تردیدی ندارم بااختلافات‌خانگی‌که‌درمیان تمام دستجات وقبایل ایران‌حکومت میکندزندیه بسرداری این مرد رشید دانا(اشاره بکریم خان نمود) بسراسرکشور قزلباش‌ومملکت‌نادری فرمانروا خواهد شد اماخدای نخواسته اگر نفاق وشقاق درماهم اثرونفوذ کند بی‌شك شمشیرمان برانخواهد بود.

کریم خان‌که تا این لحظه ساکت بود وبادقت باظهاراتیکه میشدگوش میدادو دردل شادمان بودکه دیگران مکنونات اوراگفته وزمینه را برای اشغال‌گلپایگان و خوانساروبیرون‌آوردن‌آن منطقه‌ازچنگال علیمردان‌خان حریف‌سرسخت وحیله‌گرش

آماده‌کرده‌اندواگرتوفیق پیدامیکردگلوگاه خان چهارلنگ‌را میفشرد واقدمیت‌خود را بسردان دیگر نشان میداد وپایه حکومت بر ایران را نهاده بود از جای خود برخاسته وذکریاخان‌کلهٔ وشهبازخان قراگزلو ومحمدو شیخه و زکی‌خان برادر وعموزادگان خود را برداشته بچادرکوچکی‌که‌درجوارلامردان‌بود داخل‌شدندودایره‌وار بدون آنکه صدروذیلی برای‌آن تصور شود گرد یکدیگر نشستند.

حاضرین دانستند عقاب تیزچنگ‌کمازان مطلبی محرمانه‌وسری دارد بدین جهت همگی ساکت ومتوجه‌کریم‌خان شدند.

کریم‌خان درحالیکه باقبضه‌شمشیرخود بازی‌میکرد وآنرا روی زانوهای‌خود قرارداده بودخطاب‌به‌حاضرین‌چنین‌گفت:

گفتنیها راگفتید وحاجت به‌تکرارآن نیست وهمه‌اندیشه‌هائی بودکه درخاطر من خطورداشت ولی یك مطلب را نگفتید. وساکت شد.

حاضرین با شنیدن این‌کلمه‌چشمهارا درحالتیکه‌اشتیاق‌آنانرابرشنیدن مطلب ناگفته نشان میداد به‌دهان‌کریم‌خان‌دوختند و یکصدا پرسیدندآن مطلب چیست؟

کریم خان دوزانونشست ومشت‌ها راگره‌کرده روی زانوهای ورزیده‌وستبر خود نهاده‌گفت مطلب ناگفته اینست‌که آیا باتمام‌کروفری‌که نمودیم حاضریم تصمیم بگیریم بمزاحمت‌های موی دماغمان خان چهارلنگ‌که هرروز موذیانه آزار میرساند خاتمه دهیم وهوس ماجراجوئی رالااقل‌برای‌مدتی‌که خودمان باید حوادث وماجراهای بزرگ بوجودآوریم ازسراوخارج‌کنیم؟

اظهارات‌کریم خان‌که باینجا رسید همه باستثناء ذکریاخان کلهٔ یکصداگفتند آری‌آری،تمام مقدماتیکه ماچیدیم برای همین‌نتیجه بود.شماکه فرمانده بیدارومتهور ماهستید تصمیم بگیرید ما ازجان‌ودل تاپای جان ایستاده‌ایم.

ذکریا خان تبسمی برلب‌آورده‌گفت خان قبلا تصمیم خود راگرفته ومن‌همان موقع که بشوخی‌گفت میتوانی‌مثل حمله به‌تلیت‌دوغ به‌علیمردان خان هجوم بیاوری دانستم‌بزودی باید باچهارلنگ‌ها دست‌وپنجه‌نرم کنیم وخودخان هم فهمیدکه بفکرش پی‌برده‌ام. نهایت بعادت‌همیشگی تاهمه راازصمیم قلب برای اجراء تصمیم خودآماده نبیندفکرخود را بروزنمیدهدوهمین‌اهمیتی‌که‌کریم خان برای‌جلب رضایت‌طرفداران خود چه بزرگ وچه‌کوچك قائل میشود همه را ازجان‌گذشته برای تحصیل موفقیت بکام نهنگ روانه وباستقبال مرگ میفرستد ویکی ازاسرارموفقیت خان وامتیازاو برسرداران‌کارکشته وجهاندیده ایران همین صفت است‌که همه معتقد وذینفع وشریك

فکر خودمیکند و آنگاه پا به‌میدان میگذارد.

کریم خان خندیده‌گفت همیشه‌گفته‌ام کلهٔ‌خان مغز دارد و با هوش است و بهمین جهت اورا با نام کلهٔ‌خان خطاب میکنم ـ راست میگوید من دیشب تصمیم گرفتم بسر وقت علیمردان بروم ولی البته شرط موفقیت آنستکه همه برادران و همراهان ما این تصمیم را بپسندند ومن می‌بینم که بحمدالله دیگران هم‌در اجراء این فکر عازم وجازمند دراین صورت باید هرچه زودتر ترتیب کار را داده و پیش از آنکه خان چهارلنگ بیدار شود براو بتازیم وروی را به جانب زکی‌خان نموده گفت زکی در شعاع پنجفرسنگی پری وکمازان چقدر سوار حاضر رکاب داریم؟

زکی‌خان لحظه بافکر در ذهن خود حساب نموده وجواب داد پنجهزار نفر در ظرف پنجروز جمع آوری می‌شوند وهنوز جواب زکی‌خان تمام نشده بودکه شهباز خان قراگز لورو بخان کرده گفت دو هزار نفر سوار قراگزلو تا چهار روز دیگر مکمل ومجهز حاضر خواهند بود.

ذکریا خان کلهٔ هم دستی بریش وسبیل خود کشیده گفت ازابوابجمعی من هزار سوار زبده پس فردا پیش لامردان خان آماده فرمان خواهند بود.

کریم خان گفت کافی است وسیاهی لشکر فایده ندارد قوا باید زبده باشد والادست وپاگیر است ومن یقین دارم زکی‌خان باخودم بادویست نفر سواران زبده زند، ده هزار نفر اردوی حریف سرسخت را تارومار خواهیم کرد وخطاب به‌زکی‌خان نموده گفت دستور بده شش روز دیگر اول طلوع آفتاب اردو برای سان دیدن پشت قلعه جابری (قریه جوراب فعلی که ملک آقای ملک مدنی است) حاضر باشند وسفارش کن قاطرهای بنه را هم از چمن بیاورند وگفتگو بدینجا ختم شد وحاضران متفرق شدند.

شب ششم زکی‌خان به‌کریم‌خان خبر دادکه فردا برای دیدن سان سوار شود. کریم‌خان شب را باندرون رفته با مادر خود توديع نموده وبخوابگاه خود رفت آنشب ازهمه شبها آسوده ترخوابید و تا نزدیك طلوع آفتاب درخواب بودکه صدای شیهه اسب اقبال بیدارش کرد برخاسته لباس سواری ورزم پوشید ودید مادرش منتظر ایستاده وحلقه یاسینی دردست دارد ازمیان حلقه یاسین ردشد دست مادر را بوسیده بیرون رفت وسوار شد برای دیدن سان حرکت کرد. در دامنه کوه مجاور قریه جوراب سواران حاضر را سان دید و اجازه حرکت اردو را داده گفت فردا ظهر باید درکزاز باشید منهم در آنجا بشما میرسم.

اردو حرکت کرد وکریم‌خان هم بعد از صرف نهار، دستوراتیکه برای مراقب

کارها درغیبت خود لازم بود بزعمای زندیه داده وبسوی کزاز رهسپار شد .

باآنکه کمال مراقبت درکتمان نقشه کریمخان‌شده بود روزیکه تصمیم کریم‌ـ خان در نهایت استتاردرجلسه سری گرفته شد یکی از دوستان علی‌مـردانخان مطلع و جریان را بوسیله چابك‌سواری تیز رو بخان چهار لنگ اطلاع داد و او که همیشه پا برکاب و آماده بود یساولان را خواست و دستور جمع آوری سوارانرا داد و قبل ازآنکه خان زند بحدود کمره برسد وارد گلپایگان شد و درآنجا سان اردوی خود را دید که‌بالغ بر دوازده هزارنفر میشدند همچنین‌بمحض‌خبریافتن از تصمیم‌کریم ـ خان جاسوسانی پیشاپیش بحدود کزاز فرستاده بودکه نزدیك‌شدن کریمخان رابکمره خبر دهند .

روز دوم توقف علیمردان‌خان در گلپایگـان خبر رسید کـه اردوی زندیه نزدیك شده است خان چهار لنگ بمحض شنیدن این خبر بی‌درنگ اردوی‌آماده و حاضر خود را برداشته از دامنه کوه معروف بالوند کـه در جنوب کمره واقع است باستقبال عقاب کمازان شتافت و در همین هنگام‌خان زند از شمال غربی‌کمره بقریه ورچه که مابین راه اراك‌وخمین (مرکز فعلی‌کمره) است وارد ودر چمن‌آنجاخیمه و خرگاه را برپاکرد و همانجا خبر یافت که علیمردان‌خان و اردوی بختیاری پشت خمین اطراق کرده‌اند خان زند بزکی خان دستور داد با هزار نفر از سواران‌زندیه از پشت تپه‌های غربی دوهزار متر پیش روی کنند و دیده بانـی بالای تپه سنگی که قوای زکی‌خان پشت‌آن درحال استتار است بگذارد و بمحض اینکه اردوی‌علیمردان بعزم حمله پیشروی کرد کریمخان با دویست نفر ازسواران خالوزاده خود که‌همیشه در رکابش بودند از روبرو حمله ور شوند و زکی‌خان با سواران ابواب جمعی ازپهلو یورش بیاورند و ذکریاخان کله در ضمن زد و خورد مراقبت نماید کـه قوای دشمن تپه‌های شمال شرقی میدان جنگ را اشغال نکنند و شهبازخان قراگزلو که بیشتر قوایش تفنگدار هستند در آب بریدگی‌عمیقی‌که‌از زیر پای اردوی زندیه تا نزدیکی قوای چهار لنگ امتداد دارد سنگر بگیرند .

زکی‌خان زند وذکریاخان کلهٔ،قوای خود رابرداشته برای اجراء دستورحرکت کردند و شهباز خان هم آب بریدگی را سنگر نموده‌به‌پست بندی پرداخت در این فاصله اردوی چهار لنگ که در حال پیشروی بودبه هزار متری قلب سپاه کریمخان رسیدند خان‌زند از پشت اسب اقبال بروی‌زمین جستن نموده و تنگ اسب رامحکم و قبل ها و ترك‌بند و شمشیر زیر رکاب رابازدید نموده وسوار شد و بخوانین وسر ـ

کردگان زندیه دستور داد من و خالوزاده ها دست به شمشیر یورش‌میآوریم شماچهار نعل و یورتمه دنبال ما حرکت کنید وشمخال‌چیان که تفنگ‌های آنها دوررَن‌است از بالای‌سرمابدنباله اردوی چهار لنگ تیراندازی کنند و شمشیر را از زیر رکاب کشیده بالای سر پرشور چرخ داده و اسب اقبال را که روی دوپا ایستاده و دستها را بهوا بلندکرده بود با تندی بحرکت درآورد و دویست نفر زبده سواران زند هم بدنبالش یورش آوردند گرد وخاکی که از یورش عقاب کمازان بهوا برخاست برای زکی خان بمنزلهٔ فرمان حمله بود اوهم پهلوی چپ اردوی چهار لنگ را هدف قرار داده با سواران ابواب جمعی رکاب‌کش حرکت کردند.

خان چهار لنگ که در تیز جنگی خود را بی‌نظیر می‌دانست هیچ تصورنمی‌کرد کریمخان مبادرت بحمله نماید تا آمد بیدار شود و تدبیری بیندیشد خان زند با حمله اول دسته جلودار اردوی چهار لنگ‌را چنان طومار کرد که دست وپای‌خود را گم کرده پشت بمهاجمان‌نموده‌پا بفرار نهادند و در اردوی‌خودشان شکافهائی‌بوجود آوردند و دراین هنگام زکی‌خان تبرزین بدست پیشاپیش سواران قهرمان‌زندیه‌پهلوی چپ اردوی چهار لنگ‌را شکافته و همین حمله ناگهانی و شدید روحیه چهار لنگ ها را متزلزل و هردسته بجانبی متفرق شدند علی‌مردان خان وقتی معرکه را چنین دید دانست کار بسیار سخت شده با چهار صد نفر ازدلاوران زبده بختیاری حاضر رکاب خودش‌که‌بارها صفوف ده هزار نفر را شکافته وحریف‌رامغلوب نموده بودند به‌تپه‌هائی که نگهبانی آن به ذکریاخان کلهٔ سپرده شده بود متوجه‌گردید بعلی‌صالح‌خان و سرکردگان دیگر چهار لنگ دستور داد ایستادگی ومقاومت‌نموده باتفاق سواران زبده، اسب‌انداز حرکت‌کرد که برارتفاعات جناح چپ قوای ذخیره زندیه تسلط یابدوکم‌کم ارتباط آنها با کریمخان و زکی‌خان قطع شود و عقاب‌کمازان در میان حلقه محاصره ده‌هزار نفر قوای چهارلنگ دست وپا بزنند و بدام افتد غافل از آنکه خان زندتمام این احتمالات را پیش‌بینی‌کرده و شهباز خان با دوهزار نفر تفنگچیان برای حفظ ارتباط دسته‌جات مهاجم و اردوی اصلی زندیه سنگرگرفته ومراقب و بیدارند وهمین دوراندیشی و پیش بینی‌ها بود که‌تا علیمردان‌خان خواست باپانصد سوارزبده‌بختیاری خود را به تپه‌ها برساند بیش از صدنفر با گلوله تفنگچیان قراگزلواز پا درآمدند.

تازه بدامنه تپه‌ها نرسیده متوجه شد قوای ذخیره زندیه در چپ و راست همان تپه‌هائیکه هدف خان چهار لنگ‌است موضع‌گرفته‌اند و برفرض بتواند با دادن تلفات تپه روبروی خود را بگیرد و ذکریاخان کلهٔ را با سوارانش به پشت تپه‌براند

آنوقت جناحین و پشت‌سرش را اردوی ذخیره کریمخان در دست دارند و در آغوش دشمن قرار گرفته است ناچار از این فکر منصرف و به عقب‌برگشت که هم به شلیک مجدد گلوله‌های تفنگ‌چیان قراگزلو دچارشد وهم دوهزار سوار زندیه ازقوای‌ذخیره شمشیرکش، خان چهارلنگ را تعقیب‌کردند و مجبور شددر کنار شرقی اردوی‌بی‌سرپرست و متلاشی‌شده‌خود که ازحملات شدیدو ضربه‌های پی‌درپی کریمخان‌و زکی‌خان بهم می‌پیچیدند بطرف جنوب عقب نشینی‌کند و همین اقدام بیشتر روحیه‌قوای‌چهارلنگ را ضعیف وهمگی را بدنبال علیمردان‌خان به‌عقب نشینی‌بی‌نقشه و فراروا‌داشت و دراین موقع کریمخان وذکریاخان باعده‌ای‌که همراه داشتند باتفاق‌دوهزارسواریکه خان چهار لنگ را تعقیب مینمودند هم اینك بدنبال اردوی چهار لنگ با سرعت یورش آوردند و دراین هنگام‌تلفات سنگینی بچهار لنگها وارد شد و غنائم‌بیشماری ازقبیل قاطرها و اسب و اسلحه وآذوقه بدست قوای زندیه‌افتاد وعده‌ای‌ازسرکردگان بختیاری‌اسیرشدند ولی عقاب کمازان بسواران مهاجم فرمانداد که‌جمع‌آوری و ضبط غنیمت را بعهده قوای ذخیره که پشت سربودند بگذارند و خود را معطل ننموده با سرعت بیشروی کنند که اردوی چهار لنگ فرصت جمع‌آوری بنه وخیمه و خرگاه خودرا که درپشت خمین قرار داده بودند پیدا نکنند و همین پیش‌بینی‌درست درآمدو موقعیکه جمعی از چهارلنگ ها ازاسبها پیاده شد و مال وبنه ودستگاه خودرا جمع‌آوری مینمودندسه‌هزار نفرسواران‌زبده زندیه که‌پیشاپیش‌آنها زکی‌خان تبرزین‌بدست اسب میتاخت به بنه و خرگاه علیمردان خان رسید عده را که دربین آنها خوانین و خان زادگان چهار لنگ حضور داشتند خلع سلاح و دستگیر نمودند وآنچه از بنه و دستگاه داشتند بدست اردوی زندیه افتاد و علیمردان خان از شرق گلپایگان از جانب بلوك پشتکوه گلپایگان‌بسوی آبشخور خود فرار نمود .

زکی‌خان میخواست به تعقیب علیمردان خان برود کریم خان مانع شده گفت علیمردان‌خان عجالتاً دنبال کار خود رفت واز تلفات‌جانی که به برادران چهار لنگ ما وارد آمده متأسفم زیرا کریم قصدی جز برداشتن مشکلات وموانع برای وحدت ایرانیان و آسایش این مرز وبوم ندارد و دستور داد سرکردگان دستگیر شده را در چادر محمدخان زند با احترام پذیرائی کنند و بقیه رامرخص کنند و همچنین‌دستور داد آماده باشند تا فردا صبح بجانب گلپایگان عزیمت نمایند .

سحرگاه محترمین وکدخدایان کمره که‌شاهد قهرمانی کریمخان بودندازدهات محاور دسته دسته بره‌های پرواری وخیك‌های کره وپنیر وماست وخوانین آنجا چند

کره نوزین نجدی و قاطر اصیل برداشته برای تقدیمی باردو آمدند و بتصور آنکه خان زند هم مانند خوانین بختیاری و سرداران دیگر اجازه شرفیابی و جلوس نمی‌دهد دست بسینه ایستاده سراغ ناظر ومیراخور را میگرفتند که تقدیمی را تحویل دهند و از سه نفر که لباس آنها امتیازی برلباس سرداران دیگر زندیه نداشت و بجانب لامردان که درکنار اردو زده بودند میرفتند پرسیدند ناظرومیرآخورخان کجا هستند یکی از آنها جواب داد چکار دارید گفتند میخواهیم تقدیمی هارا تحویل‌داده اجازه مرخصی مارا از حضورخان بگیرد یکی‌از آنسه نفر که جلوتر ازآنها ایستاده بود و بیشتر بیك سوار کار رشید جنگی شباهت داشت اشاره کرده بیائید تا شما را راهنمائی‌کنم و براه افتاد آنها هم با دم ودستگاهی که همراه داشتند بدنبال او راه افتادند تارسیدند به لامردان‌خان. راهنما باخوش‌روئی کدخدایان‌ومحترمین‌راکه‌تقدیمی آورده‌بودند بداخل‌لامردان برده و به‌نشستن دعوت نمود وبا آنها به گفتگوپرداخت و دستورداد تقدیمی‌ها را تحویل بگیرند حاضرین گفتند شما که قبول زحمت نموده مارا راهنمائی نمودید منت‌گزارده خود را معرفی فرمایید لب‌خندی برلبان مخاطب نمودار شد و گفت من خان زند هستم که برای ابراز مهر باو قدم رنجه فرموده‌اید.

محترمین و کدخدایان کمره ازجای برخاسته مراتب احترام را بجای آورده خان زند با مهربانی آنها را جلوی خود نشانید وگفت از محبت شما برادران عزیز سپاسگزارم یکی از کدخدایان که مسن‌تر بود برخاست که مطلبی بعرض برساند کریمخان دست‌اورا گرفته زانو به‌زانوی خود نشانیده گفت من‌و تو برادریم ومسلمان چرا تو ایستاده و من نشسته باشم حرفت را بزن کدخدا که‌ازخوشحالی‌درپوست نمی‌گنجید اظهار داشت قربانت شوم سواران چهار لنگ این دوسه روز قبل از آنکه شکست بخورند خیلی بمردم آزار رسانیده و خسارت و ضرر وارد کرده‌اند بعکس اردوی فاتح خان یك من کاه و یك کیل جوتجاوز نمیکنند ممکن است استدعاکنیم خان عادل زند بمردم این منطقه منت گزارد و ما را جزء رعایای خود قلمداد و از شر تجاوز ظلم متنفذین محفوظ دارد و ما تکلیف خود را بدانیم که رعیت کی هستیم؟

خان زند از شنیدن بیانات کدخدا هم خرسند شد هم متأثر. خوشحال گردید برای اینکه میدید مردم از بیعدالتی و بی سرپرستی بستوه‌آمده و با آغوش باز وی را می‌پذیرند و متأثر شد که چرا متنفذین نادان به چنین مردمانی مطیع و زحمت‌کش آزارمیرسانند. دست را پشت شانه کدخدا نهاده با قیافه متبسم جواب داد

همه شما برادر من هستید و ازاین پس بخواست خداوند قادر توانا دست ظلم وتجاوز راقطع خواهم کرد شما که زیر پرمن هستید، امیدوارم کاری بکنم که‌خوانین قوچان و بجنورد و درگزهم فرصت تجاوز به زیردستان پیدا نکنند .

کدخدای نودساله که سرو دستش کمی رعشه داشت سر برداشته با بشاشت و امیدواری‌گفت، خان خدا تیغت‌را برا کند پدرم که صد وبیست سال داشت و چهل‌سال است عمرش‌را به خان داده جزء سربازانی بود که در رکاب بهادرخان شاه عباس بودو مدتی در مرز عثمانلوبوظیفه مرزداری افتخار خدمت داشت و عمویم که حاضر است (اشاره کرد بشخصی که قدی بلند واندامی متناسب و ورزیده داشت وشصت ساله به نظر میآمد) در رکاب نادر بهندوستان رفته و در نبرد های خونین شرکت جسته داستانها نقل کرده و آنچه سینه بسینه از اجداد خود شنیده‌ایم تنها پادشاهی‌که مثل تو کوتاه کردن دست‌متجاوزین‌را شرط آبادی‌مرزوبوم ودلگرمی خلق دانسته‌ورضایت خاطرمردم را ازاین راه جلب‌نموده وباترویج این‌راه ورسم،همگی‌ازجان ودل درراه سرافرازی مملکت قزلباش خود را شریك وسهیم دانسته وتا پای‌جان ازفداکاری فروگذار نکرده‌اند، شاه عباس بوده و کسی که بعد از چنان پادشاه جنت مکان بفکر ملك و ملت افتاده تو هستی با این تفاوت که تو از میان مردم برخاسته و او صوفی زاده و پدر و اجدادش شاه بوده‌اند و کمتر بدرد دل مردم واقف بود . نادر هم مثل تو گم نام بود ولی حس جهان گشائی وشهرت طلبیش به عدالت و مردم داریش غلبه داشت وهمین نقطه ضعف نادر را برآن داشت که خون بی‌گناهان را بریزد وسر انجام خودرا هم‌بکشتن‌دهد.

ای خان زند بیدار باش و حذر کن از آنکه خود خواهی و جاه طلبی دیده عقل وتدبیر تورا بپوشاند و از این راه ورسمی که داری منحرف‌کند . من درپیشانی بلند ولوح ضمیر صاف و بی‌آلایشت میخوانم که پادشاه خواهی شد و بر ایل بزرگ قاجاروبختیاری وسرداران مغرور وخود خواه که اکنون قیام تو را با لبخند استهزا مینگرند غلبه خواهی یافت .

آنها از کثرت غرور نه بمردم اعتنا میکنند و نه زیر بار یکدیگرمیروند و سرانجام ازخواب غفلت بیدارمی‌شوند و تو را که جانبدارت مردمند خواهی نخواهی بسروری می‌پذیرند .

کریم خان که مانند یك شاگرد مکتبی بگفتارکدخدای سالخورده، دل داده مجذوب بیانات پر مغزوی شده بود دست بگردن کدخدا انداخته‌لبان چروك خورده

اورا بوسیده گفت کدخدا من هوس پادشاهی ندارم واگرروزی خدا بخواهد سرپرستی خلق رابمن بسپارد میل دارم مردم مرابوکالت‌ادارهٔ امورخود برگزینند و خدمتگزار خلق باشم نه‌سرور آنها .

کدخدا گفت خان عهد کن وقتی سرداران مغرور کشور نادری را زیرنگین آوردی همین طورکه گفتی عنوان خودرا وکیل الرعایا قراردهی .

خان گفت‌این افتخاری است که مردم باید بمن بدهند نه خود برای خویشتن قائل شوم وازجای برخاسته بامهر ومحبت،محترمین وکد خدایان را رخصت بازگشت داد و خود آماده عزیمت گلپایگان شد.

خان‌زند فرمان حرکت بجانب گلپایگان داده‌وشب درمیان استقبال وتظاهرات طبقات مختلف گلپایگان وارد شدند ولی مردم گلپایگان بی‌اندازه نگران بودند که مباداقوای زندیه دست به‌تجاوز و غارت گلپایگان بزنندو بهمین‌جهت سران مستقبلین نگرانی مردم را به عرض‌خان رسانیدند .

کریمخان‌جواب داد برعکس‌توهم مردم، که‌نتیجهٔ سوء رفتار خان چهار لنگ است اندیشه تأمین آسایش و رفاه مردم و فکر جلوگیری از ظلم و تجاوز، محرك من درنبردبا علیمردان خان و جنگهای خونین دیگری است که درپیش داریم بمردم اطمینان دهید نگران نباشند .

فردای شبی که کریمخان وارد گلپایگان شده بود طبقات مختلف مردم‌دسته‌دسته بسوی منزل میرزا رضی (جد بزرگ پدری آقای دکتر معظمی) که بمناسبت نیك نامی وخیرخواهی مورد توجه مردم و التفات کریمخان واقع شده بود و همین صفات کریمخان را بورود و توقف درمنزل او و رجوع کارهای دیوانی باین خانواده وادار کرده بود می‌آمدند و جلوخان منزل و محوطه عمارت پراز جمعیت شده وتالار هفت دری که درهای کشوئی آن دارای شیشه های الوان بود پراز نمایندگان طبقات محترم گلپایگان بودو در شاه نشین تالار مزبور،کریمخان و سرداران وی خرم و شادان نشسته بودند .

ابتدا امام جمعه گلپایگان که که سیدی موقر وبسبك لباس‌علماء زمان‌صفویه ملبس بود ودستاروآب دست (لباده) مجلل‌وی نشان‌میدادکه گذشته‌ازجنبه روحانیت و علمیت صاحب مکنت و مال منال و تعین است دست خود را بعلامت سکوت بلند کرده رو به مردم و نمایندگان اصناف که‌بعضی بصورت نجوا و برخی بلند بلند باهم به درد دل مشغول بودند و جمعی هم ازصحن حیاط بمناسبت ظلم و جوری که در

هرج و مرج پس از مرگ نادر شاه دچار شده بودند و با فریاد خطاب بخان زندکه داعیه دادگستری و عدالت پروری او را شنیده بودند و احتمال وزیدن نسیم اقبال را به پرچم وی میدادند و تظلم میکردند اشاره بسکوت نموده و شمرده شمرده این مطالب را گفت:

خطابه امام جمعه

ما مردم گلپایگان حوادث تلخ و شیرین واتفاقات‌غم انگیز وبهجت زائی را بخاطر داریم و هنوز ویرانیهای دلخراشی‌که‌از مغولان‌خونخوار بیادگارمانده‌ومشاهده آن پنجه‌های خونین دژخیمان وحشی و منارهائی که از کله‌های مردم بی‌گناه ساخته بودند پیش چشم ما مجسم است و بدنبال آنهمه عذاب و شکنجه‌هاو نومیدی رباط‌ های آباد و جاده‌های هموار وکاروانسراهای زیبا که یادگار دوران درخشان شاه‌عباس جنت مکان است و روزگاری از متاع و کالای خارجی و داخلی برای صدور بممالك دیگر ومصرف داخله پربود خاطرهٔ شیرینی در قلب پدران سالخورده ما باقی‌گذاشته و باز بخاطر داریم که در پایان دوران پرافتخار و اقتدار صفویه بجهت بی لیاقتی شاه سلطان حسین و عدم صلاحیت و ناتوانی‌زمامداران آنروز عده‌ای افغان بی‌سروپا جسارت رابجائی رسانیدند که سالی چند، جانشین شاه اسمعیل دلیر وشاه عباس کبیر شدند و در ظلم وستم بخاندان شیخ صفی و مردم کشور قزلباش کوتاه نیامدندچنانکه در همین شهر دودمانهائی وجود دارد که از فجایع افغانان هنوز سیاه پوشند.

امام جمعه که میدید در اثر یادآوری‌های تلخ اشك در چشمان شنوندگان حلقه زده و خود نیز خسته شده بود دم فرو بسته نفسی تازه کرد و به گفتار چنین ادامه داد:

آری بیدادگریهای افغانان و تسلط جمعی غارتگر برکشور پرافتخار باستانی ما که دانش و هنرش راهنمای انسانیت در جهان بود و میباشد آنچنان دلشکستگی و نومیدی در مردم بوجود آورد که دست و دل کسی بهیچ کاری نمیرفت و بکلی مقاومت و پایداری در ادارهٔ زندگانی از همه سلب شده بود تا آنجا که یك نفرافغان که مسند حکومت نقطهٔ را غصب کرده بود فرمان قتل همسایه‌را بهمسایه و فروشنده را بخریدار و زارع را بمالك میداد و متأسفانه اجراء میشد تا هنگامی که بمناسبت رواج بیدادگری و از هم گسیختگی در این کشور جام طاقت مردم لبریز گردیده و دیگر قدرت تسلط خلق براعصابشان در تحمل مصائب و ناگواریها سلب شده بود

توجه نهائی عامه دست اراده مردم را از آستین یکنفر شبان ایرانی که در نقطهٔ دور افتاده شمال شرقی خراسان ناظر انحطاط و نابودی ایران بود و میدید استقلال و عظمت مرز وبومش در سراشیب نیستی بسرعت پیش میرود، بیرون آورد ودر اندك زمانی نادرقلی از خواستهای بی‌تابانه مردم شرق و غرب و شمال و جنوب برای سامان دادن بکار مردم و اعاده عظمت و استقلال مملکت الهام و استمداد گرفت که نه تنها دست افغانان غاصب را از حکومت کردن قطع کرد و بکالبد افسرده‌ایران نیرو وحیات تازه بخشید و ازبکان را از شرق و عثمانلو را از مغرب راند و سرجای خود نشاند و افغانستان و هندوستان را بیك حمله زیر نگین آورد و تاج بخشی کرد بلکه باهمت ایرانیان تا آنجا بلند پروازی کرد که کالوشکین سفیرروس بدربار روسیه نوشت: «نادرچنان مست غرورفتوحات خود شده است که باید او را بخت‌النصرزمان نامید و آشکارا میگوید که اگر اراده کنم چنانکه با یك گام هندوستان را گرفتم با دوگام تمام جهان را خواهم گرفت» پشتیبانی بی‌مضایقه ویکدل و یك جهت ایرانیان چنان اراده و نیروی خلل ناپذیری بوی بخشیده بود که در یك چشم بهم‌زدن‌تاریخی با حفظ وحدت و هم‌آهنگی مردم، استقلال وجلالی بایران‌داد که تمام ممالك‌بزرگ آنروز جهان را بلرزه درآورد وکاررابجائی رسانید که دولت روسیه و دربار عثمانی که نیرومندترین کشورهای‌عهد خود بودنددست استمداد برای حفظ موجودیت‌بجانب ایران دراز میکردند ولی افسوس که در پایان کار پرده غرور و خودخواهی چشم و گوش نادر رابست و ازیاد برد که‌امید بوجودآوردن ایرانی‌نوین وحکومتی دادپرور، مردم رنج دیده و محروم را از جان گذشته بدون چون و چرا بدنبال او از خراسان باصفهان و از آنجا بدهلی و بالاخره باقصی نقاط مرزی کشانیده و بدست مردمی مصمم و تشنه تحصیل موفقیت، بزرگترین افتخارات را بچنگ‌آورده و گمان کرد تنها بازوی توانای او عامل‌مؤثر و برگشت شوکت واقتدار ایران بوده غافل ازآنکه خواست مردمانی هستی از دست داده و کارد باستخوان رسیده نادر را بوجودآورد و آنهمه موفقیت را بنام او در صفحه تاریخ یادگار گذاشت.

همین اشتباه نادر را برآن داشت که بنیان گزار تمام نیروهای خود یعنی مردم را بهیچ گیرد و چاپلوسی و ضعف نفس اطرافیانش که اعمال زشت وی را بزیباترین وجهی نقاشی میکردند خوش‌آمدگوئی‌را بجائی رسانید که کم‌کم بی‌اعتنائی بمردم به بی‌اعتدالی و بی‌اعتدالی به جور و ستم و خونریزی‌های انزجار آور مبدل شد. بتدریج روی دلها از او برگشت ولی سروگردن‌ها باقیافه‌های خشك و بی‌روح‌که

پیدا بود عاطفه و احساساتی موافق در آن نمودار نیست در برابرش بعلامت تعظیم خم میشد و رفته‌رفته نادر که در قیافه‌های چین خورده علامت انزجار و نشانی بی‌علاقگی مردم را نسبت بخود میدید بفکر افتاد مردم و لشکریان حتی سرداران خود را با ارعاب واخافه بکار وادارد وتنفر را با تهدید از قلبها بیرون آورد ومشاورین جاهل مغرض هم در این‌رویه تأئید وتشجیعش می‌نمودندواین روش ناستوده بحدی دامنه‌اش وسیع شد که نزدیکترین کسان نادر برجان‌خود ایمن نبودند و مردم فهمیده‌و دور- اندیش آشکارا میدیدند ایران که هنوز نهال وحدت و هم‌آهنگیش ریشه‌دار نشده است ، اگر حکومت نادری باین زودی منقرض شود استخوان بندی کشور قزلباش که‌تازه اجزاء آن به‌یکدیگر پیوستگی یافته بود متلاشی‌میشود ولی‌خوی استبدادی و تنگ حوصلگی نادرشاه فرصت نمیداد کسی باو بفهماند با این خلق و خو و راه و رسمی که در پیش گرفته هم جان خود را در راه خونریزی بی‌گناهان‌خواهد گذاشت و هم مملکت را آشفته و بیقرار میکند وشد آنچه نباید بشود و ارعاب واخافه را بصورت چشم در آوردن و خون‌ریزی تا آنجا وسعت داد که نورچشم خود رضاقلی میرزا را هم کور کرد و سرانجام جان خود را برسر این‌کار نهاد و کشور را بدین سرنوشتی که مشاهده میکنید دچار کرد.

دریغا که نادر از آنهمه استعداد و نیرو که خدا بوی ارزانی داشته بود و از بهترین مقتضیات‌روز و استقبال مردم نتوانست در پایان دوره خود استفاده کند وکاخ عظمت ایران را که نیروی مردم‌بطراحی وپیشقدمی وی بنا کرده بود باتیشه استبداد وکلنگ سوءظن و خود رائی برسر خود واهل مملکت خراب کرد وسرانجام دوباره مملکت را به پریشانی و ازهم گسیختگی کشانید.

در اینجا امام جمعه روی خود را بکریمخان زند نمود و گفت این تاریخچه تلخ وشیرین را که علل موفقیت و جهات ناکامی‌های زمام داران را برداشت گفتم تا مردم گلپایگان گواه باشند که وظیفه‌خود را انجام داده‌ام و تو که‌داری پای خود را بجای پای نادرشاه میگذاری و میخواهی مملکت را جمع وجور کنی آئینه تاریخ‌را از پیش چشم دور نداری و چراغ گفته‌های مرا برای دیدن پیش‌پای خود از دست نگذاری و از لغزش‌هائیکه شاه اسمعیل دوم و پادشاه افشار را بسوی نابودی کشانید پرهیز کنی حالا خود دانی - تاریخ آینده نمودار کردار و رفتار تو چه نیک باشد وچه زشت خواهد بود این مطالب را گفت و نشسته چشم‌در چشم‌خان‌زند دوخت‌تا آثار گفته‌های خود را در چهره کریمخان بنگرد.

کریمخان که تا کنون با کمال دقت بخطابه پرنیش و نوش امام جمعه دل‌داده بود سر را تاآنجا که حاضرین بتوانند قیافه مصمم اورا ببینند بالا گرفته و با چهره متبسم که حسن تأثیر خطابه امام جمعه را در او حکایت مینمود آرام وشمرده چنین گفت: سعی میکنم از اشتباهات گذشته که سبب ناکامی‌ها بوده خود را برکنار دارم و اهتمام خواهم کرد حس خودخواهی و جاه طلبی را که پرتگاه هرقائد و پیشوائی است نگذارم از چهار دیواری عدالت و انصاف تجاوز نماید و بهتر آنستکه بجای نویدهای شیرین و وعده‌های خوشحال کننده دست بکار زد و نتیجه‌آنرا بمردم‌فهماند زیرا انجام دادن خواستهای مردم بدون نوید لذت بخش‌تر است.

کریمخان جواب خطابه امام‌را بدینجا ختم کرد وبا مشورت نمایندگان‌طبقات مختلف یکی از محترمین موجه گلپایگانرا بحکومت آنجا منصوب و در رعایت‌حال مردم و جلوگیری از بی‌عدالتی و تجاوز دستورهای مؤکد داد و چون خبر رسیدباز مهرعلیخان تکلو بجمع‌آوری‌اردو وتهیه وسائل تجاوز بهمسایگان پرداخته خان زند مصمم گردید نخست بقطع ریشه و نفوذ و موجودیت‌خان‌تکلو وپاك کردن‌مجرای‌تنفس خود پردازد سپس باخیال راحت به پیشرویهای دیگر دست زند.

بسوی همدان

بدون تردید ودرنگ فرمان‌داد سحرگاه فردا اردوبرای مسافتی‌که‌نسبتاً‌طولانی خواهد بود آماده عزیمت باشد و سفارش کرد نواقص کار جهت یك حرکت سریع و طولانی مرتفع شود.

فرمان عقاب‌کمازان باردوئی که بدون برخورد بمشکلات شاهد فتح وپیروزی را در آغوش کشیده و این هنر نمائی‌را نتیجه اندیشه و تدبیر سردار مهربان‌ورئوف خود میدانست بی چون‌وچرا اجراء شد و پیش از آنکه آفتاب بنوك مناره‌های‌بلند گلپایگان بتابد و مؤذن مسجدجامع بمناجات پردازد اردو با نشاط و تردماغی آماده حرکت بود و در قیافه‌های مصمم افراد و سرکردگان آشکارا دیده میشد که‌اگرکریم‌خان فرمان دهد، تا پیروزی نهائی عنان نمیکشند.

هنوز آفتاب سرنزده‌بودکه کریمخان از گلپایگان خارج شد،مشایعت‌کنندگان را وداع نموده‌باشتاب بجانب همدان روان‌شد وغروب روز سوم پشت ولاسجرد همدان باردوی خود فرمان توقف و استراحت داد.

در عرض راه هر جا کریمخان میرسید نظم و ترتیب او در اردوکشی وراه‌و

رسمش در داد پروری و عدم تجاوزش زبانزد همه شده بود و پیر مردان حوادث‌دیده و سال خورده با تحسین و تمجید نقل میکردند که آنچه از پدران واجدادبزرگ‌خود یاد داریم سرداری مانند زند بانظم و نسق و تسلط بزیر دستان درممانعت از زیاده‌روی و تجاوز بمردم یاد نداریم آنچه نسبت بخلق و عامه مردم مهربانی و رأفت‌دارد در باره سرداران و سربازان و کار پردازان دیوانی‌سخت گیر و خرده بین است .

همین روش که جلب رضایت عمومی را متضمن بود دهقان و کاسب وطبقات تعدی دیده و رنج کشیده را وامیداشت که در رسانیدن اخبار و اطلاعات مفید و عرضه داشتن آذوقه و ارزاق بریکدیگر سبقت جویند و تقریباً اسباب فتح‌وپیروزی را فراهم سازند .

بجهات یادشده‌بمحض‌آنکه اردو توقف کرد و بنه و دستگاه رازمین‌گذاشتند با آنکه فقط ده کوچکی درآن‌نزدیکی‌بود تاساکنین ده فهمیدند دم و دستگاه متعلق بکریمخان است کوچك و بزرگ مردم انبانهای آرد و خیك قرمه و ظروف کره‌و سبدهای تخم مرغ را برداشته برای فروش باردو بازارآمدند و در ضمن فروش‌اجناس خود اطلاعات مفیدی راجع به اردوی مهر علیخان تکلو ازحیث تعداد و موقعیت و روحیه در اختیار فرماندهان قوای زندیه میگذاشتند چنانکه پس از کسب خبرهای گوناگون کریمخان باین نتیجه رسید که روحیه قوای دشمن بسیار ضعیف وبدست‌است تا آنجا که با فشار وتهدید و تطمیع و نوید اردوی تکلو جمع آوری شده و تفنگ‌داران مخصوص مهر علیخان تا صبح بنوبه کشیك میدهند که از اردودستجاتی فرار ننموده و متفرق نشوند.

این گفتگوها موضوع مذاکره میان کریمخان و سردارانش بود که زکی‌خان فرمانده مراقبت و کشیك اردو وارد چادر خان شده یکنفر سپاهی‌را که‌اهل درجزین و مأمور کشیك اردوی دشمن بوده و در حین انجام وظیفه دستگیر و اسیر شده بود دست بسته همراه آورده و گفت این شکاری است که گشتی‌های ما از پشت چادر خوابگاه خان تکلو بچنگ آورده‌اند و بیچاره چنان ترسیده که زبانش بند آمده است .

کریمخان روباسیر نموده گفت پسر بنشین و بگو ببینم چطور شد دستگیر شدی، چندنفر بودند که تورا اسیرکردند؟ سپاهی‌اسیرنشسته‌سربزیر انداخت ودرحالی که دندانهایش از ترس و لرز بهم میخورد بزبان ترکی‌گفت پشت چادر سردار کشیك میدادم یکنفر از گشتی‌های شما غفلتاً با پنجه دهانم راگرفت وتا خواستم بخودبیایم

مرا زیر بغل گرفته اسیرم کرد و بیخ گوشم گفت من از سپاهیان خان زندهستم.

کریمخان خندیده گفت طفل دو ساله را هم اگر پهلوانی بخواهد برباید دست و پا میزند و فریاد میکشد تو با این هیکل و سلاح و ساز و برگی که داری نفست در نیامد؟

سپاهی اسیر که معلوم بود از طعنههای خان زند ناراحت شده است جواب داد منکه تو را نمیشناسم کی هستی همینقدر دعا کن خدا وحشت و رعب کسی را در دلت راه ندهد و خلاصه نذر کن از کسی بچه ترس نشوی والا اگر زور رستم را داشته باشی وقتی اسم شخصی را که از او ترسی در دل داری بشنوی از پا در خواهی آمد.

من کسی نبودم که ده نفر هم بتوانند دستم را به بندند ولی چهکنم این خان زند و سواران حاضر رکاب او ضرب شستی که در پشت ملایر باردوی دوازده هزار نفری ما وارد ساخت چنان وحشت غیر قابل احترازی بقوای تکلومستولی شدکههرجا اسم سواران زندیه میآید برای کسانیکه در آن جنگ کذائی نیروی بازو ودل بیترس زندیه را دیدهاند تاب و توان و قوهٔ مقاومتی باقی نمیگذارد و برخورد با اینعقابان تیز چنگ بلند پرواز عیناً مثل آنست که انسان با عزرائیلروبروشود.

دوروزقبل خبر آوردند کهکریمخان از گلپایگان بعزم تسخیر همدانرهسپار شده است و همین خبر سبب شد سه هزار نفر قوای امدادی که بنا بود باردوی سردار (مقصود مهر علیخان تکلو است) ملحق شوند پشیمان شده راه اوطان خودرا پیش گرفتند واز اردو هم ده نفر بیست نفر که جمعاً بالغ برهزار و پانصد نفر می‌شدند شب و نیمه شب و به بهانه های مختلف گریختهاند و با تمام دلداریکه سردار میدهد خواب به چشم کسی نمیرود - علاوه بر این چیزیکه بیشتر اسباب اشکال سردار و بالاخره شکست اردوی تکلو خواهد شد آن استکه مردم به کریمخانراغب و از دشمنان اوبیزارند چنانکه شکست علی مردان خان بختیاری هم که اخیراً پیش آمد و پیروزی درخشانی که نصیب زندیه شد از همین عوامل و نخواستن مردم سر چشمه گرفت و تمایل مردم بخان زند در همدان آشکار شده بود که سردار مجبور شد از شهر بیرون آید واردو را در خارج مستقر سازد و ملاحظه کرد اگرجنگیدر داخل شهر مابین زندیه و سردار رخ دهد عوامالناس به حمایت خان زند برمیخیزندو این فکر سردار را از حصار گرفتن در شهر همدان منصرفکرد.

کریمخان پسازشنیدن اینمطالبازسپاهیاسیردستورداد دستهای اورا بازواز

او پذیرائی کنند ولی تحت نظر باشد.

در این هنگام شهباز خان قراگوزلو وارد چادر شد به کریمخان گفت از شهر (همدان) نامه‌ای برای من رسیده که در آن نوشته‌اند همدان انتظار ورود خان را دارد و یاد آور شده‌اند اگر لازم باشد قوای چریك بکمك بفرستند.

کریم خان که می‌دید از آبیاری نهال اعتدال و کندن علف هرزه‌های بیداد و ستم شادابی و سرسبزی در اجتماع افسرده دل مرده ایران نمودار میشود وهرکجا نسیم انصاف و مروت‌وزیدن‌گیرد مردم باولع وحرص استنشاق مینمایند و لذت‌سکر-آورآنرا خوب درك میکنند و نمونه آن آغوش بازمردم همدان‌برای پذیرفتن خان عادل زند است غرق دلگرمی و تر دماغی شد رو به ذکریا خان نموده گفت بمردم همدان‌باسپاس گزاری جواب بده‌ما هنوز به همدان و همدانیها خدمتی نکرده ووظیفه برادری را بجای نیاورده‌ایم تا مستحق تکریم و استقبال باشیم همین قدر که شما همدانیها درك کرده‌اید که نهضت و قیام ما برای عظمت و استقلال کشور قزل باش و آسایش وسعادت خلق میباشد بهترین پشت گرمی و مشوق ما است و اشاره کن بخواست خدای توانا فرداارد‌وی تکلورا که حایل ما و خلق حق‌شناس همدانست وخار ناچیزی پیش‌پای عزم واراده ما بیش‌نیست در یك لحظه زیر قدمهای ثابت‌ومستحکم خود گذاشته پیش از آنکه آفتاب غروب کند در شهر همدان طلوع خواهیم‌کرد وبه نعمت دیدار برادران فهمیده وبیدار خود نایل خواهیم شد و افزود که در پایان‌جواب اضافه کن تا فردا عصر خدا نگهدار.

قهرمان پر دل زند نقشه جنگ و شکست قوای حریفی را که ضرب‌شست‌های وی را چشیده و بیم آنرا دردل داشت چنان طرح کرده بود که در یورش اول کار اردوی خان تکلو را بسازد و برای همیشه هوس مقابله با دلاوران زند را از سر او بیرون کند و حکومت و نفوذ دیرین تکلو را در پایتخت ماد ریشه‌کن سازد. با نقشه دقیق سحرگاه یورش‌و حمله خود را ازچند سو بفرماندهی اسکندر خان برادرمادری خود و صادق خان و زکی خان زند آغاز کرد و چند ساعتی بیشتر از ادامه نبرد نمیگذشت که خان تکلو فراری شد و تمام سازو برگ و اسباب و اثاثیه اردوی تکلو بتصرف قوای زندیه در آمد وکریمخان در میان استقبال گرم وصمیمانهٔ مردم همدان وارد پایتخت حوادث دیده مادشد.

اظهارات کریمخان خطاب‌بنمایندگان مردم‌همدان

قهرمان روشن بین زند همینکه با انبوه مستقبلین روبرو شد برخلاف رسوم

امراء پیشین که در چنین مواردی مردم باید با بوسیدن رکاب بخاك بیفتند از اسب بزیر آمده بافروتنی و گرمی بوسیله حرکت سر و دست از پیشوازکنندگان سپاسگزاری و تشکر کرده دوش بدوش مردم به‌راه افتاد و به فراشان و یساولان که علی الرسم میخواستند با اداء جمله کورباش کورباش راه باز کنند گفت این رسوم بی معنی و خسته کننده باید موقوف شود. مردم باما فرقی ندارند شماها خدمتگزار مردم هستید نباید مزاحم آنان شوید.

مردمی که پشت و پهلوی آنان با ضرب ترکه فراشان و چماق یساولان سالها آشنائی داشت و جز ضرب و شتم از عمال حکومت انتظار و توقعی نداشتند بمحض شنیدن دستور خان زند که بمنزله لغو بدعت مردم آزاری بود با هلهله و شادی و کف زدن خودشان کوچه داده و راه را برای عبور باز کردند.

سر چهارراه، کلانتر همدان پیش آمد و پس از کرنش و تعظیم عرض کرد قربان دیوانخانه برای پذیرائی و استراحت آماده است و با دست بسمت راست اشاره کرد.

کریم خان باخوشروئی گفت کلانتر، استراحت ما در آمیزش با مردم است و اگر از صبح تا شام برای تأمین آسایش عموم و جلب رضای مردم تلاش و کوشش کنیم خستگی ندارد - باید اول برویم در مسجد جامع با نمایندگان طبقات مختلف مردم تماس بگیریم و از نزدیك بدرد دل آنان برسیم و تا آنجاکه امکان دارد در رفع گرفتاری‌های بی‌شماری که همگی متبلای آن هستند دستوراتی بدهیم و مردم را از راه و رسم خود آگاه سازیم تا بدانند روش ما مانند خان تکلو و زمامداران خود خواه و جبار سابق نیست آنگاه بمکانی که جای پذیرائی ما است برویم.

کریمخان بدنبال این گفتگو بجانب مسجد جامع روان شد.

در مسجد جامع نمایندگان هریك از طبقات با نظم و ترتیب نشسته بودند و بمحض ورود کریمخان از جای برخاسته احترامات لازم بجای آورده و دست بسینه ایستادند کریم-خان نزدیك منبر یکه با چوب فوفل ساخته و منبت کاری شده بود و پهلوی محراب قرار داشت نشست و بهمه حاضران اجازه جلوس داد.

نماینده صنف لحاف دوز بر فیق پهلو دست خود که نماینده رسته ماست بند بود نزدیك شد در گوش او گفت خدا را شکر که ماهم نمردیم و دیدیم فرمانروائی بما اجازه جلوس میدهد و پای بند رسوم و آداب پیشینیان نیست - نماینده صنف کوزه‌گر سر خود را بعقب برگردانده بآن دو نفر آهسته گفت همین رفتار نوید میدهد که بفضل الهی عدالتی برقرار شود و کارها از روی حساب و کتاب انجام گردد و اینهمه عوارض و مالیات که بر طبقه پائین دست و خرده پا تحمیل شده و همه را از پای در آورده تخفیف پیدا کند و زن و بچه

من وتو هم بتوانند هفته‌ای یك باربا خوردن آبگوشت یا اشکنه دل خود را ازعزا درآورند .

دراین موقع یکی‌ازخطبا برپله‌اول منبرایستاد وبابانك غرا خطبه‌ای‌ازخطب حضرت امیر(ع) را خواند وازطرف‌حاضران خوشنودی وامیدواری مردم راازورود وتسلط خان زند برقلمرو علیشکربیان داشت وبدنبال وی‌شهبازخان قراگزلوکه‌از پیروان‌کریمخان وواسطه مذاکرات اوبامردم همدان بود با رخصت خان زند ازجای برخواست وخطاب‌به‌حاضران‌گفت دوران بیدادگری‌وستم‌وزمان خفقان وبدبختی‌به‌پایان رسیده وبخواست خدای بزرگ باقیام‌قهرمان زندکه خودازمیان مردم برخاسته وطعم محرومیت ورنج‌را چشیده و ازدرددل همه ستم دیدگان آگاه است دوران عدالت و مساوات‌وهنگام آسایش‌ورفاه‌نزدیك‌میشودواینك‌خان مظلوم نوازظالم‌کش‌شمارا ازنیات وروش خودآگاه میسازد .

طرز تفکر کریمخان

کریمخان‌ازجای خودبرخاست‌وپهلوی منبرایستاد بمحض برخاستن‌او حاضران بعلامت احترام‌قیام‌کردند باحرکات دست واشارات‌سروگردن‌که توأم بتواضع واحترام بود حاضران را به‌نشستن دعوت‌کردوآغاز سخن نموده چنین‌گفت ؛

مردمان امین ومعتمدبمن اطلاع داده‌اند که حکام ومتنفذان محلی ومأموران دولتی‌وعمال درباری درزورگوئی وبی‌عدالتی‌وخالی‌کردن جیب خلق‌خدا،کار رابجائی رسانیده اند که مردم بغارتگران و دزدان چپاولچی و قداره بندان حرفه‌ای پناه برده‌اند .

میگویند مأموران دولت با زورگویان همدست شده بهزاراسم‌ورسم از مردم ناتوان وکاسب پیشه بیچاره عوارض ومالیات میگیرندوحتی ازدوره‌گردهای دیزی فروش وپیره‌زنان خوشه چین باج میگیرندوازقالی باف وهیزم شکن عوارض‌مطالبه میکنند .

شنیده‌ام قداره بندان ولگرد با پشتیبانی فراش‌باشی و داروغه شهرازبردن عروس بخانه داماد جلوگیری کرده و پا انداز میگیرند واین خود درآمدی مسلم وپا برجا شده‌است‌واین عوائد را باحاکم‌وداروغه تقسیم‌میکنند ودفترودستك‌مخصوصی برای ثبت و تقسیم‌آن در دیوانخانه درست‌کرده‌اند .

گفته میشود داروغه شهر علاوه برحقوقی‌که ازبازاریان میگیرد هرشب‌مبلغی کلان‌ازتجاروصرافان‌وجواهرفروشان وزرگران میگیردکه شبگردان بموجودی‌واموال

آنان دست برد نزنند وبا این وصف‌کسی اطمینان‌ندارد پول‌ومال‌خودش‌رادرمحل‌کسب خود بگذارد .

مستوفی‌همدان بفرستاده ماگفته است مالیات‌جنسی ونقدی دیوانی ازمالکان و تجاردراین‌سالهای‌اخیروصول نشده وازبیم غضب‌نادری معادل مالیات لاوصول، عوارض ومالیات تازه‌که‌هیچ سابقه‌نداشته است‌اززارع‌وبزرگروکاسب‌وخوشنشین، وصول‌وبخزانه دولت تحویل گردیده ـ معلوم است ازگردن کلفت‌ها رشوه و از خرده پا ها مالیات گرفته‌اند .

خبریافتیم‌که‌بیش ازهزارنفر مردمان بی‌گناه که زیربارزورنرفته و جریمه و قلق‌نداده واظهارحیات‌کرده‌اند درزندان مهرعلیخان‌زیرغل وزنجیر وبخوهستندونیمی ازآنان بجهت شکنجه داغ ودرفش علیل و مشرف بمرگند . دستورداده‌ام‌آنـان را آزادکنند وامیدوارم‌که بخواست خدا مهرعلیخانها بچنگ مابیفتند وانتقام بی‌گناهان را ازآنها بگیریم .

مردم میترسندحقایق راآشکارابیان‌کنند زیرا هنوز درست مارا نمی‌شناسند وبتحول‌اوضاع‌امیدوارنیستندوباورنمیکنندکه‌ماازقماش‌سرداران وخانهای ازخودراضی وزورگونیستیم.ماازمیان خودمردم‌برخاسته‌ایم ومزه‌گرسنگی‌وظلم وتجاوزوبی‌عدالتی راچشیده‌ایم ودرد دل مردم ستمدیده را احساس میکنیم .

باید مردم‌آگاه شوندکه ما سرداروسالاروخان وبیك بدنیا نیامده ودرگهواره نازونعمت‌پرورش‌نیافته‌ایم .

مردم زیربارزوروزرنروید . مردم ستمدیده‌همدان ـ من مانند شماوشایدبیش ازشمارنج‌ومحرومیت وزورگوئی‌قلداران بی‌هنر وخودخواه‌راکه‌مردم رابهیچ‌میشمارند تحمل‌کرده وباین‌نتیجه رسیده‌ام‌که‌رواج بیعدالتی ورونق‌بازار زورگوئی گناهش‌بیشتر بگردن تحمل کنندگان ظلم وجوراست نه‌بیدادگران متجاوز.

ماو شما مسلمانیم واسلام میگوید درحدود وحقوق، هیچ مسلمانی برمسلمان دیگر رجحانی ندارد وکسی‌بردیگری جـز بمناسبت فضیلت و تقوا نمیتواند برتـری داشته باشد .

من ازشما میپرسم مهرعلیخان تکلوچه هنروامتیازی داشت‌که حکومت ظلم وجوراوراگردن‌نهادید؟ زورگویان خود خواهی مانند اوچه مزیتی دارندکه خود را سروروسالارمردم میدانند؟ جز آنکه باخود سری وبیدادگری خدم وحشمی‌گردآورده وبادست‌کسانی مانند شماکه‌درخیل خدمتگزاران‌اودرآمده‌اند برمردم‌مسلط وبی‌رحمانه

برجان ومال مردم می‌تازند - اگرشما اعانت بظالم وغاصب حقوق مردم‌نکنید بی‌شك فرصتی برای بیدادگری پیدا نمیشود ومحیطی بوجود نخواهدآمدکه اراده‌های فردی خود خواهان، برشیعیان علی‌که شرط‌اول آن‌حریت وآزادگی است حکومت‌کند.

کریم‌خان نفسی تازه‌کرد بااین‌جملات خطابه خود را پایان داد.

مردم محرومی که تسلیم بـه‌جور ظلم میشوید و از نتیجه مرگ باران خون دل میخورید ، من علت بدبختیها و منشأ تیره روزیها را برای شما روشن و آشکار کردم و دریافتم که تمام گفته های مرا ازروی صدق وصفا تصدیق کرده و پذیرفته‌اید.

حالاکه بدردهای غیرقابل تحمل خود پی‌بردید ودرمان آنرا بشما نشان دادم غیرت وهمت شما است که میتواند دردهائی راکه‌بی درمان می‌پنداشتید درمان کند.

بشما تکلیف نمی‌کنم بجهاد بر خیزید و شمشیر بروی مهر علیخان و امثال او بکشید ودرمیدان جنگ‌دوش‌بدوش فداکاران‌زندشرکت‌کنید-بلکه کمك‌شما برای‌رفع‌ظلم وبیدادگری همینقدر کافی‌است که خدمت عمال جوروظلم را نپذیرید وبه‌آنها مساعدت و کمك نکنید - بروید دنبال کسب وکارخود و اگر جرأت دارید بکارکنان حکومت جابر سلام ندهید - اگر برحسب اتفاق به‌آنها رسیدید راه خود را کج کرده و به‌آنها اعتنا واحترام نکنید - تـا ممکن است بـا آنها طـرف معامله و خـرید و فـروش نشوید-آنها را در وضع وحالـی قرار دهید کـه بدانند مردم از آنهاانزجـار و تنفر دارند - به‌زن و بچه‌های خود سفارش کنید درمسیر عبورخان تکلوقرار نگیرند کـه برجلال وجبروتش‌بیفزایند-دیدن زین‌ویراق طلا ونقره‌مهرعلیخان‌که ازقوت لایموت شما مردم محروم گرفته و ساخته شده چـه کیفیتی دارد جزآنکـه بردردوالم شما بیفزاید؟

چون همت ایستادگی ومقابله باظلم را ندارید برای خاطرخدا لااقل ازاعانت بظالم پرهیزکنید.

گفتارخان زند دراینجا ختم شدومردم‌دسته دسته متفرق شدند وهمه‌بیکدیگر میگفتندحرفهای خان‌زند تازگی دارد وماتایاد داریم ازخان وصاحب قـدرتی چنین مطالبی‌که باطبع مردم سازگارباشدنشنیده‌ایم وحتی میرمعصوم قلندرهم‌که بجرم‌تفسیر کلمات قصارمولای متقیان‌درخصوص مساوات وعدالت در(دوساق خانه) [1] دیوانخانه

۱ـ زندان

زیر زنجیر است و میگویند پای او در بخو[1] خشك شده است حرف حق را باین آشکاری نمیزد.

یکنفر قفقازی‌که مدتها درقشون عثمانی بوده و درجنگ عثمانی وفرنگیها شرکت داشته ویك سال پیش بهمدان آمده وشراب فروشی میکرد بزرگریهودی‌که همراه اوبودگفت تعجب ندارد‌که خان زند این حرفها را درحریت ومساوات مردم میزند اومسلمان است وازاین‌حرفها دردین اسلام‌زیاد است نهایت باحکام اسلام عمل نمیکنند. یکی از سربازان فرنگ که باسارت عثمانیها درآمده بود میگفت موضوع حریت ومساوات در فرنگستان هواخواهان زیادی پیداکرده واین‌خود مشکل بزرگی برای سلاطین و امراء فرنگ شده و روز بروز طرفداران بیشتری پیدا میکند[2] وممکن است تجار ومسافرانیکه بافرنگی‌ها ارتباط دارند این خبررا بخان زند داده باشند وچون خان زند بسیارباهوش است ومی‌بیندکه این حرفها بنفع اکثریت بیشتر مردم است وخریدار زیاد دارد ازاین راه وارد شده تاهمه مردم جانب‌دارش‌بشوند .

کریمخان‌که‌مردم همدان رابراه ورسم خود آشنا کرد بفکر افتاد که‌اسیران بختیاری را آزادکند و درآشتی را بروی علی مردان خان چهارلنگ که درنخستین نبرد شکست یافته بود بازگذارد تا رقیب سرسختش درآغاز رشد نهضت زندها مخل‌و مزاحمش نباشد .

پس ازمرخص شدن اسیران چهارلنگ وعزیمت آنها بجانب بختیاری چند روزی‌کریمخان درهمدان بحل وفصل امور پرداخته مردم همدان را دلجوئی‌نموده بسوی پری وکمازان رهسپارگردید .

بارقیب بسوی‌اصفهان

درکمازان اردوی زندیه را مرخص وخود باستراحت پرداخت .

دراین هنگام‌که‌خان‌زند ظاهراً رفع خستگی‌میکرد وباطناً بطرح نقشه دامنه‌دار

۱ـ آلتی بوده‌که پای زندانیان را درآن قرار داده قفل میکردندکه نتوانند حرکت‌کنند .

۲ـ درسالهای مبارزه کریمخان زند برای بدست آوردن حکومت ایران افکار وعقاید مونتسکیوـ ولترـ روسوـ بنیان سلطنت و حکومت استبدادی را درفرانسه متزلزل ساخته بود.

خود مشغول بود وشاهپر پرطاقت خود را برای اوج گرفتن وپرواز نسبتاً دوری آماده میساخت ومنتظر ملاحظه عکس العمل آزادکردن اسرای بختیاری دررقیب پایدارخود علیمردانخان بودعلیمردانخان که ازتاته‌زای خود(عموزاده بزبان لری)ابوالفتح خان هفت لنگ شکست خورده بودناگزیربرای جبران این شکست و بازکردن دروازه پیروزی باین فکرافتادکه ازبازوان نیرومند زندیه ومحبوبیتی که کریمخان دردل مردم بوجود آورده بود استفاده نماید و مقاصد ونیات خود را پیش ببرد و بهمین منظور سرکردگان بختیاری وعقلای قوم راکه اسرای آزاد شده بختیاری نیز جزء آنان بودند درلامردان خود جمع نموده بکنکاش پرداخت .

وقتی خان چهارلنگ نیت خود را دراتحادباخان زند عنوان کرد تمام حضار از صمیم قلب تصدیق وموافقت نمودند و برای تائید لزوم پیش بردن دست اتفاق و اتحاد بجانب دلیران زندیه خوانین بختیاری که پس ازفتح همدان از اسارت آزاد شده وناظرسیاست مداری واقتدارکریمخان بودند هریك جداجدا مشهودات خود رانسبت به محبوبیت وتوانائی خان زندگوشزدکرده علیمردانخان را به متحد شدن بازندیه تشویق وتحریص مینمودند وسرانجام این کنکاش آن شدکه علیمردان خان نخست عالی سلطان هارونی وبالی سلطان موم‌زائی وحاج باباخان بختیاری عموی خود راکه از محترمین همراهان او بودندبرای جلب موافقت کریمخان دراتحاد واتفاق باخودبحدودملایرفرستاده وفرستادگان توفیق یافتنددرقریه ننج وکسب ملایرخدمت خان زند برسند وپیشنهاد علیمردانخان را بعرض وی رسانیده وطلب موافقتش را در قبول پیشنهاد وحدت و هم‌آهنگی بنمایندومژده این توفیق را بخان چهارلنگ که انتظارآنرا میکشید برسانند سپس علیمردان خان که باوصول مژده موافقت کریمخان سرپای خود بند نمیشد در اندیشه آماده ساختن کریمخان برای حمله باصفهان افتاد و علی صالح خان بختیاری چهارلنگ راکه ازحیث تدبیرورشادت سرآمد بختیاری‌ها بود باتفاق چند نفرازخوانین دیگربهمراهی صد نفرسوار بمنظورمهیا ساختن خان زند برای حمله باصفهان بملایر اعزام داشت ودرپری وکمازان توفیق دیدار عقاب کمازان دست داد .

کریمخان که خود انتظار وصول چنین پیشنهادی را داشت و خوانین بختیاری اسیر را بمنظور ایجاد حسن روابط و باز کردن باب همین مذاکره مرخص کرده بود علی صالح‌خان و فرستادگان همراه او را با قیافه خندان و آغوش باز پذیرفت و با پیشنهاد علیمردان خان برای اشغال اصفهان موافقت کرد و علی صالح‌خان را با خرسندی وخوشحالی مراجعت داد وفرمان آماده‌کردن اردوی زندیه‌را صادرنمود.

کریمخان که از فتوحات و موفقیت‌های پی‌درپی، امید و آرزویش بیشترشده بود و توجه مردم و ابراز علاقه عامه، نیروی خستگی ناپذیری در وی بوجودآورده بود با هشت هزار سوار ورزیده و آزموده برای دیدار علیمردان‌خان رقیب‌سرسخت و پایدار خود که اکنون لاف اتحاد و هم آهنگی میزد و در گلپایگان انتظار او را میکشید روانشد ودر گلپایگان دو حریف دست دوستی داده وآغوش یگانگی هردو برای یکدیگر باز شد.

کریمخان پس از رشد و نمو اولین باری بود که با یکی از خوانین ارشد بختیاری که لربزرگ[1] بشمار میرفت روبرو میشد. زانو بزانو نشسته بودند و همین هم دستی این دونفر که یکی از طبقات پائین لر و مراحل نمو و رشد را می‌پیمود و دیگری از بالاترین و محترم‌ترین خانواده‌های‌لر بود و مانند دودمان خود سنین کهولت را میگذرانید وضرب شصت این پهلوان تازه نفس در جنگ اخیر خمیدگی خان کهنه‌کار چهار لنگ را بیشتر کرده بود ، دلیران زندیه را سرفراز و امیدوار و بختیاریها را سرافکنده ومأیوس نشان میداد.

علیمردانخان در عین حال که از قبول همدوشی و هم کفوی کریمخان که‌در سنت‌های ایلی وی را از خود بسیار پائین‌تر میدانست ناراحت بود وسعی مینمود با تظاهر و تصنع نگذارد باین‌نکته پی‌برند، مراقب بود با احترامات‌ساختگی‌صمیمیت ویگانگی را بخان زند نشان دهد.

کریمخان که در هوش و استعداد مانند شجاعت و دلاوری نبوغ داشت‌دریافت که در باطن،علیمرداخان باظاهر فریبنده‌ای که نشان میدهد تفاوت دارددو از لابلای سطرهای چین وشکن‌هائیکه قیافه سالخورده علیمردانخان را پوشانیده بودخوانده میشود که خان چهارلنگ با شکست‌هائیکه خورده است و همه آن ناکامی‌هاکه‌نتیجه خودخواهی و جاه‌طلبی بوده باز دست از آن رویه برنداشته و بدون اینکه باصلاح امور کشورازهم گسیخته‌قزل باش بیندیشد بدنبال‌هدف‌شخصی‌خود میرود - این تفرس بی‌اندازه خان دوربین روشن فکر زند را که هدفش تمرکز قدرتها و جلو گیری از قطعه قطعه شدن و سقوط مملکت بود ناراحت کرد و برآن شد که با تأدب واحترام حس آزار دهنده خود خواهی علیمردانخان را تسکین دهد.

بنابراین نخست روی خود را بجانب خوانین بختیاری و زندیه نموده گفت

۱- ایلات بختیاری را لر بزرگ وایلات لرستانی را که درپشتکوه و پیشکوه لرستان هستند لر کوچك میگویند.

همه میدانید بختیاری‌ها از نجیب‌ترین و قدیمترین خاندان‌های لر هستند وبردیگر لرها ریاست داشته و حکومت میکرده‌اند و ما زندها از تیره‌های کوچك زیردست آنان بودیم خوب بخاطر دارم پدرم (انیاق) در ایام کودکیم نقل میکرد که سینه بسینه شنیده‌ام تا وقتی که لر بزرگ و کوچك با هم اختلاف نداشتند وتا هنگامی که در لر بزرگ تعصب و رقابت هفت لنگ و چهار لنگ بوجود نیامده بود لرها نیرومندترین ایلات بودند و بهمین جهت تاخت و تازهای تاتار و مغول کمتر گزندی به قلمرو لرها وارد ساخت و اغلب همین نیرو مملکت را از خطرات، نجات بخش بوده است ولی بدبختانه رقابت و حسادت میان این قوم و قبیله سبب شد دسته‌های کوچك که اتحاد و صمیمیت داشتند قلت جمعیت را با کثرت وحدت جبران نموده مملکت و قبیله بزرگ لر را زیر اراده خود قرار دهند ولرها هم با تحریك حس حسادت برای آنکه خودشان برخودشان و مملکت حکومت نکرده باشند و زیربار یکدیگر نروند از فرمان روائی غیر تمکین میکردند.

اکنون مملکت در حالی است که اگر وحدت و هم‌آهنگی وجود نداشته باشد چیزی نخواهد گذشت که موضوعی برای تقدم‌خان برکلانتر یاتشمال بر کدخدا باقی نخواهد ماند و کشوری نمی‌ماند تا اختلاف قاجار و لر ولر بزرگ و لر کوچك و چهارلنگ و هفت لنگ و زند که کوچکترین تیره لر کوچك است با دیگران وجود خارجی پیدا کند - ما فردا که میخواهیم اصفهان را اشغال کنیم نباید تصور شود که به جنگ ابوالفتح‌خان هفت لنگ بیگلربیگی اصفهان میرویم و هدف ما شکست و نابودی اوست بلکه میرویم تا با اعمال قدرت و عزم راسخ همه‌را یکدل و یك جهت کنیم و اگر خان هفت لنگ با ما همراه شد یقین دارم خان عالیجاه (اشاره به علیمردان) موافقت خواهد فرمود که ابوالفتح‌خان بحکومت اصفهان باقی بماند و به مقصود ما کمك کند.

سپس با اجازه علیمردانخان خوانین و حاضرین مجلس را مرخص نموده و در خلوت به گفتگو پرداختند وترتیب عزیمت به اصفهانرا دادند و دراین مذاکرات کریمخان توانست خان سالخورده چهار لنگ را که همه چیز را از دریچه چشم خود خواهی مینگریست و زمان و مقتضیات را به هیچ میگرفت دلجوئی کندوآرام نگاهدارد.

بفرمان علیمردان‌خان وکریمخان اردوهای بختیاری و زندرا درجنوب‌شرقی گلپایگان سان دیدند. دوازده هزار سوار و پیاده و تفنگچی اردوی خان چهارلنگ

را تشکیل میداد و هشت هزار سوار همراهان کریمخان بودند که جمعاً بیست هزار سوار وپیاده میشدند و کریمخان برای جلوگیری از اختلاف و کدورت باصرار فرماندهی کل را بعهده علیمردان خان که پیرمردی سالخورده بود گذاشت و چون چهارلنگ در شکستی که از ابوالفتح‌خان هفت لنگ در مورچه خورت خورده‌بودند روحیه متزلزلی داشتند کریمخان بعهده گرفت در اولین برخورد با اردوی اصفهان شخصاً با سواران زندیه بحمله و مقابله پردازند و اردوی چهار لنگ پشت جبهه و ذخیره باشند.

علیمردان خان از این پیشنهاد بی‌اندازه خشنود شد و فرمان حرکت بجانب اصفهان صادر گردید و از راه خوانسار وفریدن عازم اصفهان شدند.

کریمخان با موافقت علیمردان‌خان، حاج باباخان بختیاری و صادق‌خان‌برادر خود را انتخاب کرد که با چهارصدنفر سوار بختیاری و زند مسئول جلوگیری از تجاوز اردو بمردم بین راه باشند و دستور داد هرکس یك تخم مرغ تجاوز کندنصف گوشش را ببرند و هرکس به مقدار بیشتری تجاوز روا دارد دست او را قطع کنند.

فتح اصفهان

چنانکه اشاره شد کریم‌خان و علی مردان بختیاری متفقاً بعزم تسخیر اصفهان و برچیدن بساط حکومت شاهرخ برادرزاده نادراز راه خوانسار بسوی اصفهان رهسپار شدند.

ابوالفتح‌خان بختیاری هفت‌لنگ، بیگلربیگی اصفهان که‌ازجانب شاهرخ جانشین یوشالی نادرشاه بفرمانفرمائی عراق عجم برگزیده شده بود از خبر حمله اصفهان آگاه شده با سرداران و خوانین هواخواه حکومت بازماندگان نادرکه در اصفهان گردآمده بودند مانند موسی‌خان افشار - صالح‌خان دربندی - میرمحمدخان عرب میش‌مست- خراسانی ، وحسینعلی‌خان معیرالممالك که بالغ برپنجاه‌هزار سوار وتفنگچی میشدند بقصد دفاع وجلوگیری از اشغال اصفهان باستقبال نیروی مهاجم کریمخان و علی‌مردان خان شتافته در محل معروف بکهیز که میان راه خوانسار و اصفهان واقع است تلاقی‌کرده و بین طرفین نبردی خونین درگرفت [1] وبا آنکه نیروی ابولفتح خان بمراتب برقوای مهاجم فزونی داشت سرانجام ابوالفتح‌خان شکست‌یافته‌بسوی اصفهان گریخت و در شهر اصفهان تحصن جسته و سنگربندی‌کرد که لااقل تامدتی از ورود مهاجمان ممانعت کند . در این نبرد باز عقاب کمازان و دلاوران زند نبوغ خود را در رشادت و جلادت و بی‌باکی‌نشان دادند . برخلاف سیره ومعمول‌امراء و سردارانی که خود را در معرکه جنگ بمعرض خطر نمی‌انداختند و بر تل‌جنازه‌های پیروان مطیع خویش با نخوت و غرور پیروزی را بخود نسبت می دادند قهرمان تیز چنگ

۱ـ صفحات ۱۴و۱۵ گیتی‌گشای زندیه وصفحه ۱۴۷ مجمل‌التواریخ‌زندیه .

زند چندین بار یک‌تنه باتیغ آخته بقلب سپاه دشمن حمله برد و شکافهای عمیق‌در صفوف فشرده شده خصم بوجودآورد و چنان زهرچشمی از اردوی پنجاه‌هزار نفری هواخواهان حکومت دودمان نادری گرفت و قدرت مقاومت آنان را شکست که تاب مقاومت نیاورده پابگریزنهادند ۱.

کلانتران وخوانین بختیاری از تهور و تیزچنگی کریمخان‌متحیرشده آهسته بهم می‌گفتند تماشاکن معرکه می‌کند. آن دوراندیشی و واقع‌بینی که در انجمن خوانین بختیاری وزند بااحترام‌نهادن به‌خان چهار لنگ از خود نشان داد و این‌بی‌باکی و جلادت که در معرکه رزم از خویشتن بروز میدهد نبوغ وبرتری اورا آشکار میسازد باید تصدیق‌کرد از هرحیث برازنده و ممتاز است هیچ بعید نیست این بچه لر بی‌سواد پشتکوهی تمام سرکردگان خود خواه را که‌کوس‌لمن‌الملکی میزنند پشت سربگذارد. طرزسلوك و روش‌وروشن‌بینی و خویشتن داری و از خودگذشتگی‌اومی‌رساند که خیالات ونقشه‌های دور و درازی در سر دارد و برای اجرای آن وسایل‌و اسباب مناسب ساخته و پرداخته‌کرده است.

باید تصدیق‌کرد کسی که‌بتواند سواران زند را چنان تربیت ومهارکند که چشم از غنائم جنگی بپوشند و بدنبال‌سردار خود دشمن را برای بدست آوردن پیروزی نهائی تعقیب کنند شایسته احترام وتحسین‌است، زندهاقبلابرسرتقسیم‌غنیمت وغارت چنان بی‌اختیار می‌شدند که برادر برادر را نمیشناخت و برای تصاحب یك جل اسب همدیگر را میکشتند. میبینی اردوی دولتی کیسه‌های چرمی مسکوکات طلا و نقره را پاره کرده در بیابان پخش‌میکنند که تعاقب‌کنندگان را سرگرم‌سازند و زندها باین سکه‌های طلا ونقره توجه نکرده راه پیروزی‌را به‌پشت سر مینهندببین سواران‌چهارلنگ بختیاری و تفنگچی‌هایشان‌بجهت تقسیم بنه و آبداری هفت‌لنگ‌های برادران خود چگونه مشغول زد وخورد هستند و سواران زند برای رسیدن باصفهان و اشغال آنجا بی‌اعتنا به غنائم و اموال پیش میروند.

فردا هنگام فتح اصفهان و ورود بآن شهر پرثروت و نعمت هم خواهی دید که اردوی‌چهار لنگ با غارت مال ومنال مردم اصفهان وچپاول بازارهای‌آنجا چه افتضاحی بار میآورند. کاری می‌کنند که اهل اصفهان زندها را باآغوش بازبپذیرند و از اردوی علی‌مردانخان انزجار و نفرت پیدا کنند و راه پیشرفت کریمخان رادر

---

(۱) صفحه ۱۴۷ مجمل‌التواریخ وصفحه ۱۵ گیتی‌گشا.

رسیدن بحکومت این سرزمین باز و هموارمیکنند .

اینها مطالبی بود که ناظران صحنه نبرد بیکدیگر میگفتند .

کریمخان پیشاپیش زبده سواران زند بر آخرین دسته های مقاوم فرمانروای قوای عراق عجم یورش برده یکی از سواران دلیر هفت‌لنگ را بانیزه از روی زمین بلندکرده بر زمین‌افکند[1] و با این شاهکار روحیه باقی مانده پایداران را بکلی متزلزل ساخته و پیش پای خود را تا دروازه اصفهان باز وهموارکرد .

قوای شکست‌خورده ابوالفتح خان تااصفهان جلو ریز اسب تاخته وسراسیمه ومضطرب وارد اصفهان شده دروازها را بسته برای جلوگیری از تسخیرشهر سنگر-بندی کردند از پیشتازان مهاجم نخست‌قهرمان زند و زبده سواران اوخواجو و جلفا را اشغال کرد و علی‌مردانخان و اتباعش‌تقچی و باغ قوشخانه را متصرف شده وبشهر یورش برده دروازه‌ها وسنگرها راشکسته وارد شهر شدند[2]

اتحادمثلث

ابوالفتح‌خان، لاعلاج بنارین قلعه معروف بقلعه تبره تحصن جست و پس از دو روز که قلعه مذکور بوسیله خمپاره و توپ در شرف ویرانی بود[3] ابوالفتح‌خان بناچاری واضطرار به کریمخان و علی‌مردانخان روی آورد و ملتجی شد و امان خواسته و با آنان متفق و متحدگردید. بمشورت پرداختند و میرزا ابوتراب فرزند میرزا مرتضی‌خان صدرالصدور را که طفل خردسال و از طرف مادر بخاندان صفویه منسوب بود بسلطنت برگزیدند .[4]

برخلاف دلاوران زندکه‌در نهایت حسن سلوك‌و انضباط بااهالی اصفهان‌رفتار می‌کردند اتباع علی مردان‌خان بچپاول وغارت شهرپرداختند و مردم شهر را بروش دوسردار فاتح آشناکردند. اصفهانیان‌بیکدیگر میگفتند درد وبلای زندهای‌لرستانی بجان چهار لنگ‌های بی‌چشم و رو و غارتگر بخورد. مقایسه رفتار کسان کریمخان واطرافیان علی‌مردانخان سبب شد که در اندك زمانی محبت کریمخان و کینه علی-مردانخان در دل مردم‌اصفهان جاگرفت و اگر کسی در مساجد باوراد میان دو نماز

---

۱ ـ صفحه ۱۴۷ مجمل‌التواریخ زندیه .

۲ ـ صفحه ۱۴۷و۱۴۸ مجمل‌التواریخ‌زندیه .

۳ ـ گیتی‌گشای زندیه صفحه ۱۵ .

۴ ـ مجمل‌التواریخ صفحه ۱۴۸ .

زن و مرد اصفهانی گوش میداد، میشنیدکه بقهرمان زند دعا و به علی‌مردانخان نفرین می‌کنند.

کریمخان زند وعلی‌مردانخان وابوالفتح‌خان بختیاری اتحاد سه جانبه برقرار ساختندکه با توافق یکدیگر اداره مملکت بی‌سروسامان نادری را عهده دارشوند و برای‌آنکه سمبلی برای ایجاد وحدت داشته باشند ویکی ازسه سردارمتحد ادعای برتری بردیگران را ننمایند چنانکه‌اشاره شد طفل خرد سال صدرالصدورراً بنام‌شاه اسمعیل‌مانند عروسکی بجای شاه عباس‌کبیر نشاندند ولی ازهمان‌آغاز کارمعلوم بودکه این اقدام وسیله‌ای برای ایجاد وحدت موقتی بیشتر نیست وهیچگونه جنبه جدی و اساسی دراین تصمیم وجود ندارد.

باری پس ازانجام این بازی سیاسی درتقسیم مقامات ظاهراً توافقی باین‌شکل حاصل شدکه‌کریم‌خان فرمانده‌وسردارکل قوا باشد وتسخیر ایالات وولایات برعهده‌او قرارگیرد وعلی‌مردان‌خان بسمت‌وکیل‌الدوله‌واداره اموردستگاه‌سلطنت و دربارمنصوب گردیدوذکریاخان‌کزازی‌راکه سابقه وزارت داشت‌بعنوان وزارت‌برگزیدندوابوالفتح‌خان بحکومت اصفهان واداره امورآنجا معین شد.

از همان آغازاتحاد مثلث معلوم بود که این اتحاد ثبات ودوام نخواهد داشت ودیر یا زود این پیوستگی گسسته میشود وبخصوص در قیافه‌علی‌مردانخان سالخورده و جاه طلب خوانده میشد که نمیتواند نبوغ و لیاقت قهرمان تازه نفس و بلند پرواز زند را تحمل کند و در هر صورت بعهد و پیمان وسوگند خود پشت پا خواهد زد.[1]

خلف عهد وپیمان شکنی

چنانکه پیش بینی شد علی مردانخان بمحض اینکه کریمخان برای تسخیر مناطق غرب رهسپار شد تا وظایف خود را انجام دهد بر خلاف عهد وپیمانی که‌بسته بودند وقرارداده شده بود که تا مراجعت کریمخان ازاصفهان خارج نشود وتنهابرتق وفتق پایتخت وتمشیت اموردربار شاه اسمعیل ساختگی بپردازد بعزم تسخیر فارس که درتحت‌تسلط‌صالح‌خان بیات بود رهسپار گردید و ابوالفتح‌خان عمو زاده هفت لنگ خود را که یکی‌ازاعضاء اتحادمثلث بودبرخلاف عهد و پیمان گذشته کشته و ازمیان برداشت، علی مردانخان در این سفر شاه اسمعیل را همراه خود برد تا ازوجوداو در بسط نفوذ خویش استفاده کند.

---

۱ ـ صفحه ۱۴۸ مجمل‌التواریخ وصفحه ۱۶ گیتی گشای نادری.

صالح خان بیات که شنید علی مردانخان با شاه ساختگی بسوی شیراز میآید بمقابله برخاست و پس اززد وخوردیکه صورت گرفت سرانجام تسلیم شد وعلی‌مرد- انخان وارد شیراز شد .

شدت رفتار علی‌مردانخان وهمراهانش درغارت وچپاول مردم و وضع مالیات و عوارض بر غنی وفقیر شیراز تمام طبقات را ناراضی و منزجر ساخت . ۱

همراهان عاقل و فهمیده او میگفتند این طرز سلوك و رفتار زننده عاقبت تمام مردم را از خاور وباختر و شمال وجنوب متوجه وهوادار کریمخان خواهد کرد و رشته الفت او را باخلق پیوسته‌تر میکند . این صحیح بود زیرا مردم فارس که آوازه‌عدالت پروری وحسن سلوك خان زند را زبان‌بزبان شنیده بودند چشم امیدشان برای کوتاه کردن دست علی مردانخان بجانب او بود وآرزوی پیروزی او را در دل می پروراندند و زبان حالشان این بود که ای‌کاش قائد دادگستر و مساوات طلب زند بسوی سرزمین‌سعدی‌وحافظ عطف عنان‌میکرد وما فارسیانرا که ازدیربازروی‌مساوات وبرابری را ندیده‌ایم بنعمت سرپرستی خود نایل‌میساخت.

شکست رقیب سرسخت

نخستین رقیب سرسخت و مانع بزرگ رسیدن قهرمان زند بحکومت ایران علی مردانخان بود که از جهت سالخوردگی و سوابق خانوادگی یا اوضاع احوال روز میتوانست ازرسیدن کریمخان بهدف‌های عالیش جلوگیری کند وخان زند هم تادلیلی منطقی وعامه‌پسندبدست‌نمیاورد، نمیخواست‌ومصلحت‌نمیدانست با علی‌مردانخان خود- خواه وجاه طلب گلاویز شود ولی خلف عهد وشکستن‌سوگند از جانب علی‌مردانخان وبخصوص کشتن‌ابوالفتح خان که یکی از متعهدین بودو شخصیتی‌برجسته از لحاظ خانوادگی داشت فرصتی مناسب بعقاب بلند پرواز زند داد که حساب خود را بارقیب مزاحم خود تصفیه نماید . بهمین جهت بمحض شنیدن خبر پیمان شکنی متحد بی- وفای خود،ازتسخیر کرمانشاه ومنطقه غرب‌منصرف ومصمم شد بسوی اصفهان برگردد وکار علی مردانخان را یکسره کند وهنگامی که خبر یافت بجای ابوالفتح‌خان مقتول باباخان هفت لنگ عموزاده خود را بحکومت اصفهان گماشته است و میدانست سوء رفتاربختیاریها وافراط درتجاوز آنان‌بمال‌وجان مردم بخصوص درغیبت علی‌مردانخان زمینه اشغال اصفهان را بسیار سهل‌آسان‌کرده است بی‌درنگ باسی‌هزارقوای آماده‌ای

---

۱ - صفحه ۱۸ گیتی‌گشای‌نادری .

که داشت بجانب اصفهان شتافت .

روش عاقلانه وجوانمردانه کریمخان با مردم وبعکس ، سوء رفتار رقیبش روز بروز از نیروی دشمن کاسته وبهواخواهان زندها می‌افزود .

هنوز کریمخان زند باصفهان نرسیده بود که نتیجه خبر نزدیك شدن اردوی زند باصفهان مردم آنجا را که از ظلم وفشار حکومت بختیاری بجان آمده بودند بر-ضد حاج باباخان برانگیخت ونمایندگان طبقات مختلف که هیچکدام از گزند تجاوز مصون نمانده بودند انجمن‌های سری تشکیل داده به هواخواهی کریم خان برخاسته علیه حاکم ستمکار کنکاش کردند .

این‌جنبش با آنکه در نهایت استتار انجام میگرفت بحدی دامنه دار و وسیع شد که حاج باباخان حاکم بوحشت و اضطراب دچار گردید و ترسید که اگر تا ورود قوای مهاجم به اصفهان پایداری کند خود و سواران و تفنگچیان چهار لنگ بدست لوطیان میدان کهنه وقداره‌بندان‌میدان شاهی‌وقلندران پاقلعه‌ای وجوانهای‌قرابینه‌بند جلفائی یراقچین[1] شده وبدست صاحبان خونهای ناحقی که ریخته‌شده‌گرفتار و به-مکافات بیدادگری‌های خود برسند . از این رو حاکم وحشت زده وکسانش بی‌درنگ بجمع وجور کردن دست وپای خود پرداخته نیمه شبی که سحرگاه آن عقاب‌کمازان بپایتخت تاریخی شاه عباس کبیرورود میکرد ازراه نجف‌آباد بجانب فریدن گریختند وبفاصله کوتاهی خبر فرار آنها در شهر پیچید و دروازه‌های شهر زیر مراقبت مردم قرار گرفت وجمعی از چهار لنگ‌ها و هواخواهان اصفهانی آنها بدست مردم اسیر شدند و کدخدایان محلات آنها را تحویل گرفته و توقیف کردند تا تسلیم کریمخان نمایند .

صبح آنروز مردم اصفهان ازهردسته وطبقه، علماء ، اعیان ، تجار ، کارگران کارگاههای مختلف و کسبه برای استقبال در مسیر ورود قهرمان زند صف کشیده و با بی صبری انتظار ورود او را می‌کشیدند .

کریمخان در میان آغوش باز مردم اصفهان که رسیدن او را فرج بعد از شدت می‌دانستند بشهر زیبای اصفهان که روزگاری‌چشم وچراغ مشرق زمین بشمار میرفت ورود کرد و رسیدن او در چنین اوضاع و احوالی بمنزلهٔ ورود نادر شاه باصفهان پس از نابسامانیهای دوران اشرف و محمود افغان تلقی شد و هرکس ازهر

---

۱ - یراقچین یعنی خلع سلاح .

طبقه ودسته ، دلگرم و امیدوار بود که عدالت ولیاقت کریمخان که بحسن نیت‌او اعتقاد و ایمان داشتندبتواند مشکلات عمومی و گرفتاریهای خصوصی‌آنها را ازمیان بردارد و امنیتی عمومی بر قرار سازد که هر کس و هر طبقه ای بتواند با اطمینان بکسب وکار خود بپردازد و بحال و آینده خود امیدوار و دلگرم باشد .

قهرمان زند که از طرف مردم بعنوان‌منشأتحول بنفع طبقهٔ محروم ومجری عدالت و سمبل رشادت‌وشجاعت شناخته شده بود بشیوه معهود و با حوصله وبردباری نمایندگان تمام طبقات مردم در ایوان تاریخی عمارت چهل ستون پذیرفت وزانو بزانوی‌آنان نشست و بدرد دل و شکایت یك‌یك رسیدگی‌کرد و بآنها توصیه کرد که در اتحاد و اتفاق بکوشند و دشمنی و نفاق را کنار بگذارند زیرا نفاق و شقاق‌است که متجاوزان و ستمکاران را فرصت‌میدهدکه در اجتماع رشد و نمو کنند وگفت اگر مردم مروت وانصاف وهم‌آهنگی و یکدلی رارعایت کنند و مفسد و منافق‌دراجتماع جولانگاهی نداشته باشد هیچ‌حاکم جباری نمیتواند ظلم وفساد را رواج‌داده وآنرابر خلق خدا که طیب و طاهرپا بعرصه وجود نهاده اند تحمیل کند.

اگر عده ای افرادمردم آزار و ظلم پرور نبودند و حس حسادت و عقده حقارت آنهارا تحریك نمی‌کرد که بختیاریهای چهار لنگ را بر تجاوز بجان و مال مردم تحریك و راهنمائی‌کنند، چشم و گوش زور گویان طماع باین‌اندازه‌باز نبود که که صراف و تاجر درجه دوم را از میدان‌کهنه اصفهان و محله جوباره بشکنجه گاه بکشندوبا اشکیل [1] و داغ و درفش از آنـان پول بگیرند و جمعی زیر شکنجه‌جان شیرین خود را از دست بدهند .

اگر این دلالان مظلمه نبودند که جوانان ناموس پرست و باغیرت اصفهان‌را با دژخیمان حکومت بمقابله برانگیزند و رخ بررخشان کنند هرشب چند نفر بدست چهارلنگها کشته‌نمی‌شدند. باری گذشته گذشته است باید در اندیشهٔ آینده بود .

اکنون لازمست نخست چند نفر ازپاانداز‌ان فساد ظلم وبعضی نوکران‌حاج‌بابا خان‌را که‌دستگیرشده و دل مردم از دست آنها خون است بر سر چهارسوها وپیش چشم همه بکیفر شدید رسانید تا دیگران‌عبرت بگیرند وبدانند حساب وکتابی هم در کارهست .

کریم خان بدنبال این بیانات دستور داد چند نفر از مفسدان اصفهانی‌که‌در

---

۱ ــ اشکیل وسیلهٔ شکنجه ایست که لای انگشت هـا می‌گذاشتند .

تجاوز وستمگری، پایمردی‌شرکت داشتند و عده‌ای از چهارلنگهاراکه اسیرشده‌بودند علناً کیفر دادند که همین‌اقدام عاجل و فوری بیشتر اسباب امیدواری و دلگرمی مردم اصفهان شد و دانستند وعده‌های شیرین قهرمان زند صرف ادعا و حرف نیست و از قول بفعل پیوست.

خبر ورود کریم‌خان به‌اصفهان و فرار حاج بابا خان از آنجا و استقبال‌گرم مردم از زند ها و اقدامات جدی و داد پرورانه کسی که بعد ها وکالت مردم را بر سلطنت ترجیح داد در اطراف و اکناف از جمله فارس که جولانگاه تاخت و تاز و تجاوز وغارت علیمردان‌خان شده بود بزودی انتشار و انعکاس یافت و تأثیر آن بحدی بودکه مردم فارس‌را به مقاومت‌وتمرد در برابر عمال علیمردان‌خان وا داشت و تسلط او را بر سر زمین فارس و بنادر فلج کرد و از اینکه مبادا در شیراز دچار هجوم و حملهٔ‌کریمخان‌قرارگیردفارس را ترك کرده و راه بختیاری را در پیش‌گرفت تا شاید بتواند مدتی در کوههای سر بفلك کشیده بختیاری در برابر رقیب توانای خود پایداری کند.[1]

شکست قطعی علیمردانخان

در بهار سال ۱۱۶۵ هجری قمری بودکه‌علیمردانخان بسرعت قوای خودرادر شیراز گردآورد وشاه‌اسماعیل ساختگی را برداشته‌بسوی‌زادگاه‌خود کوچ‌کرد و ازبیم مقابله با حریف بی پروا سعی داشت‌از خطرروبرو شدن با کریمخان پرهیزکندوبهمین جهت‌از راههای میان‌بر خودرابسرچشمه‌زاینده‌رود(کوهرنگ)رساند و خیمه‌وخرگاه خود را در آنجا بر پا کرد و احتمال نمیدادخان زند در مرکز‌قدرت و نفوذ او در سینهٔ جبال صعب‌العبور بختیاری بسراغش بیاید،

کریمخان که پیوسته مراقب حرکات رقیب خویش بود و می‌دانست اگر مجال دهد که‌علیمردان‌خان با اسمعیل خان فیلی والی لرستان و عبدالعلیخان عرب میش مست و میرزا محمد تقی که قلعه و قورخانه نادر شاه در آنجا به‌اختیارشان‌بود تماس بگیرد و پیوند و اتحادی کنندبی‌شك دشواریها و مشکلات فراوان بوجودخواهد آمد، بهمین ملاحظه بشیوه‌همیشگی خود که بسیار سریع‌التصمیم و در امورا طعیت داشت مصمم شدبحریف وحشت زده خود فرصت تقویت ندهد وبی درنگ با قوانیکه

---

۱ ــ صفحه ۱۵۵ مجمل‌التواریخ زندیه و صفحه ۲۱ گیتی‌گشا.

آماده داشت بر سر حریف تاخت و در سر چشمهٔ زاینده رود نبردی هولناك رخ داد و منجر بشکست سخت علیمردانخان شد و بادادن تلفات سنگین راه فرار را بسوی شوشتر و حویزه در پیش گرفت [1] و از آنجا برای توسل بدولت عثمانی واستمداد از آن دولت ببغداد عزیمت‌کرد.

شاه اسمعیل که دراختیارعلیمردانخان بود وبدین وسیله درصدد بود حکومت ایران را بچنگ آورد بمحض اینکه دید خان بختیاری شکست خواهد خورد بی‌خبر خود را بکریم خان تسلیم کرده ودر پناه اوقرارگرفت.

کریم خان پیروزمندانه شاه اسمعیل ساختگی را برداشته رهسپار اصفهان شد و دیگرتقریباً درمنطقه عراق عجم حکومت زندیه با معارضی مواجه نبود.

حالا قهرمان زند زمینه را فراهم میساخت وخود راآماده میکرد تا بارقیبان نیرومند وتیز چنگی مانند حسینعلیخان قاجار و آزاد خان روبروشود وبرکردستان و آذربایجان و مازندران و گرگان تسلط یابد و گردن کشان مغرور را بحکومت مرکزی خود تسلیم سازد. دشواری کارکریمخان از دیگرمدعیان سلطنت وحکومت ایران بیشتر بود زیرا او ازمیان طبقه پائین برخاسته بود و میخواست سنت حکومت ارثی طبقه بالا را بر زیردستان بهم بزند و بگوید حکومت برمملکت نباید بشیوه گذشته باشد وزمامداری مملکت بستگی بلیاقت دارد نه حسب ونسب و این خود یك نوع تحول وانقلابی بود که با وجود پشتیبانی‌عامه مردم تحقق بخشیدن بآن مشکلات وموانع بی شماری داشت. سرکردگان وصاحبان امتیازکه هریك درقلمرو نفوذ خود قاطبه مردم آنجا را تیول خود دانسته و کورکورانه آنها را بدنبال خود میکشیدند بآسانی ازآقائی وسروری دست بردارنبودند. بیشترمردم‌هم که هنوزکاملا نمیتوانستند باور کنند که وضع نامطلوب گذشته ممکن است تغییر کند متحیر بوده و قاطعیت نداشتند. اینها دشواریهائی بود که خواهی‌نخواهی کریمخان رابخود مشغول میداشت.

چنانکه اشاره شد برحسب اتحاد مثلث (کریمخان- علی‌مردانخان -ابوالفتح- خان) و تقسیم کارها مقرر بود کریمخان با سمت فرمانده کل قشون بتسخیر ایالات و ولایات همت گمارد و پس از آنکه مرکزو غرب کشور مسخرشد باصفهان بازگردد و باتفاق علیمردانخان برای تصرف و تسخیرخراسان عزیمت نمایند و با همین قرار ومدارکریمخان با اردوی خود اصفهان را ترك گفت وبرای انجام وظایفی که برعهده

۱-صفحه ۱۵۶ مجمل‌التواریخ و صفحه ۲۱ تا ۲۵ گیتی‌گشا

گرفته بود رهسپار گردید و پس از تصرف تهران و قزوین و در هنگامی که از راه فراهان بسوی غرب میرفت وسرمست تسخیرشهرها وولایات بدون برخورد با مقاومت بود در فراهان با مشکل و مقاومت سختی روبرو شد . در وضع و حالی که همه خوانین و گردن کشان و متنفذان با قربانی کردن گاو و شتر و گوسفند سردار بی‌باك و دلیرزند را استقبال کرده و بااظهاراطاعت بخدمت گزاری او مباهات میکردند و خبرشادتها وغلبه کریمخان برسرداران وصاحبان قدرتی مانند مهرعلیخان تکلو و علی مردانخان و ابوالفتح خان بختیاری زبانزد خاص وعام بود و تمام این پیروزیها را ناشی از اراده قوی و بازوی توانای شخص کریمخان میدانستند و هرکجا روی میآورد همچون سیل خروشان رادع و مانعی درراه پیشرفت خود نمیدید، برخلاف انتظارو غیرمترقبه درولایت فراهان با سدی پولادین ومانعی مقاوم مواجه شد و آن دوشیزه طغان دخترحاجی طغان فراهانی بود .

قهرمان زنددر برابردختری دلیر عقب نشینی کرد

خوانندگان گرامی پیش از اینکه این طرفه داستان را بشنوند شاید تصور کنند که قهرمان بلند پرواز و بی باك زند هم مانند اغلب سرداران فاتح بهوا و هوس و دلباختگی بجنس لطیف که نابجا نام آنرا عشق می‌نهند دچار شده باشد و چنین امری مانع پیشرفت وسد راه او شده است . اگر چنین تصوری بشود بخطا است زیرا نه کریمخان بشهادت تاریخ جز بلند پروازی در راه عظمت ایران ونامجوئی درایجاد وحدت عمومی هوائی‌درسرداشته ونه دوشیزه طغان درمظان چنین‌تصوری قرارداشت، او دختری بود که همه او را بدلیری و زورمندی و جسارت و جرأت میشناختند و هرگزکسی او را درردیف زیبارویان دلفریب‌قرارنمیداد .

آری قد کشیده و اندام متناسب وچشمان سیاه وجذابش تمام مزایای حسن و زیبائی را بر او ارزانی داشته بود ولی دلیری ها ومردانگی هائیکه این دوشیزه شجاع ومغرور از خود نشان داده بود اجازه نمیداد که کسی بعنوان یك زن زیبا باو بنگرد .

هرجا نام دوشیزه طغان بگوش میخورد قهرمانی دلیر و پهلوانی برازنده در ذهن مجسم میشد . مردان از جان گذشته وشجاع را باین دوشیزه تشبیه میکردند تا حق دلیری و شجاعت آنها را ادا کرده باشند .

این دوشیزه درخانواده یك دهقان ساده و بی‌آلایش بوجود آمده و پرورش

یافته بود. حاجی طغان پدرش در محال فراهان بدرستی و امانت و بصیرت در امور فلاحتی معروف بود و بدون آنکه امتیاز طبقاتی داشته باشد دهقانان باو تکریم و احترام میکردند وبتصدیق و گواهی او تسلیم میشدند وخوانین و ملاکان که خود را ازطبقه ممتازمیدانستنددرعین حال که بمناسبت‌خوش نامی‌حاجی طغان نمیتوانستند منکر او بشوند بمقبولیت ونیکنامی اوحسد میبردند . حاجی‌طغان باین گونه نظر-تنگی‌ها وکوته بینی‌ها اعتنا نمیکرد و برعکس بی‌طرفانه و ازروی انصاف بهمه اهل محل با یك نظر می‌نگریست و بیشتر اوقات خود را بتربیت پسر و دختر خود صرف میکرد .

حاجی طغان بدوستان و همسرخود میگفت از پسرم چشمم آب نمیخورد اما بآینده دخترخود بسیارامیدوارم این دختر بقدری جسور و بی‌پروا است که گاهی در تردید می‌افتم که آیا پسر است یا دختر ، هیچ مرد شجاع و متهوری را ندیده‌ام که باندازه این دخترقد وکله شق و پرجرأت باشد . در سن ده سالگی مادیان وزنه [1] را که بازین وبرگ ، سوارکارهای مجرب بزحمت خود را درپشت آن نگاه میدارند لخت سوار میشد و تاخت و تاز میکرد و بی‌خبرازمن‌هر روز از دائی خود تقاضامی-کرد باو سوار کاری و تیراندازی تعلیم دهد.

در شب‌های زمستان که شاهنامه خوان ده برای مردها شاهنامه میخواند و برادرش برای شنیدن آن حاضر نبود این دختر بدون اطلاع من ومادرش پشت در، دریخ‌بندان زمستان می‌نشست و گوش به افسانه های پهلوانان باستانی میدادوجزئیات آنرا برای همسالان خود با شور و هیجانی‌زیاد نقل میکرد .

من و مادرش از ترس خشونت وتندی او جرئت نداشتیم بخواستگاران او اجازه بدهیم که دراین خصوص گفتگوئی بکنند . هرسال که سنش بیشترمیشدغرور و شخصیتی بیشتر پیدا میکرد تا آنجا که یك روز بی‌پروا بمن و مادرش گفت من از مردها مردترم و نباید صحبت خواستگاری از من به میان آید و نقل محافل گردد .

یك روز که خارزادگان سربند وکزاز در مراجعت از زیارت حضرت‌معصومه به اینجا آمده بودند پای مرغی را بسته نشانه گذاشتند و چند نفر از تیر اندازان ماهر نتوانستند آنرا بزنندایں دختر جسور که اغلب لباس مردانه می‌پوشید تفنگ

---

۱ ـ وزنه‌یکی‌از نژادهای اصیل اسبهای عربی است .

حسن موسای مرا برداشته جلو آمد تا ما خواستیم متوجه شویم سردست مرغ را زد و ناظران با شگفتی به او نگاه کرده و تحسین و تمجید می‌کردند یکی از حاضران که خود تیراندازی ماهر بود با تبسم گفت اگر آن کلاغ را که روی درخت نشسته، زدی هنرکرده‌ای و الا بسیار اتفاق می‌افتد که بغلط برهدف خورد تیری و تفنگ خودرابدختر داد و گفت بسم‌الله بزن.دختر با خونسردی تفنگ‌را گرفت وتاخواست قراول برود کلاغ پرواز کنان از روی شاخه درخت بهوا برخاست همگی خنده را سرداده و یك صدا گفتند یاالله روی هوا بزن دختر گفت چشم و قراول رفته‌دستش به ماشه تفنگ رفت و دود از دهانه تفنگ سرکرد و کلاغ معلق زنان پیش پای ناظران به زمین افتاد ازین هنرنمائی همه انگشت تحیر بدندان گزیدند .

مادردختر که در اطاق ازپشت پرده ناظر واقعه بود کیسه اسفند راکه دراطاق بمیخ آویخته بود برداشت و یك مشت آنرا در منقل آتش ریخته ، چادر را بسر انداخته منقل را از اطاق بیرون‌آورد ودست را روی دود اسفند گرفته بروی‌دختر دلیر خود مالید و زیر زبانی دعا میخواند و بسر تاپای دخترش میدمید که از گزند چشم زخم مصون ماند .

دوشیزه طغان با چنین روحیه و استعدادی پرورش و رشد پیدا میکرد و روزبروز برارزش و مقدار خود می‌افزود تا آنجا که درحوالی فراهان کسی نبود که بتواند در دلاوری با او همسری کند و هرجا دستجات دزدان و یاغیان احشام واغنام و گله و رمه مردم فراهان را به یغما میبردند از دور و نزدیك برای سرکوبی یغما گران واسترداد اموال مرم‌دست توسل بدامان دختر حاجی طغان درازمیکردند و این دوشیزه دلاوروبی باك یك تنه بدستجات دزدان مسلح حمله و غلبه میکرد و چنان زهر چشمی از حرامی ها[1] گرفته بود که هر کجا سرو گردن مادیان وزنه دوشیزه طغان و نیزه بلند و براق او نمودار میشد کسی یارای مقاومت و پایداری نداشت ، ازقضا دوران درخشیدن این ستاره‌دلیری و شجاعت مصادف باکشته شدن نادرشاه و بر هم خوردن نظام حکومت ایران و هرج و مرج شدید کشور بود که برای حفظ وجان ومال و هستی مردم جز بازوی توانا و دلیری و جرأت اسباب‌و وسیله دیگری وجود نداشت‌هرکس با نیروئی که در اختیار داشت ازسرداران‌بزرگ گرفته تا خان و بیك و توشمال و کلانتر بمیزان قدرتی که داشت کوس خود سری

---

۱ - دزدان.

می‌زد و دست تطاول برزیر دستان خود می‌گشود .

هرکس قدرت مقاومت و دفاع نداشت محکوم بزوال بود و کمتر نقطه‌ای از ایران بود که دچار شعله‌های آتش هرج و مرج و گرفتار قتل و غـارت نشده باشد از جمله نقاطی که از گزند خانمانسوز حوادث آنروز مصـون ماند محال فراهان بود که کسی جرأت نمیکرد از بیم بازوی توانا وعزم آهنـین دوشیزه دلیرش بحدود و ثغور آن دست درازی کند و حتی اغلب همسایگـان برای رفع تجاوز متجاوزان از حمایت این دوشیزه پردل برخوردار میشدند .

دوشیزه طغان که در فراهان خود را قهرمانی با اراده و زورمند نشان داده بود و چشم امیدمرد وزن آنسامان بسوی‌اوبود کم‌کم‌برای‌حفاظت‌آن منطقه و مردم آن‌جا احساس مسئولیت میکرد وکوچکترین تجاوز بآن حدود و مردمش را تجاوز مستقیم بخود تلقی می‌نمود.

این‌موقعیت به او شخصیت وغروری داده بود که تا پای‌جان برای نگهداری آن می‌ایستاد و متجاوزان و صاحبان قدرت هم از بیم مقابله با این دوشیزه رشید بقلمرو او دست تجاوز دراز نمیکردند و در این وضع و حال بود که قهرمـان دلیر زند که پس از پیروزی ها فرماندهی تسخیر سراسر ایران را بر عهده گرفته بود و ضمن عبور درخط پیشروی،سر جنبانان ولایات سر راه را بتمکین و اطـاعت وادار میکرد پیش از رسیدن بحدود فراهان که ناچار از آنجا باید عبور میکرد مأموران تفحص و تجسس باو گزارش دادند که در فراهان دختری دلیر و مغرور وجود دارد که در کشاکش این هرج و مرج وناامنی که خوانین و متنفذان از گزند آن مصون نمانده‌اند فراهان را ازتجاوز حفظ نموده و از هیچ صاحب قدرت و نفـوذی حتی مهرعلیخان تکلو تمکین و اطاعت نکرده است و قلعه‌ای مستحکم دارد که در مواقع ضرورت‌آنجا را سنگرمیکند ودربرابر قوا وقدرت مهاجم ایستادگی ومقاومت‌میکند واگر بتوان او را تسلیم کرد یا شکست داد تاهمدان هیچ کس بفکرمقاومت‌نمی‌افتد.

کریمخان‌بکسی که این گزارش‌را میداد باخنده پاسخ داد مامهرعلیخان تکلو و علی مردان خان بختیاری را با آنهمه نیرو و ساز و برگ با هجومی از پیش پای خود برداشتیم حالا سزاوار نیست راجع بدختر جسوری که سرش برتنش زیـادی میکند وقت خود را تلف کنیم بی‌شك آوازه ورود ما را که بشنود چادر خود را بسر انداخته در پستوی [1] اطاق حاجی طغان مخفی میشود .

---

۱ - پستو اطاقك پشت اطاق نشیمن را گویند .

گزارش دهنده گفت قربان این ببر ماده از آنهائی نیست که کثرت لشکرو وجود پهلوانان نامی پشت اورا بلرزاند میترسم سبک سری و تهور بخرج دهد ودست سردار بزرگ زند را در فراهان بند کند . کریمخان باین اظهارات بی اعتنائی‌کرده جوابی نداد.

فردای آنروزی‌که‌اردوی کریمخان و خودش با آن جلال جبروت واردمنطقه فراهـان شدديد برخلاف مردم‌ولایات دیگر استقبال گرمی از او بعمل نیامد ومردم بطور عادی بکارو کسب خود مشغولند و آثار نارضایتی و بیچارگی که مردم ولایـات سرراه‌را باستقبال کریمخان وا میداشت در مردم فراهان دیده نمیشود خان زند در چادر پوستی که برای او بر پا کرده بودند رفته و باستراحت پرداخت. و بهمراهان گفت باوجودآنکه عزم داشتم درفراهان توقف نکنم برای تنبیه این‌دخترجسورکه کله شقی میکند در اینجا چند روزی مانده تکلیف او را معین میکنم و بیکی از کسان خود فرمانداد که بقلعه دوشیزه طغان رفته و او را به تسلیم و اطاعت دعوت کند.

کریم خان بفرستاده گفت برو بدختر حاجی طغان بگو دست ازغرور وخود-ستائی بردارد و ازکسوت مردان برون آید و لچك و چادری که شایسته اوست‌بپوشد و پی دوشیدن گاو وگوسفند پدر خود برود و باخنده گفت باو بگو:

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم . و سمه و سرخاب را بردار و نیزه‌و زوبین را کنار بگذار.

فرستاده کریمخان بسوی قلعه برای دیداردختر شیردل رهسپار شد وهمین‌که بحوالی‌قلعه رسیددید نگهبانان و پاسدارانی بیدار وفهمیده بمراقبت سرگرمندومانند بهترین نگهبانان مجرب وظیفه خود را انجام میدهند .

فرستاده خود را معرفی‌کرد و اورا بدرون قلعه راهنمائی‌کردند وپس‌ازکسب اجازه بقرارگاه دوشیزه طغان وارد شد و جوانی رشید را غرق در سلاح نبردمشاهده کرد . مدتی در حال انتظار ایستاد و پرسید دختر حاجی طغان کجا است از سردار زند برای او پیـامی دارم جوان لبخندی بلب آورده گفت مـن دختر حاجـی طغانم پیامت را بگو . فرستاده با شگفتی بچهره و اندام جوان خیره شده و پس از دقت فراوان از بر آمدگی‌های پستان کـه در سینه نمودار بود دریافت که جـوان راست میگوید .

فرستاده کریمخان که از روحیه و طرز تفکر این دوشیزه دلیر آگاه نبود لب بسخن گشوده گفت سردار دلیر و تیز چنگ زند - عقاب بلند پرواز و بـی بـاك

کمازان که با دویست نفر سواران از جان گذشته زند مهر علیخان تکلو فرمانروای مطلق‌العنان پایتخت ماد را با پنجهزار نفر اردو در یك ساعت مغلوب کرده وعلی مردانخان بختیاری را باتمام آن کرو فری که دارد تسلیم خود ساخته و اکنون برای تسخیر سرتاسر کشور قزل باش بسرعت پیش میرود و سرداران قهار نادر شاه پیش پای او سر تسلیم فرود می‌آورند بمن فرمان داده است که بدختر حاجی‌طغان ابلاغ کنم که از کسوت مردان‌بیرون آید وسر خود گیرد و بدنبال وظیفه‌ای‌که‌طبیعت برای‌زنان مقررداشته برود و بیش از این عرض خود و آبروی پدر را نبرد .

دوشیزه طغان که با آنهمه تهور و شجاعت همواره بر اعصاب خود تسلط داشت بجای بر آشفتگی و سبکسری خویشتن داری کرده با متانت و برد باری‌پاسخ داد ، بخان دنی‌شان زند بگو از سرداری چون تو که از میان مردم برخاسته و به نیروی بازوی خود تکیه داری و هوای حکومت ایرانرا در سر می پرورانی شایسته نیست که خود را تنزل دهی و تحمل دیدن دختری دلیر و شجاع را نداشته باشی و نتوانی برخود هموار کنی که دوشیزه‌ای حاضر نیست بتو سر تسلیم و اطاعت فرود آورد.

بخان زند بگو تو ادعا میکنی که جانب دار عدالت و برابری و حق‌گوئی و حق طلبی هستی و تیغ خود را جز بروی متجاوز و ظالم نمی‌کشی . اگر راست میگوئی چرا هدف بزرگ خود را رها کرده بمنظور تسکین حس خود خواهی و برای آنکه نمیتوانی از خود آزاده تر و دلیرتر ببینی بشکستن شخصیت دختری دهقان کمر بسته‌ای ؟

چگونه من میتوانم تحمل کنم تو از راهزنی بیائی و ادعای حکومت‌وسلطنت ایران و جانشینی شاه‌عباس کبیر و نادر شاه افشار را بکنی؛ ولی تو نمیتوانی‌برخود هموار کنی‌که دختری رشید حق داشته باشدعزت و حرمت خود وزادگاهش‌راپاسداری کند و ذلت و زبونی بخود راه ندهد.

باو بگو من چه گناهی کرده‌ام جز آنکه به تملق و چاپلوسی تن درنمیدهم و از شرافت و آزادگی خود نمیگذرم؛

آیا بکسی ظلم کرده و سر راه را برکسی بسته‌ام و سرحکومت و سلطنت ایرانرا دارم که با من رقابت میکنی و کمر بنابودی من بسته‌ای ـ نه خودش میداند که هیچ چیز جز عقده حقارت سبب جنگ و ستیز اوبامن نیست.

او میخواهد با اخافه و تهدید مرا کوچك و تسلیم کند که حتی دختری هم

در برابر او صاحب شخصیت و اراده نباشد
بعید نیست بلکه یقین است که او میتواند با اردو و توپخانه و جزایرچیان خود این قلعه را بکوبد ومن ودلیران هم رکاب‌مرا در اینجا دفن کند و این ننگ‌را تا ابد از خود در صفحات تاریخ بیادگار بگذارد ولی هــرگز نخواهد توانست مرا بزبونی و ذلت به‌تسلیم مجبورکند.
بسردار خود بگو اگر از مردی و مردانگی نشان‌داری بیا باهم نبردی تن به تن کنیم تا ارزش و مقدارمان آشکار شود. اگر تو مرا شکست دادی داستــان گفته پرمعنای سیده مادر مجدالدوله دیلمی بسلطان محمود غزنوی تحقق پیدا میکند و اگر من ترا مغلوب کردم خان قاجار و علیمردانخان بختیاری و آزادخان افغان را از رقابت با چون تو رقیب وحشتناکی آسوده کرده‌ام . حرف اول وآخر ما اینست بسم‌الله این گوی و این میدان .

ببینیم تا اسب اسفندیار — سوی‌آخورآیدهمی بی‌سوار
و یا باره رستم جنگ‌جوی — بایوان نهد بی خداوند روی

فرستاده خان زند که انتظار شنیدن‌چنین‌پاسخ دندانشکنی‌آنهم از دوشیزه‌ای دهقان نداشت برخاسته باردوی زند مراجعت کرد. در بین راه می‌اندیشید که این جواب درشت و تند را در لفافه چه الفاظی تحویل سردار زند بدهد که دچار خشم‌و غضب نگردد و سرانجام باین نتیجه رسید که در تنهائی وبدون حضور دیگران‌جواب دختر را باطلاع کریم‌خان برساند.
هنگامی که فرستاده وارد پوش پذیرائی کریمخان شد و دید تمــام خوانین و سرکردگان زانو بزانو نشسته‌اند و کریمخان با خیره کردن چشم باو مطالبه جواب میکند بدون آنکه چیزی بگوید نشست و سررا بزیر انــداخت و بــا ادامه سکوت فهماند که طرح کردن جواب دوشیزه طغان در مجلس علنی و با حضور همه‌مصلحت نیست .
کریم‌خان که مقصود را دریافته بود و ضمناً تشنه شنیدن جواب بود پس از لحظه‌ای برخاست و بچادر خصوصی خود رفت و هنگام عبور از میان‌صف‌سرکردگان که باحترام‌اوبرخاسته بودند با چشم بفرستاده اشاره‌ای کرد او هم بدنبال کریمخان راه افتاد. در چادر خصوصی که‌کسی جز کریم‌خان نبود فرستاده پاسخ فرمان‌قهرمان زند را که از دوشیزه طغان دریافت کرده بود شمرده شمرده بــدون کم و زیاد نقل کرد و در پایان کلام خود گفت بی‌شك دختر سرتسلیم و اطاعت فــرود نمی‌آورد و

حرف آخر او اینست که سردار بزرگ زند را به نبرد تن بتن دعوت کرده است و اضافه کرد که دختر در این عزم چنان مصمم و جازم است که احتمال انصراف از این جسارت بعید است.

کریمخان با شنیدن پیشنهاد دختر بفکر فرو رفت و پس از لحظه‌ای سر ـ برداشت و بفرستاده گفت برو ذکریاخان وشهبازخان وشیخعلیخان‌را بیاور تا مشورت کنیم.

فرستاده که برای اجرای دستور کریمخان از چادر بیرون رفت ازظرفیت و خویشتن داری سردار زند دچار حیرت و تعجب بود و پیش خود میگفت چرا کریمخان که خود را بکرات در دریای لشکر دشمن انداخته و فاتح بیرون آمده و هیچیك از زورمندان مشهور تاب برابری او را نداشتند از جنگ تن بتن با دختر حاجی طغان دچار شك و تردید شده و خود را محتاج بمشورت نشان میدهد.

فرستاده و مشاوران که احضار شده بودند وارد چادرشده بگفتگو پرداختند.

کریمخان رو بفرستاده‌ای که واسطه مذاکره با دوشیزه طغان بود نموده و دستور داد جریان مذاکرات و جواب دختر حاجی طغانرا برای ذکریا و شیخعلی و شهباز بیان کن تا ببینم چه مصلحت می‌بینند.

مشاوران پس از وقوف برجریان مذاکرات هریك صلاح اندیشی خود اظهار کردند.

شهبازخان گفت باید این دختر فضول دهاتی را گوشمال داد وقلعه‌وپناهگاه او را بوسیله گلوله توپ با خاك یکسان کرد و این غرور و خود پسندی او را از دماغش بیرون کشید تا مردم مغرب زمین ایران بدانند که شوخی با عقاب کمازان بمنزله بازی با دم شیر است.

مشاوران کریمخان یکی پس از دیگری اورا تشویق میکردند که رخصت دهد قلعه دختر حاجی طغان را باخاك یکسان کنند تا نتیجهٔ غرور و جسارت خود را ببینند.

کریمخان باخونسردی گفت در عالم مشورت و صلاحدید مراعات مآل ـ اندیشی و مصلحت‌کلی را نکرده بتحریك غرور و خود پسندی میخواهید مرابکاری کودکانه و بیحاصل سرگرم کنید که سرانجام آن بازماندن از تعقیب هدف بزرگی است که در پیش داریم.

مگر هر کس هرچه می‌تواند باید بکند؟ مگر قدرت انسان که زیادتر از حریفش بود لازمه‌اش از بین بردن طرف است؟ نه من سلیقهٔ شما رانمی‌پسندم.

ما که عزم کشور گیری و ایران مداری داریم سزاوار نیست کوته‌بین و کم ظرف باشیم ـ گیرم با قورخانه و سازوبرگی که در اختیار داریم و با آن باید ایل بختیاری و قاجاررا تسلیم کنیم، قلعه حاجی طغان را بر سر دخترش کوبیدیم و اورا نابودساختیم، بگوئید به بینم چه نتیجه ای ازین کاربرده ایم ؟

بی پرده باید بگویم پذیرفتن پیشنهاد شما دور ازمردی ومردانگی است.

این دختر شجاع که با اردو وسپاه زند سرجنگ ندارد مامتعرض او شده ایم و او تنها مرا بجنگ تن بتن دعوت کرده است.

اگر سپاه زند باو بتازد ننگ و عار و شکست واقعی را با اراده و اختیار پذیرفته است. مردم خواهند گفت کریمخان با آنهمه دعوی دلاوری و بی‌باکی ترسید شخصاً با دختر حاجی‌طغان روبرو شود و دست‌و پنجه نرم کند بناچار با توپخانه‌وارد و قلعه را برسر او کوبید.

مردم در مساجد و حمام ها که فرصت یابند مارا نقل مجلس خود کرده با گوشه و کنایه میگویند قهرمان زند و پهلوان شکست دهنده فرمانفرمای همدان و علیمردان خان بختیاری و کسی که ادعا می‌کند برای نجات مردم محروم‌و ستمدیده از چنگال زورگویان قیام‌کرده است و میگوید برای استقرار مساوات و عدالت بپا خاسته چه گونه و بچه دلیل متعرض دوشیزه دلیر و آزاده‌ای که به ننگ تسلیم و زبونی تن نمیدهد شده است و باسپاه بی شماری که برای تسخیر کشور قزلباش‌آماده ساخته بقلعهٔ محدود و کوچك دوشیزه فراهانی یورش می‌برد.

ما با چنین رفتاری خودرا کوچك و دختر حاجی طغان را بزرگ‌کرده‌ایم. مگر در تاریخ نخوانده اید که وقتی سلطان محمود غزنوی فاتح هندوستان پس از آنهمه پیروزی،بسیده مادر مجدالدوله دیلمی که عهده دار سلطنت ممالك قلمرو دیلمیان بود نوشت که یا خود و کشورش را بحدود فرمانروائی فاتح قهار هندوستان الحاق کند یا آماده پیکار ترکان ترکتاز پرخاش جو باشد ملکه پردل و شجاع دیلمی چه پاسخی بآن سلطان بلند پرواز و پیکارجو داد؟

بسلطان محمود که پشت پادشاهان و فرمانروایان جهان از هیبتش میلرزید نوشت تحمل ننگ تسلیم و تمکین برای دودمان دیلمیان از مرگ دشوارتر است. زیر تیغ خون‌آشام جان سپردن گواراتر از آنست که فرمانبری‌ترا پذیرفته، کشور و مردمی راکه سرپرستی ما را گردن نهاده اند دست و پا بسته تسلیم خصم کنیم وبا اراده و اختیار طوق بندگی را برگردن آنها گذاریم و بر جوابیکه بسلطان غزنوی

داد افزود چرا تا فخرالدوله همسر من برقلمرو سلطنت دیلمیان فرمانروائی داشت بفکر تجاوز و ترکتازی باین دیارنیفتادی و حالا که می‌بینی بیوه زنی نیابت‌سلطنت فرزند خود را عهده دار است اندیشه کشور گشائی‌وهوای حمله به بیشه شیران دیلمی را در سر می‌پرورانی ؟

اگر پنداشته‌ای که‌مخاطب تو زنی است که مرعوب شده ویا اغفال میشودسخت دچار اشتباه شده‌ای. شیران دیلمی نروماده شان در تیز چنگی و جرئت تفاوتی‌ندارند حتی ماده شیرانش در پرخاش جوئی جسورتر وخطرناك ترند .

اگر میل داری مزه سیلی ماده شیر دیلمی را بچشی بسم‌الله کار از دوصورت بیرون نیست یا بخود جرئت داده بر قلمرو ما می‌تازی وبا براه انداختن سیل خون و گذشتن از روی اجساد خرد وکلان و مرد و زن دیلمیان گذشته و پیروز میشوی یا طوفان خشم دلیران ما استخوان‌های فاتح هندوستان را درسرزمین مقدس خوددفن میکند وبهرحال مقابله سلطانی بلند پرواز وشهرت طلب بازنی چون من‌که سرگرم تربیت فرزند خردسال و اداره امور کشور خود هستم بزیان و ضرر اومی‌انجامد و نامش‌در تاریخ باننگ ونفرین‌تا قیام قیامت باقی می‌ماند وهرگاه بفرض محال پیروز شد فرصتی برای شاعران دربارش مانند عنصری و فرخی باقی نمی‌ماند تا بامیدآنکه اسباب مطبخ خود را باصله سلطان از زر وسیم تدارك کنند عیب او را هنر ونقصش را کمال جلوه دهند .

سیده بفرستاده سلطان گفت این بود پاسخ سلطان توسعه طلب بدون آنکه حرفی از آن حذف کنی باو بگو این گوی و این میدان .

این پیام که بسلطان مغرور رسید همه تصور کردند بی درنگ پا در رکاب خواهدکرد و امر میکند خاك ری را با توبره به سمرقند و بخارا حمل کنند ولی سلطان محمود که می‌دید جواب ملکه دیلمیان‌دندان شکن و گفتار او پخته و زرین است حمله به دیلمیان را بفرصت مناسب دیگری‌موکول کرد .

کریمخان پس از نقل این داستان تاریخی‌که سینه بسینه شنیده بود بمشاوران خود گفت مصلحت نیست که نیروی عظیم خود را که قدرت مقاومتی در برابرندارد برای درهم کوفتن قلعهٔ دختر حاجی طغان که معارض مقصود ما نیست بکار بریم بنابرین صلاح در آنستکه برای بار دیگر ریش سفیدی را برسالت بفرستیم تا اورا باطاعت و تمکین بطلبد و بهرحال اقتضا ندارد با امور مهمی که در پیش داریم بیش از این خود را در اینجامعطل کنیم و بدنبال این اظهار یکی از کلانتران سالخورده

وبا تجربه را برگزید که نزد دوشیزهٔ طغان برود و باستایش شهامت و شجاعت او بگوید مقصود سردار زند آن بود که دل و جرأت شما را بیازماید و با یاد آوری این نکته به‌وی‌بخواند که از در اطاعت و تسلیم درآید و فرمانبری قهرمان زند را گردن گذارد.

فرستاده برای باردوم دوشیزه طغان را دیدن کرد ولی‌برخلاف انتظاردوشیزهٔ دلیر وشجاع حاجی‌طغان سرسختی کرد و گفت بسردار بلند پرواز زند که مست‌غرور پیروزی است بگو آزمایش شجاعت این کمینه هنگامی آشکار میشود که خان عالیقدر داوطلبی زورآزمائی تن بتن مرا بپذیرد والا اظهار مرحمت خان بخوش آمد گوئی بیشتر شباهت دارد - اگر عقاب کمازان پذیرفت که بادختر حاجی‌طغان دست وپنجه نرم کند معلوم خواهد شد که شایسته توصیف و تمجید هستم یانه.

به‌سردار بااقتدار زند بگوئید تعلل نورزد و خود بمیدان بیاید و زور بازوی خود را بیازماید والا راه خود را در پیش گیرد و برود وفراهان و دختر حاجی طغان را ندیده انگاشته دنبال کشور گشائی خود را بگیرد.

فرستاده آنچه کوشش کرد که راه حلی پیدا کند موفق نشد ناچار برگشت و تفصیل مذاکرات خود را بسردار زند اطلاع داد.

کریمخان که هیچگاه از مقابله حوادث وخطرات گریزان نبود و همه جاخود درصف اول سینه را سپر میکرد این بار خواهی نخواهی درمقابله با دوشیزه ای دلیر و بی‌باك دچار شك و تردید شد و با خود اندیشید که اگر بر آن دختر در نبرد تن بتن غالب شود خود را کوچك کرده و مقام قهرمانی وپهلوانی خویش را سست و لرزان کرده و در حقیقت بشکستی غیرقابل توجیه تن در داده است و اگر اتفاقاً مغلوب گردید برای همیشه تکلیفش معلوم و معین شده و دیگر روی آن رانخواهد داشت که دنبال اجرای نقشه‌های خود را برای اشغال مسند زمامداری ایران بگیرد.

علاوه براین حسابی که پیش خود کرد بخود میگفت حربه برنده وشاهکار من جانبداری از حق وعدالت است و پیروان من از زند وغیرزند برای آن بدنبال من راه افتاده وهرگونه خطری را استقبال کرده‌اند که مساوات و عدالت برقرار شود وهرکس‌درحدودخوداز‌حقوقی‌که برای حق‌الله مسلم است برخوردار شود واگر من در برابر این دختر که در مقام صیانت موجودیت و حیثیت خود پافشاری می‌کند بایستم و او را بدون ارتکاب گناهی بکوبم و نابود کنم در هواخواهان خود و امیدواران دیگری که درآستانه گرویدن‌به نهضت زند هستند اثری زیان بخش‌خواهد

گذاشت و رشته آمال و آرزوهای مارا ازهم می‌باشد.
این اندیشه‌ها کریمخان را برآن داشت که از مقابله با دوشیزه طغان چشم بپوشد و بدون رساندن گزندی بفراهان و تعرض بدوشیزه دلیر راه غرب را در پیش گیرد.
این نخستین باری است که کریمخان به اختیار تحمل عقب نشینی را برخود هموار کرده است.[1]
مشاوران و اطرافیان کریمخان از این بردباری که بهیچوجه احتمال آن را نمیدادند دچار شگفتی شده و از قیافه آنان آثار نارضائی هویدا بود سردار زند که این نکته را احساس‌کرده‌بود هنگامی‌که فرمان عزیمت از فراهان را داد بفرماندهان سپاه خود گفت از این روش صلحجویانه ما دربرابر این دختر تعجب نکنید. اگر خود ما انصاف و مروت را زیر پانهیم دیگران گفتار ما را در راه ورسمی که مدعی آن هستیم باور نمیکنند.
همراهان مغرور کریمخان از اینهمه ظرفیت و خویشتن‌داری او با تعجب از یکدیگر می‌پرسیدند چگونه قهرمان سخت گیر ویک‌دنده زند که دربرابر امرای پر طمطراق درشتی میکند مقابل این دوشیزه جسور گذشت و تسلیم را اختیار کرد.
شیخعلیخان زند که این گفتگوها را می‌شنید روی خود را بنجوا کنندگان کرده‌گفت شما هنوزاین‌کریم‌رانشناخته‌اید یک‌جا ازسوراخ سوزن بیرون میرود و جای دیگر دروازه‌وسیع شیراز را برای ورود خودتنگ می‌پندارد. جهت این گذشت‌وعقب نشینی‌را از او پرسیدم با تمسخر جواب‌داد:

درشتی و نرمی بهم در به است
چورگ زن که جراح ومرهم‌نه‌است

باری کریمخان با عجله بهمدان عزیمت کرد واز آنجا بکرمانشاه وکردستان رهسپار شد و باتوقف کوتاهی در هرمنطقه و سروسامان دادن موقتی بوضع‌آنجا چون خبر عزیمت علیمردان خان را چنانکه قبلا اشاره شد بمحال بختیاری شنیده بود با اردوئی که بیش از سی‌هزار نفر میشد بسوی‌اصفهان بعزم سرکوبی علیمردانخان‌محیل رهسپار شد و پس از شکست دادن او باجلال و جبروت درمیان استقبال پرشکوهی به اصفهان که آنرا نیم جهان میخواندند وارد شد.

---

1 - صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲ مجمل‌التواریخ زندیه چاپ تهران.

در این جنگ که منتهی بشکست خان بختیاری شد عامل مؤثر پیروزی، دلیری‌های قهرمان زند وسرداران دیگر آن طایفه بود چنانکه در یکی از یورشها و حملات سختی که زندها بقوای خصم نمودند و تزلزل وسستی بسپاه علی‌مردان خان عارض شد شاه اسمعیل که وسیله دست‌علیمردانخان و عمده عامل رونق کار او بود چون پیروزی قهرمان زند را احساس کرد بی‌خبر از سپاه علیمردانخان جدا شده به اردوی زندیه ملحق وخود را در پناه کریمخان قرارداد واین اقدام مقاومت خصم را بکلی نا پایدار ساخته رشته انتظام آنها را ازهم گسیخت وعلیمردانخان با تحمل تلفات سنگین شکست یافته متواری شد.

کریمخان مظفروفیروز شاه‌اسمعیل‌دست نشاندهٔ ابن‌الوقت را که به وی‌پناهنده شده بود برداشته بسوی اصفهان که با آغوش باز انتظار اورا میکشیدند وارد شد وبه احترام قرار پیشین،شاه اسمعیل را که یك بار بوی نارو زده بود بنام پادشاه پذیرفت اما مداخله و حل وفصل جمیع امور بعهده پیشوای نهضت زندیه قرار داشت.

کریمخان که رقیبان سرسختی داشت و میخواست فراغتی برای مقابله با آنها داشته باشد و درصدد بود سرداران زند را که توقع وانتظاراتی ازاو داشتند دلگرم و ذی‌نفع‌درپیروزیهای خود کرده باشداصفهان را مقر حکومت مرکزی ساخت وحکومت گلپایگان و خونسار تا قزوین و ری را که درواقع‌منطقه عراق عجم بودبشیخعلیخان زند سپرد و کرمانشاهان و لرستان وکردستان را به محمدخان زند و برادرانش که‌از خود رشادت‌ها نشان داده بودند واگذار کرد.

کنکاش پس از شکست

پس از آنکه علیمردانخان برای بار دوم در برابر قهرمان دلیر زند تاب مقاومت نیاورده شکست خورد، بحدود دزفول و شوشتر آمدواز اسمعیل خان فیلی والی لرستان (جد حسینقلیخان والی معروف بابوقداره) و والی حویزه و اعراب بنی‌لام که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بودند استمداد کرد و با آنها برضد کریمخان زند عهد و پیمان بست تا شاید با مدد یاران تازه بتواند دربرابر رقیب‌فاتح خودنمائی کرده شکست‌های خود را جبران کند.

علیمردانخان متحدان خود را بوعده ملك‌گیری و ایران مداری امیدوار کرده بمقابله و مبارزه با زندها تشویق و تحریص میکرد[1] و درکنکاشی که بمنظور

---

۱ ـ صفحه ۱۶۳ مجمل‌التواریخ زندیه وذیل‌صفحه ۳۱ گیتی گشای زندیه

تهیه مقدمات انجام مقصود فراهم ساخته بود چنین گفت:

والیان لرستان وحویزه در هرعصری استقلال و اقتدار خودرا نسلاً بعد نسل از گزند تجاوزات حفظ کرده وحتی دربرابر سلاطین بزرگ همچون شاه عباس کبیر ونادرشاه موقعیت و اقتدار خود را صیانت کردند ونگذاشتند بقلمرو آنان تخطی و تجاوز شود.

البته شنیده‌اید که شاهوردیخان جد همین والی والاتبارلرستان برای آنکه بقلمرو فرمان فرمائیش تجاوز نشود و سنت دیرینه اجدادیش در حکومت ایلی و طایفگی خدشه‌دار و متزلزل نگردد فرستاده عالیمقام شاه عباس کبیر را از راه غیرتمندی ایلی جواب کرد و نگذاشت در امور لرستان بی‌صلاح‌دید و موافقت او دخل وتصرف کند. و این مقاومت را تا آنجا ادامه داد که مرشد کامل بخشم آمده شخصاً جهت سرکوبی شاهوردیخان بخرم‌آباد اردوکشی کرد وکاربجائی رسیدکه به‌ثبت درتاریخ کشید و نادرشاه با آنهمه غرور و خشونتی که داشت حدود و احترامات سرداران نامدار قزلباش را رعایت میکرد و با سالاری و سروری آنها در قلمرو نفوذشان معارضه‌ای نمیکرد و در صورت اطاعت و فرمانبرداری برمنطقه نفوذ و اقتدارشان می‌افزود و هیچگاه در صدد نبود بسنت‌های قدیمی فرمانروایان و نفوذ خاندانهای بزرگ لطمه‌ای بزند اما این بچه لرپا پتی (مقصود کریمخانست) که در هوز [1] ایناق [2] شبان پرورش یافته عقده‌های حقارتی در دل دارد که او را بحسادت با خوانین و امرا برانگیخته وبرآن سراست که سنت‌های هزارساله را برهم زند و بجهت اجرای این مقصود عنوان مساوات و برابری خلق‌الله را پیش کشیده و از این راه چشم وگوش مردم خرده پارا باز کرده وهمه‌را بنام حق‌طلبی بجسارت وسماجت وا میدارد و میخواهد ریشه‌های کهن و قدیمی خوانین و امرای پیشین را که قرنها پدر برپدر خان و امیر بوده‌اند از بیخ وبن برکند ومردم بی‌ریشه و خودرو را بجای آنها بگمارد.

نفسی تازه کرد خطاب بحاضران گفت: اگر نجنبیم کلاهمان پس معرکه می‌افتد و باید با چشم باز افتخارات و امتیازات تاریخی خود را از دست بدهیم.

من وقتی خبر نهضت و قیام کریمزند را با افکار و خیالاتی که در سردارد

۱- هوز بزبان لری بمعنی خانواده است.

۲- ایناق پدر کریمخانست.

شنیده و بخطر هولناك آن پی‌بردم نخست در مقام سرکوبی‌او بر آمده وبفکرخاموش کردن این آتش افتادم ولی بلندپروازی و بزن‌بهادری او وپیروان‌بی‌باکش مرا دچار ناکامی وشکست ساخت سپس مصمم شدم از درآشتی درآیم و بکمك او اصفهان را گرفته تانه‌زای هفت لنگ خود را ازپای درآرم آنگاه باتدبیر شراورا از سر طبقه اعیان و اشراف مملکت دفع کنم اما درین مرحله‌هم توفیق نیافتم و عاقبت هشیاری وبیداری و واقع‌بینی او را پیروز ساخت.

یکی از اسرار مؤثر پیروزیهای پی دربی کریم آنستکه امتیازی میان خود و یارانش قائل نمیشود و در هنگام خطر خود پیشاپیش دیگران به استقبال حوادث میرود .

یکی دیگر از رموز پیشرفت و موفقیتش آنستکه گفتار خود را بکردار بیرون آورده و در عوام‌الناس و طبقات فرمانبرداری که کور کورانه و دست بسینه اوامر خوانین و سرداران را بدون هیچگونه چون‌وچرا و انتظار وتوقعی فرمانبردار بودند چنان اعتقاد و ایمانی بوجود آورده که پیروزی کریم زند را موفقیت خود و شکست او را شکست خودشان می‌پندارند.

اسمعیل‌خان‌فیلی که فرمانفرمائی مطلقه خود را بر سراسر پیش‌کوه‌وپشتکوه لرستان لرزان و نا پایدار میدید میان سخن علیمردانخان دویده و با نگرانی و التهاب گفت :

تعجب در اینستکه میرآخور و یساول من اطلاع میدهند که قاطرچیان بنه وکارکنان اصطبل هنگام فراغت ازکار و در موقع خدمت وتیمار اسبها دو بدو راجع براه و رسم کریم زند گفتگو میکنند و پیروزی او را از خدا میطلبند و میگویند اگر کریم که اهل پشتکوه‌لرستان است مظفر وپیروز گردد بی‌شك روزگار فلاکت‌بار ما پایان خواهد یافت.

این مطالبی که گفتم‌اختصاص بخدمتگزاران وزیردستان من ندارد وبرحسب اطلاعات موثقی که میرسد پادوها و عمله اردوی بختیاری و اعراب هم فریفته این افکارشوم شده‌اند، ازآن میترسم که درموقع باریك و هنگام خطراین بی‌سر و پاهای داخلی ناگهان رشته مقاومت و پایداری را بگسلند و ما را دست و پا بسته تسلیم دشمن نمایند .

والی حویزه بدنبال تذکرات اسمعیل‌خان فیلی دم بسخن گشوده گفت‌نکته‌ای که والی لرستان بدان التفات کرده است هم حقیقت دارد و هم حساس و دقیق است

وجا دارد که باین مسئله بی‌اعتنائی نکنیم و بدقت بیندیشیم تا مبادا در گیرودار گلاویزی با زندها پشت سرما خالی شود واز داخل متلاشی شویم.
امروز خبر رسید سوارانیکه برای تهیه آذوقه وحمل‌آن باردو بمنطقه تیول و املاك اختصاصی فرستاده‌ام با مقاومت منفی محلی‌های بدذات روبرو شده‌اند.
آنها که مطالبه نکرده بره وآرد و روغن وخرما پیشکش میآوردند همگی سرخود را زیرآب‌کرده آفتابی نمیشوند و در چادرها جز مشتی‌زنان کسی‌یافت‌نمیشود وآذوقه بقدر خوراك روزانه بیشتر در چادرهای خود نگاه نمیدارند.
هرچه گندم و خرما و برنج دارند در بیابانها زیر زمین انبار کرده‌اند و تا کنون که علی‌المعمول باید نقد و جنس خود را تسلیم مأموران وصول ما داده‌باشند حبه و دیناری پرداخت نکرده ومنتظر فرصت هستند که باردوی سردار عوام فریب زند با طیب خاطر تسلیم و زندها را از جان و دل حمایت کنند و بخیال خودشان خود را از زیر تسلط ما خلاص کنند.

کانون معارضه بخارج از مرز ایران انتقال یافت

پس از گفتگوهائیکه میان سران بختیاری و لرستان انجام یافت باین نتیجه رسیدند که با وضع کنونی وبا استقبالی که طبقات محروم از نهضت زندها مینمایند مقابله با کریمخان ومعارضه با روشی که درپیش‌گرفته بهیچوجه مصلحت نیست‌واگر نسنجیده با او گلاویز شویم بی‌شك با پای خود بسوی شکست وناکامی رفته‌ایم.
رسیدن باین نتیجه مخالفان متحد کریمخان‌را برآن داشت که کانون معارضه با او را از داخل مرز ایران بخارج منتقل کنند و تصمیم گرفتند علیمردانخان و اسمعیل‌خان والی ببغداد بروند وبا استمداد از دولت عثمانی ومشورت با مصطفی‌خان بیگدلی[1] نقشه‌ای جهت مراجعت به‌ایران ومقابله باکریمخان طرح کنند.
برای آنکه نیت خود را درایجاد کانون مقاومت بانهضت قهرمان زند بمرحله عمل درآورند پس ازعزیمت ببغداد باراهنمائی مصطفی‌خان بیگدلی بفکرآن افتادند

۱ـ مصطفی خان بیگدلی بهمراهی میرزا مهدی‌خان منشی و نویسنده تاریخ دره نادری بسفارت ازطرف‌نادرشاه در دربار عثمانی مأمور شده و تاآن هنگام مقیم بغداد بود. تاریخ گیتی گشا صفحه ۳۳ ، مجمل‌التواریخ صفحه۲۱۸.

که نخست پادشاهی بتراشند و گرد علم او سینه بزنند آنگاه بدین وسیله مردم را بفریبند و شاه ساختگی را میخ چشم کریمخان بنمایند.

در طرح این نقشه مصطفی‌خان نقش مؤثری بازی‌کرد باین توضیح که شخصی را بنام آنکه پسر شاه‌سلطان حسین صفوی است برای این‌مقصود نامزد کرد ومحرك و تعزیه گردان این معرکه علیمردانخان بختیاری بود و او را بنام شاه سلیمان‌ثانی خواندند.[1]

برای صحنه‌آرائی محمد رضاخان قورچی‌باشی که بخصوصیات داخلی دربار شاه سلطان حسین واقف بود داوطلب‌شد که نزد مدعی شاهزادگی برود و درخصوص صحت ادعای او تحقیقات و تجسس نماید و برای تحقیق این امر بمنزل وی رفت و نسبت او را با خاندان صفوی و شاه سلطان حسین با بی‌اعتنائی وتحقیرجویا شد.

شاهزاده که از طرز پرسش تحقیرآمیز قورچی‌باشی بسیار ناراحت شده بود جواب داد من گوشه انزوا ودرویشی را اختیارکرده وتوقعی ازکسی ندارم ولی نسبم بخاندان اجاق میرسد وماجرای‌زندگی غم‌انگیزم از این قرار است[2]:

شاهزاده ساختگی صفوی

روزی که محمود افغان سلطان معصوم را شهید کرد و شاهزادگان صفوی را بی‌رحمانه از دم تیغ گذرانید و بر پیرمرد هفتاد ساله و طفل شیرخوار خاندان اجاق ابقا نکرد من ششماهه بودم خواجه سرائی که از معتمدان وفادار خاقان شهید بود فرصتی یافت و مرا از چنگال مرگ حتمی‌ربوده بوسیله شخصی مورداطمینان برشت

---

۱ ــ صفحه ۳۲ گیتی‌گشا وصفحه ۲۰۴ مجمل‌التواریخ ــ حواشی وتوضیحات مجمل‌التواریخ چاپ تهران ازدانشمندمحترم‌مدرس رضوی با استفاده ازمآخذ تاریخی از جمله گلشن مراد تألیف ابوالحسن‌بن معزالدین محمد غفاری مستوفی کاشانی چنین مینویسد: «سلطان حسین میرزای مجهول‌النسب : روایات تاریخ‌نویسان درباره او مختلف و نام پدر و لقبی که پس از شاهی بدو داده شده هریك بنوعی آورده‌اند ــ صاحب گیتی‌گشا او را پسرصلبی شاه سلطان‌حسین صفوی دانسته و گوید بشاه سلیمان ثانی موسوم گشت و هدایت در فهرست التواریخ نام او را بشاه‌طهماسب ذکر کرده و از پدر او نامی نبرده و در کتاب زین‌التواریخ آمده است که او نسب خود را بشاه طهماسب میرسانید و بشاه سلطان حسین ملقب گشت.

۲ ـ این داستان در مجمل‌التواریخ صفحه ۲۰۴ـ۲۰۵ـ۲۰۶ مندرج است.

فرستاد و از آنجا آنشخص مرا درغراب نشانده همراه‌خود بروسیه‌برد و پس ازدوسال که مراقب پرورش و حفاظت من بود جریان سرگذشت مرا بپادشاه روسیه که درآن هنگام دختری بود اطلاع داد .

امپراتریس روسیه فرمانداد مرا به نزد او بردند و شخصی را برای نگهداری و تربیتم گماشت که در جمیع امور زندگانی متکفل امورم بود و پس‌از چندین سال که پا بمرحله رشد نهاده‌بودم امپراتریس بعین عنایت بمن می‌نگریست و روز و شب در محضر او بسر میبردم .

شاهزاده ساختگی بدنبال شرح ایام کودکی خود چنین گفت :

درآغاز رشد وشباب که درزیبائی وشادابی بحدنصاب رسیده بودم امپراتریس مرا بمصاحبت خود برگزید و شب روز در خدمت او بودم .

مرا چنان مورد تلطف و مهر قرار داده بود که مقربان درباری بمن رشك میبردند . درباریان ازیکدیگر میپرسیدنداخیراً هیچکس نتوانسته مانند این‌شاهزاده زیبای ایرانی خود را در دربار روسیه و دل امپراتریس جا کند .

یکی از رجال سیاسی روسیه روبدرباریانی که گرد آمده وگفتگوی شاهزاده ایرانی را نقل محفل خود ساخته بودند کرده و گفت ملکه برای آن این شاهزاده قشنگ ایرانی را بخود نزدیك کرده و باو مهر و محبت میورزد که درموقع مقتضی وفرصت مناسب ازوجودش استفاده‌سیاسی کند ووی را وسیله تأمین‌نظریات و اغراض مملکتی کند .

درباری محرمی که بطرز تفکر امپراتریس آشنائی کامل داشت لب خندی معنی‌دار بلب آورده بافسر گارد احترام که پهلوی او ایستاده بود بیخ‌گوشی گفت از تو چه‌پنهان عنایت وعلاقه ملکه بشاهزاده‌ایرانی جنبه سیاسی ندارد بلکه گلوی‌ملکه پیش این جره قزل‌باش گیرکرده و اگربدان وصله سیاسی می‌چسبانند بهانه‌ای برای پوشاندن رفتار نامناسب امپراتریس است . جمعی ازشخصیت‌های سیاسی دربار روسیه که بی‌سبب و بسرعت مقامات بالای مملکت را اشغال‌کرده‌اند هنرشان همین‌است باری خدا باین شاهزاده ایرانی رحم کند ، اگر بتمایلات ملکه تن دردهد باید برای حفظ آبروی دربار امپراتوری روسیه جان خود را علی‌المعمول برسر هوسبازی درباری بگذارد و هرگاه عنان نفس را ازدست ندهد و خشکی بخرج‌دهد و تسلیم نشود لااقل باید کشور روسیه را ترك گوید و در بدری را براینهمه ناز و نعمت درباری وغنج و دلال ملکه زیبا که هر صاحب اراده و خویشتن داری را از خود بی خود میسازد

ترجیح دهد .

اگر این شاهزاده جاه‌طلب که‌خواب سلطنت بی‌صاحب ایرانرا می بیند هوای جانشینی شاه‌عباس‌کبیر و نادرشاه قدرت‌طلب را درسر نداشت مرگ را برای رسیدن بوصال ملکه فتان و دلربا با آغوش باز استقبال میکرد ولی امید و آرزوی رسیدن بتخت سلطنت احساسات و خواسته‌های دل او را مهار کرده است .

افسر گارد سلطنتی که بیشتر عمر خود را درنگهبانی کاخهای اسرار آمیز سلطنتی صرف کرده وشاهد ماجراهای حیرت انگیز شبانهٔ دربار وصحنه‌های شهوت‌انگیز آن بودجواب‌داد اگر شاهزاده قزل باش بدامی که‌امشب ملکه برای اوگسترده است نیفتد ورشته‌های دلفریب وپرچین وشکن گیسوان طلائی‌امپراتریس‌اسیرش‌نکند بی‌شك دیگر او را درخاك روسیه نخواهی دید ، یا باید دل ودین را ببازد ودرآغوش ملکه فتان شبی را تا سحر لذت‌گیر بوسه‌های آتشین لبان یاقوت فام و بناگوش لطیف و گونه‌های پرآب و رنگ او بشود بی شك باید آرزوی سلطنت‌کشور قزل باش و جلوس‌درایوان چهلستون‌وآرمیدن در قصر هشت‌بهشت ونشستن درشاه نشین عالیقاپو را در اطاق خواب ملکه دفن کند ویا از اینهمه لذت بگذرد و بدنبال آرزوی خود برود .

گفتگوباینجارسیده بود که فرمانده گارد احترام اعلام کرد چند لحظه‌دیگر امپراتریس نزول اجلال خواهد کرد.

افراد گارد احترام در دوطرفراه ورود ملکه‌صف کشیده ومسیر امپراتریس را بشکل‌کوچه‌ای که حصار گوشتی داشته باشد در آورده بودند که باآلات گوناگون حرب مزین شده بود .

مردان و زنان که‌حق شرکت درشب نشینی را داشتند وازطبقه اعیان واشراف بودند در جلوخان در ورودی با لباسهای مجلل ایستاده بودند ، خانمها جامه‌های رنگارنگ بدون‌آستین در برداشتند و بازوان موزون و دلربای آنها عریان بود و دستکش‌های حریرلطیف از پشت دست تا ساعد بلورین شانرا پوشیده بود و طراوت و لطافت ساعدوبازورا بیشتر وبهتر جلوه میداد .

رایحه‌ملایم‌عطرهای‌مختلفی که‌زنان ومردان بخود زده بودند بهم‌آمیخته شده وهوای آن محوطه را سکرآور کرده بود و دماغ‌ها را نوازش میداد وحالتی‌سرورآور و نشاط‌انگیز بهمه دست داده بود .

ازتأخیر ورود امپراتریس کم‌کم میرفت‌که حالت‌انتظار منتظران بناشکیبائی

مبدل شودکه رئیس‌تشریفات دربار بصدای رساورود ملکه را اعلام کرد وازدورکوکبه جلال اونمودار شد.

روپوشی سنگین قیمت و مجلل اندام موزون ملکه را پوشانده بود. دامن و دنباله بلند آنرا بیست تن‌از«دام‌دونور»های طناز او با هردو دست گرفته بودند و همراه‌اوآرام‌آرام میآمدند. نیمتاجی‌مزین به بهترین جواهرات زینت بخش خرمن زلف ملکه شده بود. درخشندگی تخمه‌های رنگارنگ‌درشت جواهرات برچین وشکن گیسوان طلائی رنگ ملکه بیننده را باشتباه می‌انداخت که گوئی دانه‌های جواهر برخرمن زلفی که زرگر هنرمندی ازطلای ناب‌ساخته نشانده شده است.

ملکه مانند طاوسی‌خوش‌خرام بسوی کریاس طالار پرشکوه‌شب نشینی‌بآرامی میخرامید.

همراه ملکه جوانی رعنا و خوش قدو قامت که سن او میان هیجده و بیست سال‌بودولباس‌مجلل قزل‌باشان‌وکلاه‌دوازده‌ترك خاندان‌صفوی‌را برسرداشت دیده‌میشد.

حاضران با اشاره چشم و ابرو اورا بیکدیگر نشان میدادند وآهسته آهسته بیکدیگر می‌گفتند این جوان زیبا و خوش قدو قواره‌کیست؟

یکی میگفت باید از شاهزادگان گرجستان‌باشد که بصورت گروگان دردربار روسیه تحت نظر است.

دیگری میگفت‌نه، چشم و ابرو وآب و رنگ صورتش گواهی میدهد که از شاهزادگان عثمانلو است که بسفارت دردربار روسیه آمده ودر شب نشینی امشب‌خود را بلباس قزل‌باش درآورده تابیشتر نظر بینندگان‌را بخود جلب کند.

یکی از مهمانان که همیشه در شب‌نشینی های درباری شرکت میکردگفت‌شما هردو دچار اشتباه شده‌اید. این جوان نه‌گرجستانی است و نه عثمانی او شاهزاده صفوی است که‌مقدرات او را از زیر تیغ اشرف و محمود افغان دراوان کودکی‌نجات داده و سرانجام در دربار روسیه راه یافته است.

میگویند ملکه باو دلبستگی زیاد دارد و طاقت ندارد که لحظه‌ای بی‌اوبسر برد. می‌بینی نمیگذارد از او جدا بشود.

گفتگوی نجوا کنندگان باینجا رسیده‌بود که امپراتریس داشت بصف استقبال کنندگان نزدیك میشد وناچار همگی سکوت اختیار کرده با حال احترام ایستادند، همین‌که ملکه مقابل صف آنان رسید مردان‌بعلامت تعظیم باحرکت دادن دست راست سرخودرا دربرابر امپراتریس فرود آورده و خانمهازانوهای خود را به نشانه‌احترام

خم کرده دامن های پرچین خود راتانزدیك زانو بـالا کشیدند و این فرصتی مناسب بود که خوش اندامان روسی ساقهای بلورین وموزون خود را در معرض نمایش‌قـرار دهند . مدتی مدید ساقهای سفید و خوش ترکیب آنها موضوعی شیرین برای بحث‌و مذاکره مدعوین بود .

ملکه وارد تالار پرشکوه شب نشینی شدوبه‌دنبال‌او میهمانان پی‌درپی وباوقار ونظم وارد تالار شدند وبتناسب مقام و شأنی که داشتند درجای خود قرار گرفتند .

امپراتریس در نیم تخت مرصعی که به او اختصـاص داشت و در صدر تالار نهاده بودند قرار گرفت وپیشخدمتهای درباری بالباسهای مخصوص سرگـرم پذیرائی شدند .

ملکه شاهزاده صفوی را نزد خود خواند و اشاره‌کرد که روی صندلی‌طلائی که سمت راست نیم تختش قرار داشت بنشیند .

حاضران با چشم و ابرو طرز سلوك ملکه‌را باشاهزاده ایرانی بیکدیگرنشان میدادند وپیدا بودکه تقریباً عموم حاضران در مجلس مهمانی مسبوقندکه‌امپراتریس خاطرخواه شاهزاده ایرانی است ولی میدیدند که شاهزاده جوان وخوش‌ترکیب قزل‌-باش خود را بوسیله بازی باشرابه دسته خنجرش سرگرم میکند وسعی دارد چشمانش بانگاه‌گیرنده‌ملکه مواجه نشود وچشمان دلربا وباحالت امپراتریس بچشم او نیفتد و بهمین‌جهت همواره مژگانهای پرپشت وبلند خودرا روی چشمان‌خمار خودمی‌آویخت و با توجه بدسته مینا کاری صندلی ورنگ آمیزی قالی پرنقش‌ونگاری که‌نمونه‌صنعت وهنرقالی بافی تبریز در آنزمان بود خود را مشغول میکرد تا مبادا تیردلدوز نگـاه ملکه بهدف کارگر آید .

امپراتریس‌مجلس رقص را افتتاح کرد و نخست با یکی از شاهزادگان روسی برقص پرداخت و پس‌از لحظه‌ای ملکه بشاهزاده صفوی تکلیف کردکه با او برقصد، شاهزاده ایرانی‌برای‌طفره‌ازرقصیدن‌باملکه‌بااحترام بعذرآشنانبودن بسبك رقص‌روسی گفت من رقص قفقازی میدانم و چون آشنا برقص روسی نیستم از افتخار رقصیدن با امپراتریس محرومم.

ملکه با این حرفها دست بردار نبود و بنوازندگان دستور داد آهنگ رقص قفقازی بنوازند و بیکی از ندیمه‌های خود فرمانداد که موزه‌های رقص قفقازی او را بیاورد . فرمان بی درنگ اجـرا شد و ملکه موزه‌های سرخ رنگ نرم و قشنگ را بپای زیبا و کوچك خود پوشید و با چالاکی کم نظیری روی پنجه پای راست‌باسرعت

زیاد چرخی زد و در برابرشاهزاده قزل باش ایستاد و اورا دعوت برقص کرد ورقص قفقازی ملکه و شاهزاده آغاز شد.

این رقص و چالاکیهائیکه شاهزاده از خود نشان میداد بحدی جالب بود که حاضران سرتا پا چشم شده و صحنه رقص همگی را بخود مشغول ساخته بود.

ملکه پس از آنکه رقص قفقازی را تمام کرد دست شاهزاده قزل باش را گرفته درجایگاه خود قرار گرفت وشاهزاده را پهلوی خود نشاند.

جمعی از مدعوین برقص‌های دسته جمعی پرداخته و عده‌ای دیگر دو بدو راجع برقص ملکه و شاهزاده ایرانی گفتگو میکردند، بیکدیگر میگفتند هنگامی که‌ملکه‌درضمن رقص‌خود رادرآغوش شاهزاده می انداخت برغم تمایل ملکه شاهزاده اورا باخونسردی‌می‌پذیرفت و نقش خود را دررقص، خشك و بی‌جان بازی میکرد.

باری ملکه چون دریافت که در این مجلس نمیتواند بدون آنکه مقصود خود را بزبان آرد شاهزاده خشك و بی احساس را با حرکات دلفریب تسلیم تمایلات خود کند مجلس شب نشینی را زودتر از مدت مقرر ختم کرد و مجلس را ترك گفت.

امپراتریس آنشب در خوابگاه خود از این پهلو بآن پهلو می‌شد و در اندیشه‌آن بود که مگر بتواندراهی‌برای‌جلب رضایت وتسلیم شاهزاده‌ای که‌درآرزوی سلطنت از خود بی خود شده و احساسات و عشق را درك نمیکرد پیدا کند.

مدتی فکر کرد و عاقبت تصمیم گرفت فردا شاهزاده را بخواهد و مراد دل خود را با او بی‌پرده در میان نهد و عشق آتشین خویش را آشکار سازد.

امپراتریس‌باآنهمه خودآرائی‌ودلربائی‌وغرور تیرش بسنگ خورده ودربرابر حریف مغلوب شده بود وخسته بنظر میرسید.

صبح آنشب امپراتریس پس از آرایش و صرف صبحانه شاهزاده قزل باش را احضار وعشق خود را بدو عرضه داشت و مقصود خویش را صریح و بی‌پرده‌بزبان آورد و چشمان با حالت و گیرنده خود را بردیدگان او دوخت و منتظر جواب‌شد.

شاهزاده نسبت بجریان ملاقات خود با امپراتریس و تکلیفی که بوی کرده‌بود چنین گفت من که بفکر ایران و تخت و تاج بی صاحب آن بودم و برآوردن حاجت ملکه و تمکین‌بتمایلات وی‌را معارض مقصود خود میدانستم بی اختیار متأثروگریان شده‌گفتم اکنون‌که دشمنان‌خاندان‌ما بسزای اعمال‌خود رسیده و تخت سلطنت‌موروثی بی صاحب است هرگاه امپراتریس مرا یاری و مدد کند که برملك اجدادی دست

یابم کرمی شاهانه فرموده و خود را میان سلاطین جهان بفتوت و همت سرفرازکرده است واگر ازاین‌عنایت دریغ فرماید رخصت دهد تا بپادشاهان دیگر پناه برده‌طلب مدد ویاری‌کنم .

امپراتریس از تمرد من و توقعی که کردم بهم برآمد ومرا از درگاه خود راند ناچار افسرده و مأیوس از قصر ملکه بیرون رفته و نا امید و درمانده ومتحیر و بی تکلیف مانده سربجیب تفکر داشتم‌که محمود بیك‌لله‌ام برمن وارد شد وگفت بر خیز ملکه برای امر لازمی ترا نزد خود طلبیده است . من از شنیدن این خبر بر خود لرزیده یقین کردم قصد کشتن و یا لااقل عزم زندانی کردن مرا دارد و چون داستان وحشت انگیز زندانیان دربار روسیه را در سیبری ووضع طاقت فرسای آنها را بکرات شنیده بودم پیش خود کشته شدن را برپیوستن‌بگروه‌زندانیان‌آن‌سرزمین هولناك که درحکم مرگ پرشکنجه‌ای بود ترجیح دادم.

محمود بیك گفت خدا بزرگ است سرنوشت و مقدر آنچه باشد گریز ازآن ممکن نیست برخیز و دل بد مکن آنچه شدنی است میشود.

شاهزاده برخاست و بهمراهی لله خود راه قصر پر شکوه امپراتریس رادر پیش گرفت و از میان قراولان و درباریان که با لباسهای مجلل برحشمت و جلال کوشك سلطنتی افزوده بودند گذشته در آستانه طالاری که ملکه درآنجا بودو بهمین جهت سکوتی‌رعب‌انگیزبرآن محیط طاری بودایستاد تاآجودانهای امپراتریس‌کسب اجازه کرده و رخصت ورود دهند .

چند لحظه بعد حاجبی که در کنار پرده زربفت در ورودی ایستاده بود پرده را بیك سو زد وبا دست شاهزاده را بدرون تالار راهنمائی کرد.

شاهزاده قزل‌باش که نمیتوانست نتیجه روبرو شدن با امپراتریس را در این جلسه پیش بینی کند و آینده خود را نامعلوم میدید وبا این حال حاضرنبود هوای سلطنت کشور قزل باش را ازسر بدر کند ، با افکاری مغشوش و خیالاتی پریشان با امپراتریس هوسباز روبرو شد و منتظر بود فرمان امپراتریس به تنبیه او بگناه نافرمانی صادر گردد، پس از ادای احترام سر خود را بزیر افکنده سرنوشت شوم خودرا انتظار میکشید.

ملکه که‌از مشاهده سیمای متحیر ووضع و حال یأس آور او افکار و خیالاتش را خوانده بود با تبسم و ملایمت گفت:

شاهزاده جاه طلب و بی احساسات که تمام لذت‌ها را بآرزوی واهی سلطنت

پشت پا زدی و در راه پرخطر رسیدن بسلطنت چهار اسبه بسوی اصفهان و تخت پادشاهی می‌تازی آیا میدانی تخت و تاج سلطنت جز وبال و مصیبت حاصلی‌ندارد ؛

آیا میدانی برای نگهداری و صیانت آن باید چه جنایاتی مرتکب شوی ؛

آیا میدانی پس از تحمل هزاران مشکل هنگامی که بسلطنت رسیدی وبر فرض محال بزرگترین پادشاه عصر خود شدی تازه مجبور میشوی مانند شاه عباس کبیر و نادر شاه افشار قهرمان فتح هندوستان بمیر غضب فرماندهی پیش دیدگان نگرانت چشمان شهلا و اشکبار فرزند دلبندت را بیرون آرد و درسینی طلا نهاده پیشکشت نماید؛

آیا میدانی هنگامی که تاج سلطنت را برسرنهادی و برسریر پادشاهی‌جلوس کردی منطقت با منطق عامه مردم تفاوت دارد و تحت عنوان « الملك عقیم » تمام احساسات و علایق انسانی خود را از یاد میبری و همه چیز را از دریچه قدرت طلبی و توسعه جوئی می‌نگری و حتی عواطف خویشاوندی و پدر فرزندی را از یاد خواهی برد؛

میدانی وقتی پادشاه شدی مردمان متملق و چاپلوس‌چنان‌محاصره‌ات می‌کنند که از خودبی خود میشوی و کلامی‌که‌آلوده بخوش آمد گوئی نباشد بگوشت سنگین میآید ؛ تا بر اریکه سلطنت ننشسته ای تصور میکنی رسیدن بتمام نعمتها بستگی بآن دارد و بقول عوام خیال میکنی بجای صابون عسل بصورت شاه می‌مالند و باتیغ طلا ریشش را می‌تراشند غافل از اینکه کمتر پادشاهی است‌که‌شبی‌را باوجدان آرام و راحت بصبح برد.

گدای محتاج‌در کنارکوچه بدون بالاپوش در شب سیاه و سرد زمستان‌سگهای ولگرد را در آغوش می‌کشد و بدون اضطراب میخوابد ولی شاه در رختخواب پرقو با وجود هزاران نگهبان و محافظ خواب خوش بچشمش نمیآید و همواره دلواپسی دارد که مبادا باخطری روبرو شود .

شاهزاده گفت من بدون آنکه سرخود را بلندکنم و مسحور چشمان دلفریب امپراتریس شوم جواب دادم ؛

ملکه میدانند بزرگترین رنج و تعب برای یکنفر قزل باش آنستکه از سر زمین آباء واجدادی خود دور باشد و نتواند با نظاره دشت و دمن مسقط‌الرأس خود وخلطه وآمیزش با هموطنان خود احساس راحتی وآرامش نماید.

از محبت امپراتریس سپاسگزارم و هیچگاه فتوت و مهربانی های ملکه از

خاطر این مهجور زدوده نخواهدشد اما کمال عنایت آنستکه رخصت دهند تا درپی کار خود بروم شاید خدا یاری‌کند و بمقصودی که در پیش دارم برسم .

امپراتریس سربرداشته سراپای مرا برانداز کرده علی‌رغم تمایل قلبی‌خود مرا مرخص کرد که پی کار خود بروم و بیکی‌از زیردستان خود که در مجلس‌حاضر بود فرمان داد مرا تا مرز روسیه برساند .

آن‌شخص بر حسب دستور ملکه برخاست و به‌اتفاق من ومحمود بیك لله‌ام بیرون رفتیم ما را همراهی کرد و بوسیله حراقه‌ای(کشتی) مارا بیکی از سواحل غربی دریای‌خزر پیاده کرد و گفت اینجا خاك در بند و مرز کشور قزل باش است که فرمانفرمای آن کاظم خان است . مأذون بودم تا اینجا شما را همراهی کنم، این بگفت و با ماوداع کرده بسوی پطرز بورغ مراجعت کرد .

شاهزاده گفت با محمود بیك مشورت کرده و مصمم شدیم لباس سپاهیان‌قزل باش را بپوشیم وبکاظم خان حاکم در بند رجوع کرده از او استمداد کنیم و چنین کردیم اما بر خلاف انتظار و مروت امید مارا مبدل بیأس کرد ناچار از آن شهر بیرون شده ناشناس بعزم پایتخت مملکت عثمانلو راه افتادیم .

در بین راه به بدبختی دیگری دچار شدم ، محمود بیك تنها مونس وهمراه دلسوز من بیمار شده چشم از جهان پر آشوب زندگی پوشیده و من یکه و تنها با هزاران مشکل آمدم تا باینجارسیدم .و مقصوداصلی من‌آن بود از اینجا بقسطنطنیه رفته ازباب‌عالی استمداد کرده سلطنت موروثی رابدست آرم.شاهزاده این داستان را برای محمد رضاخان قورچی باشی نقل کرد و سر خود را بزیر انداخت .

محمد رضاخان که در حال شك و تردید بود پس از لحظه ای تأمل پرسید :

آیا میدانی که مادر شما از چه طایفه و خاندانی بوده ؟ شاهزاده جواب داد از محمود بیك للهٔ خود شنیدم که می‌گفت والده‌ات صبیه قهرمان خان است. قورچی باشی از شنیدن اسم قهرمان خان مانند شخصی که نام‌عزیزترین کسان از دست‌رفته خود را پس از مدتها بشنود وبیاد آن دوران شیرین از دست رفته بیفتد منقلب شده شروع بگریستن کرد و گفت دریغ از دوران شاه شهید و قهرمانخان . اکنون صحت نسب‌شاهزاده بخاندان اجاق بر من ثابت شد و برعهدهٔ این خدمتگذار قدیمی‌دودمان صفوی است که تا پای جان در رسیدن شاهزاده بتخت و تاج موروثی بایستم و با او در نهایت احترام سلوك کرده نزدخوانین بختیاری و لرستان مراجعت کرده‌وشهادت بدهم‌که شاهزاده فرزند شاه سلطان حسین است .

قورچی باشی روی خود را به مصطفی خان کرده گفت ادعـای این شاهزاده آواره مقرون بصدق است زیرا خوب بخاطر دارم هنگام غلبهٔ اشرف و محمودافغان بر اصفهان و قتل عام خاندان مرشد کامل از ذکور دودمان اجاق چه خرد بود و کلان کسی باقی نماند که از دم تیغ خون آشام افغان شربت شهادت نچشیده باشد و این امر قزلباشان سر سپرده حکومت صفوی را پریشان خاطر و نگران ساخته بود و آشکارا می‌دیدند که افغانان سنی برخلاف گذشته بر پایتخت و کشور قزل باش و شیعیان علی (ع) تسلط یافته بر جان و مال و ناموس کسی ابا نمیکنند و چون میدانستند سرداران و امراء قزلباش هیچکدام زیر بار یکدیگر نمیروند و ایـجاد وحدت در چنین موقع باریك و حساسی جز با برگزیدن پاد شاهی از دودمان شیخ صفی ممکن نیست باین سبب جمعی از قزل باشان سرسپرده اجاق صفوی درنهایت استتار گردهم جمع شده و بکنکاش پرداختند.

قورچی‌باشی بدنبال بیانات خود اضافه کردکه منهم در آن جمع بودم ومیدیدم تمام امراء سرخودرا بزیر انداخته و عقلشان بجائی نمیرسید.

یکی از حاضران که سررشته دار بیوتات حرم سلطنتی بود و دفاتر ثبت‌نام خواجه سرایان وتوالد وتناسل شاهزادگان‌دراختیار اوبود وبصیرت کافی دراینخصوص داشت گفت اینقدر نومید نباشید و با حال تأثر کـه آمیخته بگریه بود آهسته بگوش کسی که پهلوی اونشسته بود مطلبی گفت ، حاضران درصدد تحقیق برآمدند و پس از مکابره و گفتگو و سوگند باینکه در کتمان آن بکوشند سررشته‌دار حرم‌سلطنتی داستان ربودن کودکی ازخاندان سلطنتی را در آن جمع فاش کرد و امیدی پیداشد که ممکن است روزی دوباره اجاق شیخ صفی روشن گردد.

مصطفی خان [1] که چنین دست آویزی را از خدامیخواست با تصدیق محمد رضاخان برصحت قول‌شاهزاده‌ای که میخواستند اورا وسیله برای پیشرفت مقاصدشان قرار دهند فرصت مناسبی بدست آورد و علیمردانخان بختیاری و اسمعیل‌خان والی لرستان را قانع کرده و مهیا ساخت کـه شاهزاده ساختگی را بنام وارث تخت و تاج صفوی شناخته و باین وسیله اساس حکومت کریمخان را متزلزل وزمام اداره کشور قزل باش را بدست گیرند وبنام پادشاه ساختگی صفوی بر سرتاسرایران تسلط یابند و بهمین منظور مجلسی مرکب از خوانین بختیاری و لرستان باحضور شاهزاده‌صفوی

۱ـ مصطفی‌خان‌بیگدلی‌شاملو کسی است که از جانب نادرشاه بهمراهی میرزا مهدی‌خان بسفارت بدربار عثمانی روانه شده بودند.

و مصطفی‌خان بیگدلی شاملو و محمد رضاخان قورچی‌باشی تشکیل یافت و موضوع سلطنت شاهزاده مطرح گردید.

مصطفی‌خان بنیابت خوانین هواخواه نسبت بشاهزاده، مراتب سلوك واحترام را مسلوك داشته و بنوید جلوس برتخت موروثی و جانبازی ایل والوس او را مسرور گردانید.

مصطفی‌خان که در صدد بود از این فرصت استفاده کند با اظهار حسن نیت وخلوص عقیدت توقع کرد که شاهزاده قسم یادکند که هنگام جلوس بر اریکه‌سلطنت درتمشیت امور واداره مملکت بی‌هدایت و تصویب او تصمیمی‌نگیرد، خوانین‌دیگر نیز این امر را از اوانتظار داشتند ولی بعکس آنکه تصورمیکردند شاهزاده‌ساختگی چشم و گوش بسته و بی‌قید و شرط تسلیم میشود مقاومت نشانداده وگفت حالا جای این گفتگوها نیست اگرموفق و پیروز شدیم آنوقت حقوق وحدود هرکس را به‌نسبت استحقاقی که دارد معین میکنم.

این مذاکرات در کاظمین و هنگام زیارت و در جوار تربت امام موسی کاظم رد و بدل شد.

باری پس از آنکه سرداران مخالف کریمخان شاه ساختگی را علم کردند و مصمم شدند بسوی ایران از طریق کرمانشاه عطف‌عنان نمایند علیمردانخان که عقده شکست‌های گذشته را از کریم‌خان و کینه دیرینه را در دل داشت و روز و شب در اندیشه آن‌بود که انتقام‌خود را ازقهرمان بلندپرواززندبگیرد باصوابدید مصطفی‌خان بیگدلی شاملو پاسخ نامهٔ عبدالعلیخان و میرزا محمدتقی گلستانه را که از کرمانشاه باو نوشته و استمداد و کسب تکلیف کرده بودند نوشت و نوید داد که بزودی در رکاب شاه سلیمان ساختگی مرحله پیما خواهند شد و برای دلگرمی و امیدواری آنان و مخالفان دیگر زندها فرمانی به‌مضمون‌ذیل خطاب بآنها صادر وبوسیله قاصدی چابك بهمراهی دوتن از معتمدان بختیاری بکرمانشاه فرستاد.

فرمان شاه سلیمان ساختگی

«یرلیغ بلیغ‌فرمان همایون شدآنکه عالیجاهان رفیع‌جایگاهان عبدالعلیخان و میرزا محمدتقی‌خان و مین باشیان و یوزباشیان ومتوطنین قلعهٔ کرمانشاهان بشفقت شاهانه مستظهر و مستمال بوده بدانند که چون مدیرکارخانه ارض و سما تقدیر قادر توانا از تفضلات مخفیهٔ بی‌منتها بندگان همایون ما را از شر اعداء محافظت نموده و در این اوان میمونشان که بهمراهی جنود غیبی از بلاد روس بدون معاونت ایل

والوس بعزم تسخیر ملك موروث وارد خطه بغداد گردید عالیجاه رفیع جایگاه امیر الامراء العظام قدیمی اجاق گردون رواق مقرب الخاقان مصطفی‌خان بیگدلی ومحمد رضاخان سعد اوقوجی باشی سرکار عالم‌مدار جدم طاب‌ثراه وعلیمردان‌خان بختیاری و اسمعیل‌خان والی لرستان و سرکردگان دیگر بعزم قدم بوس فائض و گوی سبقت در جانفشانی از سایر همگنان ربوده سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانیدند و دولت خواهی و نیکو خدمتی آن عالیجاهان و اهل قلعه را بعرض عاکفان جاه و جلال رسانیده به‌تحریك گشودن شقه‌های اعلام‌ظفرانجام بسمت‌ایران از راه کردستان وکرمانشاه بندگان اقدس را ترغیب وترفیه حال اهل قلعه وآن سرزمین را مستدعی گشتند. از آنجا که همواره منظور خاطر معدلت مآثر در آنستکه ملك موروث را بتصرف آورده دولتخواهان و جان‌نثاران این دولت ابد مدت را علی قدر مراتبهم نواخته بین‌الامثال و الاقران سرفرازی و امتیاز داده بدرجه اعتبار رسانیم بناءعلی هذا ملتمسات و مستدعیات آنها را مقرون بانجام فرموده عالیجاهان علیمردانخان بختیاری و اسمعیل‌خان فیلی را چرخچی‌باشی و مقدمة‌الجیش لشکر ظفر اثر مقرر ولوای اژدها پیکر بعون خالق اکبر بسمت کرمانشاهان شقه‌گشا و جلوه‌گر گردید.

دشمن آتش پرست بادپیما را بگو   خاك برسرکن که آب‌رفته‌باز آمدبجو

بحصول اطلاع برمضمون رقم مطاع لازم‌الاتباع آن عالیجاهان وسرکردگان با اتباع در کمال اطمینان بحفاظت قلعه و توپخانه مبارکه پرداخته سواد رقم مطاع را جابجا فرستاده مردمان را اطلاع داده آناً فاناً منتظر ورود موکب مسعود باشند ودر عهده شناسند»[1]

خوانین متحصن در قلعه کرمانشاه از رسیدن‌فرستادگان و وصول یرلیغ‌پادشاه دست نشانده و آگاهی از مضمون رقم شاهی اظهار بشاشت وغرور کرده بیش از پیش بقلعه‌داری پرداخته و انتظار ورود موکب پادشاه ساختگی و سرداران همراه او را میکشیدند.

رسیدن علیمردانخان و متحدین بکرمانشاه

علیمردانخان که تصور میکرد با شاه سازی تازه خود میتواند نهضت زندها را سرکوب کند بهمراهی متحدان خود حسب الوعده وارد کرمانشاه گردید و خیمه

۱ـ عین فرمان شاه ساختگی صفحه ۲۰۹ و ۲۱۰ مجمل‌التواریخ زندیه

و خرگاه خود را درکنار پل شاه یك فرسخی شهر برپا کرد و با عبدالعلیخان عرب میش مست توپچی‌باشی که از زمان نادر فرماندهی قورخانه و دژ مستحکم کرمانشاه را درعهده داشت و میرزا محمدتقی‌گلستانه که خود را وکیل وصاحب اختیار آنجا میدانست بمشورت پرداخته عهد وپیمانی مؤکد برضد حکومت زندیه بستندومقدمات پیکار با زندها را مهیا ساخته دو ضرب توپ سنگین را از قلعه خارج و درکنار رودخانه قراسو براراده سوار کردند.

به پیشنهاد میرزا محمد تقی گلستانه و تأیید عبدالعلیخان علیمردانخان نامه‌ای مبنی بدعوت ایلخانی ایل قاجار بوحدت و اتحاد علیه کریمخان زند نوشته از او استمداد کرد.

مقارن این احوال خبر ورود علیمردانخان ومتحدانش بکرمانشاه دراصفهان بکریمخان رسید.

برای مقابله با آنها سپاهیان خود و لشکر فارس وعلیشکر و بلاد دیگر را که بالغ برسی‌هزار تن میشدند بسرداری محمدخان زند فرستاد وخود با هفتصد تن غلام گرجی و سایر دستجات در اصفهان ماند.

محمدخان زند که بدلاوری و تهور مشهور بود و در نبرد و پیکار هیچگاه مراعات حزم و احتیاط را نمیکرد با اردوی زیر فرماندهی خود در ولاسجرد دو فرسخی همدان وارد و شامگاه علیق‌الدواب بعمل‌آورد و از آنجا سوار شده‌پنج‌منزل را در یك شب پی‌سپر سم‌ستوران کرده طلوع صبح بحاجی‌آباد چهارفرسخی‌کرمانشاه بهمراهی هفتاد سوار زبده رسید ولی اردوی او نتوانست پا بپای او بیاید جمعی‌طاقت پیمودن این راه دراز را در مدتی کوتاه نداشته وگروهی راه ونیمه‌راه خسته وفرسوده مجبور باطراق شدند.

محمدخان بعزم آنکه پیش از رسیدن خبرباردوی خصم هجوم برده بحمله‌اول قوای خصم را ازپیش بردارد با عده قلیلی زبده سواران‌که همراه داشت بجانب‌مرکز قشون حریف تاخت.

قراولان علیمردان‌خان‌که‌برای تجسس درحاجی‌آباد بودند پیش‌ازآنکه محمد خان‌و زبده‌سوارانش بسوی کرمانشاه بتازند با عجله رسیدن پیش قراول قوی‌زندیه‌را بعلیمردانخان و متحدینش خبردادند.

این خبر هنگامی بعلیمردانخان رسیدکه اسبهای سواران بختیاری و لرستانی را برای چرا بمراتع دور دست برده بودند و بیش از پانصد اسب که جلو چادرهاییکه

میخ کرده بودند در اردو نبود.

عبدالعلیخان ومیرزا محمدتقی مشوش شده علیمردان‌خان و اسمعیل خان‌والی را بسواری و پیش‌دستی دعوت کردند.

علیمردانخان بختیاری که در جنگ و ستیز گرگی باران دیده و پهلوانی ورزیده بود اضطرابی بخود راه نداد دستور داد اسبهارا از مراتع بیاورند و باسمعیل خان والی گفت حالو خبر داشتم که این تیره کوچك زند در تهور و جسارت‌بسرحد جنون رسیده‌اند وشنیده بودم که درمیان اولاد ایناق وبداق، محمد برادرکریم‌مشهور بجنون و دیوانگی است ولی نمیدانستم این دیوانه میتواند یك شبه پنج منزل‌را یکی کند وبا اردوی خسته وفرسوده خود را بحاجی‌آباد برساند.

نباید نگران بود زیرا با سرعتی که محمدخان اردوی‌سی‌هزارنفری‌را ازپشت همدان تا حومه کرمانشاه در ظرف ده دوازده ساعت بدنبال خود کشیده است بی‌شك جز عده قلیلی آمادگی و توانائی شرکت در جنگ را ندارند یا خود و اسب‌شان فرسوده شده و ازکار افتاده‌اند یا تا دوسه روز دیگر باین حدود نمیرسند بنابراین نباید مضطرب بود و فرصت داریم که اسبها را از صحرا بیاورند و مهیا برای حمله بخصم بشویم ولی با این‌وصف بعیدنیست محمدخان مغرور و سبك‌مغز باعده معدودی که همراه دارد در حمله و یورش پیش دستی کند و درمیان دریای لشکر ما غرق شود در این گفتگو بودند که دیده‌بانان با پریشانی و اضطراب خبر دادند که پیش‌قراول دشمن رسید. با شنیدن این خبر سرداران و فرماندهان از چادرهای خود بیرون آمده چشمها در مسیر یورش دشمن خیره شد و مشاهده کردند درمیان گردو غبار غلیظی‌یکه‌سواری پیشاپیش یك دسته سوارانی که عده آنها از انگشتان هردو دست تجاوز نمیکرد چنان بسرعت پیش میآید که حرکات دست وپای اسبش دیده نمیشود وبا سواران پشت سرخود بیش از یك‌میدان اسب فاصله دارد[1]

علیمردانخان باسمعیل‌خان فیلی و سرداران دیگرگفت باحتمال نزدیك‌بیقین این یکه‌سوار که دیوانه وار پیش میآید نباید کسی غیر ازمحمدخان زند که‌درغرور وتهور بی‌مانند است باشد.

ببینید که قراولان اردوی‌ماراکه قریب صدنفر میشوند مانند یوزپلنگی که گله گوسفندی را تعقیب کند دنبال کرد. وتاب مقاومت و ایستادگی را ازآنها سلب

۱ـ صفحه ۱۶۵ مجمل‌التواریخ

کرده با نیزه مثل برگ درخت یك‌یك را ازخانه زین بزمین سرنگون میکند.
محمدخان وقتی پیش پای خود را از قراولان خالی‌یافت عنان اسب چالاك و پرطاقت خود را کشیده لحظه‌ای توقف کرده باطراف خود نگریست ومتوجه شد بر کنار رود قراسو نزدیك اردوی خصم قرار دارد و دریافت که یکی از سنگرهائیکه تفنگچیان شوشتری درآن موضع گرفته بودند پشت‌سر نهاده وامکان‌دارد با این‌وصف محاصره شود بنابر این عنان اسب خود بجانب سنگر پیچیده در دامنه ارتفاعی که سنگر دربالای آن قرار داشت روی رکاب ایستاد و نیزه خودرا بحرکت‌آورده‌خطاب بسنگرنشینان باآواز بلند گفت:
من محمدخان زند و برادر عقاب کمازانم که با دویست سیصد تن‌حالوزادگان دلیر خود از ابیورد و درجز تا پری‌وکمازان از میان افواج ترکمانان خون‌خوار گذشته خانها و متنفذان ظالم و زورگو را یکی پس از دیگری منکوب کرده دماغ پرافاده مهرعلیخان تکلو را که کوس لمن‌الملکی میزد بخاك مالیدیم ،علیمردانخان متکبر و مغرور را که دم از جانشینی نادر میزد سرکوب کردیم و مجبور شداز راه نیرنگ و خدعه دست اتحاد بسوی ما دراز کند و در نقض عهدی که از خود نشانداد در سرچشمه زاینده‌رود در برابر دلاوران دچار شکست‌مفتضحانه دیگری شدوچنان گریخت که تا شوشتر و دزفول عنان مرکب خود را نکشید حالا با اسمعیل خان والی همدست شده و بجوار قلعه کرمانشاه و توپخانه وقورخانه باقی مانده نادری پناه آورده غافل از آنکه من بفرمان فرمانده نهضت زندیه با شمشیر زنجیرتوبهای سنگین پناه‌گاه او را قطع کرده ریش سفید بلند او را گرفته کشان کشان درکریاس عالی‌قاپوی اصفهان نزد قهرمان زند خواهم برد.
هم‌پیمان او اسمعیل خان والی لرستان سخت در اشتباه افتاده که از حدود لرستان پارا فراتر نهاده او خیال میکند زندهای امروزی تیره کوچك‌زند دیروزند که بجلوداری ویساولی او افتخار داشتند،او نمیداند از همت بلند کریم‌خان‌وهم‌بستگی واتحاد دلاوران ازجان گذشته‌زند در کشورقزلباش نهضت وانقلابی برپاشده‌که‌ایلخانی قاجار و والی لرستان وخان بزرگ بختیاری باید خواهی‌نخواهی‌سر تسلیم‌فرودآورند و امتیازات وخودخواهی‌های گذشته را ازیاد ببرند، آنها همه چیز را برای خود میخواستند وقهرمان زند همه‌چیز را برای همه میخواهد، همه مردم طالب حکومت پیشوای زند هستند ومعارضه با چنین راه و رسمی تشبث مذبوحانه‌ای بیش نیست ، چه بخواهند و چه نخواهند دیگر وضع بصورت سابق برنمیگردد گذشته گذشته است

وبقهقرا برگشتن عرض خود بردن و رنج دیگران طلبیدن‌است.

محمدخان پس از ادای این مطالب تفنگچیان سنگررا بتسلیم شدن دعوت کرد وخود تکیه بنیزه خود داده منتظر جواب آنها شد.

درمیان تفنگچیان اختلاف نظر پیدا شدعده‌ای گفتند سردار زند راست میگویدخوب است سد راه اونشویم و بگذاریم کارخودشان را پیش ببرند شاید برای مردم فرجی پیدا شود ،دیگری گفت برادر باین حرفها نباید امیدوار شد آنهاهم که سوارکارشدند همین آش است و همین کاسه آنها مانند اسلاف خود چون زور دارند ظلم میکنند ما هم خواهی نخواهی زورمیکشیم و فرمان‌میبریم پس چه بهتر که باین‌آب‌باریك‌بسازیم و تحمل ظلم خان را بکنیم و از فرمان او سرنپیچیم و به ته مانده غارت و قلق [1] مأموریت‌قانع باشیم، درست است که هرروز باید هزار تعظیم و تکریم بخان‌وکلانترو توشمال و کدخدایان محلی بکنیم و در دستگاه دیوانی از مین‌باشیان و یوزباشیان وفراشان تملق بگوئیم و مباشرصدها جنایت فجیع بشویم تا جیرهٔ بخور ونمیری‌برای خود وکوچ وکلفتمان ازخان بگیریم‌اما معلوم نیست اگر ورق برگشت برای مردم‌تو-سری خور بهتر بشود

درین گفتگو بودند که رئیس قراولان‌رسید و بقراولان تشر زد که فتیله‌های تفنگ های خود را حاضر کنید آنها بی‌درنگ‌سنگ وچخماق‌ها را ازچنته‌درآوردند و فتیله‌های تفنگ‌های خود را روشن وروی دوشاخه‌ها گذاشته درحال‌آماده باش‌برای شلیك مهیا شدند و رئیس آنها از سنگر بیرون آمده دید محمدخان تهدید میکند که اگر بیش ازاین درتسلیم شدن معطل کنید همه را باضرب شمشیر از پای درمی-آورم . قراولان و رئیس‌آنها که محمدخان را چنانکه بود نمی‌شناختند برآشفتند و بنای ناسزاگوئی گذاشتند .

محمدخان خشمگین بدون بیم و خوف ازسنگر نشینان نیزه خود را گردس بگردش درآورده رکاب باسب عربی نژاد تند و چالاك خود کشید و عنان آنرا رها کرده اسب را بجست وخیز درآورد ونزدیك بود سواره سنگر را از دست‌تفنگچیان بگیرد که غرش شلیك تفنگچیان برخاست و از درون مزغل‌ها [2] که دهانه لوله‌های تفنگها از آن بیرون بود صدها گلوله و چهار پاره گداخته زوزه کنان به

---

۱ ـ قلق پولی است که مأمور خان یا حکومت درمحل مأموریت از مردم میگیرد.

۲ ـ سوراخهای سنگرکه ازآن لوله تفنگ را برای تیراندازی بیرون‌میکنند

سوی اسب و سوار زبانه کشید و دود غلیظ باروت اطراف سنگر را تیره وتارساخت و اسب وسوار درهم غلطیدند.

اسب جابجا جان سپرد و تفنگچیان سنگر دویدند که محمد خان را که‌پای چپش درنتیجه اصابت گلوله شکسته بود دستگیر کنند ولی جرقه‌ای به مخزن باروت سنگر رسید و محترق گردید وبیش از چهل نفر از تفنگچیان سنگر را بخاك‌وخون کشیده و هلاك کرد و در این هنگام غفلتاً کریم بك زنگنه باسه سوار که بدنبال محمدخان‌آمده بودند رسیده‌محمدخان را دیدند با پای شکسته درخاك‌و خون غلطیده مشاهده کردند که تفنگچیان سنگر درصدد دستگیری او هستند اما کریم بك زنگنه امان نداده بچالاکی از اسب بزیر آمد و محمد خان را براسب خود نشانده وخودبر اسب دیگری نشست باسرعت اورا از معرکه بیرون برده متوجه بی‌ستون شدند.

لشگریان‌زندیه که راه ونیمه راه دسته دسته بهم رسیده ودیدند که سردارشان گلوله خورده و از کار افتاده است بی‌تکلیف مانده نتوانستند مقاومت و پایداری‌کنند متوجه حاجی‌آبادکه محل اطراق اردوی زندیه و سرا پرده‌های سرداران بود شدند و بجستجوی سردار خود برآمدند. بیشتر سواران اردوی زندهاکه درنتیجه طی مسافتی دور اسب هاشان ازپای درآمده و خودشان خسته وفرسوده شده بودند متفرق وسر-سرگردان بودند.

علیمردانخان و اسمعیل‌خان والی که وضع را بدین منوال دیدند با گروهی سواران زبده از پل قراسو گذشته بپای تپه سنگر آمدند و ازآنجا نفرات متفرق اردوی زندها را تعاقب کرده وارد حاجی‌آباد شدند علیمردانخان درپوش زرنگار که مخصوص محمدخان سردار زندیه بود جلوس کرده فرمانداد بنه و دستگاه محمد خان‌را که بسیار مجلل بود غارت کرده وبعدازآنکه فهمیدند محمدخان باپای‌شکسته گریخته و در قلعه پری وکمازان تحصن جسته اسب و شتر واسباب باقی‌مانده اردوی زندیه را بیغما بردندو قریب نهصدتن ازنفرات‌لشکر زند را به اسیری گرفتندوباشادی وخرمی بکرمانشاه برگشته و درآنجا عبدالعلی‌خان عرب میش مست و میرزامحمد-تقی گلستانه که متصرف غورخانه نادری در قلعه کرمانشاه بودند علیمردانخان را تشویق به تعقیب قوای شکست خورده زند مینمودندومیخواستند او و متحدینش را وادار کنند که مجال و فرصت ندهند که تا اردوی متلاشی شده محمد خان باز اجتماع کرده وسروسامان‌پذیرندولی علیمردانخان که این‌باردرنخستین‌قدم‌بجهت‌غرور و سوء تدبیر محمد خان زند شاهد پیروزی را در آغوش کشیده بود بیادآوری های

عبدالعلی‌خان وقعی‌ننهاده ببهانه آماده ساختن قوا وتدارك سلاح‌و توپخانه کافی‌قریب چهل‌روز وقت خود را ببطالت گذرانید آنگاه‌که اردوی زندهاخودرا جمع‌وجورکرده سروسامانی یافتند و خبر شکست محمدخان در اصفهان بسمع کریمخان رسید قوای خود و متحدینش اسمعیل خان والی و سرداران دیگر را آماده ساخت وبا توپ-خانه و مهمات‌کافی بهمراهی اسمعیل خان و عبدالعلی‌خان بسوی آشیانه عقاب‌کمازان رهسپار شد ومیرزا محمد تقی گلستانه را برای حفاظت قلعه وغورخانه در قلعه کرمانشاه گذاشتند.

علیمردانخان و متحدین و اردویش به نهاوند که یك منزلی پری و کمازان بود بدون وقوع اتفاقی وارد شده و در مقام تجسس و تحقیق برآمدند که راهنمای بصیری‌بدست آرند و بدان وسیله نقشه‌حمله به پری و کمازان را کشیده ایلغار خود را برای قلع وقمع زندهاآغاز کنند.

ترابخان نهاوندی که مورد محبت مخصوص کریمخان بود وهمواره در حضور وغیاب اظهار اخلاص جان نثاری میکرد بعادت خان‌های سست عنصر وابن‌الوقت با دیدن اردوی پرطمطراق مخالفان زندیه یکباره‌حقوق‌گذشته‌راکه دودمان زندبرگردن او داشتند بکلی‌فراموش کرده بدست بوسی علیمردان خان شتافت وباسواران واتباع خود حق‌نمك کریمخان را از یادبرده طوق خدمتگذاری دشمنان اورا بگردن‌آویخت و برعهده گرفت‌که‌راهنمائی حمله علیمردان‌خان را به پری وکمازان و اردوی زندها که در آنجا موضع گرفته بودند انجام دهد وراه‌ها و موضع حمله را نشان دهد.

علیمردانخان پس‌از راهنمائی های ترابخان خیانت پیشه از آنجا بمقابله‌با قوای‌زند و محاصره زادگاه دلیران زندکه با نهضت خود میخواستند حکومت‌برکشور قزل باش را از انحصار خان‌های مادرزاد و سرداری‌ارثی‌بیرون آرند پرداخت و با تجهیزات و قشونی که همراه داشت فتح و پیروزی خود را قطعی می‌پنداشت.

علیمردانخان در مقابل قوای مدافع زندها صفوف جدال وقتال را آراست و بچرخچیان فرمان یورش دادوطرفین هرکس و هرصنفی از جنگ جویان باهرسلاحی که در دست داشتند حمله را بیکدیگرآغاز کردند وپیکارسختی درگرفت و تاغروب آفتاب ادامه یافت ، باآنکه دلیران زندکوشش وتلاشی جان فرسا نمودند هنگامی‌که ظلمت شب فرمان متارکه بطرفین داد زندها دریافتند که تلفات سنگینی داده اند و مواضع حساسی در میدان رزم بدست دشمن افتاده و غلبه باخصم است و دریافتندکه فردا شکست زندها و اسارت کوچ و کلفت آنها و غارت هستی ودارائی آنها قطعی

است ازاین رو بمشاوره پرداخته راه چاره‌ای میجستند و محمد خان را سرزنش میکردند که اگر خودپسندی و غرور بی‌جای تو نبود علیمردانخان که از شنیدن نام کریمخان ودلیران زندپشتش میلرزیدجرئت و جسارت آنرا پیدا نمیکرد ازحریم قلعه کرمانشاه قدم فراتر نهد، تو بودی که از روی خود پسندی ونادانی مغرورشدی عقل را زیر پا نهاده ویکه وتنها بمیدان رزم‌قدم نهاده کله‌خری کردی وننگ‌شکست را بفرزندان ایناق و بداق وارد ساختی و مارا بچنین سرنوشت شومی دچار کردی‌و سنگ بزرگی پیش زندها در راه رسیدن به تسلط وحکومت برکشور نادری انداختی و بمتنفذان و سرداران از خود راضی و کهنه پرست که مرعوب و منکوب به غارها و قله‌های کوه پناه برده بودند قوت قلب دادی.

محمدخان که افسرده وشرمنده‌بنظر میرسید سر برداشته خطاب بریش‌سفیدان زند گفت گذشته تلخ را بیادنیاورید هرچه بوده‌گذشته است یادآوری آن جزتقویت یأس ونا‌امیدی فایده‌ای ندارد ، قول لری میدهم که اگر تادم مرگ هم باشد بدست خودم انتقام‌خود را از این بختیاری محیل بکشم ، از قراریکه پیك چالاك ساعتی پیش خبر داد باحتمال زیاد نیمه شب سردارقهرمان ما کریمخان وپیش از سرزدن آفتاب قوای زبده همراه او میرسند ، غصه بخود راه مدهید اگر خدا خواست و گردن‌شمشیری وگوشهای‌تیز اسب اقبال‌نمودار شد می‌بینید تسمه از پشت علیمردان ووالی پشت‌کوه کشیده‌خواهد شد و تاب مقاومت و ایستادگی‌نمی‌آورند. جنب وجوش و بیداری زیادی در اردوی طرفین دیده میشد ، یکی از ریش سفیدان طایفه زند که در دوران طولانی عمرخود حوادث گوناگون بخاطر داشت و سرد وگرم دیده بود دستی بریش‌بلند وسفید خود کشیده وخطاب بجوانان پرشور وهیجان زند که‌ازاو نتیجه پیکار وسرنوشت فردا را می‌پرسیدند تبسم کنان‌گفت: شب آبستن‌است تاچه‌زاید سحر .

علیمردانخان که مغرور پیروزی ناتمام پیکارامروز بود و دل خوشی داشت‌که از سوء تدبیر ویك دندگی محمدخان استفاده کرده‌و پیروزی‌قطعی‌فردا ودرهم کوفتن آشیانه عقاب کمازانرابخود نوید میداد وامید داشت‌پس ازکسب‌این موفقیت تااصفهان جلو ریز و بدون مانع و مشکلی خواهد تاخت سرمست وشنگول بود و بعادت‌دیرین وبشیوه امراء تملق دوست بچاپلوسیها و حماسه پردازی اطرافیان خود را راضی میساخت و بشاهنامه خوان دستور داد جنگ رستم واشکبوس را باآهنگ مخصوص بخواند .

شاهنامه خوان هم که نقطه ضعف خان از خود راضی را یافته بود و میدانست مقصود از شاهنامه خوانی آنستکه خان را برستم وحریف را باشکبوس تشبیه‌کند با آهنگ وحرکات مهیج‌سرو دست خواندن داستان جنگ رستم و اشکبوس را آغاز کرد وچنان مینمود که مقصود فردوسی ازتوصیف رستم علیمردانخان است و آن‌خان خودپرست‌هم که‌گوئی موی خود را برسربام‌آسیا سپید کرده بود این خوش‌آمدگوئی‌ها را بریش میگرفت ووقت خود بدین سان تلف میکرد.

ترابخان نهاوندی که میدانست اگر فرصت از دست برود وقهرمان‌زنداز راه برسد کاراز کار گذشته است در فواصلی که شاهنامه‌خوان نفس تازه میکرد بخان‌غافل یاد آور میشد که هرگاه بی‌درنگ و پیش از رسیدن کریمخان شبیخون به‌اردوی زند نزنیم وکار را یکسره نکنیم فرصت از دست رفته‌است و دیگر حریف زندها‌نمیشویم علیمردانخان این پیشنهاد را با بی‌اعتنائی تلقی میکرد و بآن ترتیب اثر نمی‌داد و عاقبت پس‌ازآنکه ترابخان چندنوبت این‌پیشنهاد را تکرار کرد علیمردانخان باآن موافقت کرد ولی‌بجهت خستگی زیاد در خوابی سنگین فرورفت.

قریب سه هزار تن از دلیران لشگر علیمردانخان ومتحدین او برای‌شبیخون زدن باردوی زندیه داو طلب شده برگرد لامردان [1] خان مجهز و آماده از نیمهٔ شب تا طلوع آفتاب ایستاده و با دل‌واپسی و ناراحتی‌دم‌بدم رخصت حمله میخواستند ولی علیمردان درخواب بود و کسی جرئت بیدار کردن اورا نداشت واین‌امرسبب‌شد که داوطلبان شبیخون بلاتکلیف و سرگردان بمانند.

ترابخان که از تأخیر حملهٔ قوای شبیخون‌کاملا مضطرب و نگران بودباجوش و خروش به داوطلبان که بهم می‌پیچیدند و برای یورش بردن ناگهانی بر خصم ناشکیبائی میکردند میگفت خان بزرگ که شبیخون زدن را رخصت داده است معطل چه هستند در جواب او همانها که قول او را تصدیق میکردند میگفتند حق بجانب تست ولی قاعده سرداران‌بزرگ‌آنست‌که‌اقدام در چنین مواردی را بدون‌کسب اجازه مجدد بی‌احترامی تلقی کرده وهر گاه نتیجه آنهم موفقیت آمیزباشدخشمناك شده و اقدام کنندگان را تنبیه سخت میکنند.

یکی از آن میان گفت برادرعزیزسرداران‌بزرگی مانند علیمردانخان باتباع و خدمتگزاران خود چنانکه باید اطمینان ندارند بخصوص در برابرزندها که قرار

---

1 - چادر جا دار ووسیعی است که مکان استقرار وپذیرائی خان بزرگ‌است

می‌گیرند بیش از حد بد گمان هستند تصور می‌کنند چون کریمخان زند از میان‌عامه مردم برخاسته و با عمله و عکره مـی‌نشیند و بر میخیزد و امتیازی بـرای خود نمیخواهد همهٔ مردم خرده پا باطناً هواخواه او هستند ، مگر نمی‌بینی برای هر دسته از فداکارترین سوار و پیاده خود جاسوس‌و مراقب مخفی‌گمارده اند که هرکس نام کریمخان و زند ها رابا احترام برزبان آرد آگاه شوند ودودمانش‌را بربادبدهند؛ چند روز پیش یکی‌از کلانتران که ریش خود را در خانه‌علیمردان خان سفیدکرده بود و حق هزار خدمت بر گردن خان داشت بگناه آنکه بدنبال نام کریم زند کلمه خان را اداء کرده بود علیمردانخان از کوره در رفته فرمانداد او راگاو سر[1] کرده پشت و پهلوی او را سیاه و کبود کردند که هنوزهم‌قادر به برخاستن از بسترنیست. اگر ماشبیخون بزنیم و زند ها راتار و مار کنیم خواهد گفت با زندها ساخت وپاخت کرده‌ایم و نقشهٔ دیگری در کار بوده چه درد سر بدهم نه‌خان بما اطمینان دارد و نه ما بخان اگر فاتح‌شدیم‌تمام‌مال غارتی تعلق‌بصندوقخانه خان دارد اگر شکست خوردیم زن و بچه گرسنه‌مان بی‌سرپرست می‌ماند .

رفیق پهلو دستیش که از شنیدن حقایقی‌تلخ خسته شده بود گفت باباسرمان را درد آوردی برو خان کوچك (مقصود علی‌مردانخان کوچك بود) را بیدارکن شاید او بتواند خان بزرگ را از خواب‌بیدار کند آنشخص جوابداد حالو،خان‌کوچك با بی‌بی سوگلی خود در پوش مخصوص خوابیده کجا میشود باو دست یافت ، یکی نیست ببرسد خان آیا هیچ عاقلی در میدان جنگ آنهم صحنه نبرد با تیز چنگان زند زنش را همراه می‌آورد که دست‌و پاگیرباشد ؟

کم‌کم سپیده‌صبح میخواست خودنمائی‌کند وهوا گرگ‌میش بود که‌علیمردان-خان بیدار شده و ازجای برخاست و بیاد نقشه شبیخون زدن افتاده از لامردان‌خود بیرون آمد و با پرخاش و خشونت اعتراض کرد که چرا شبیخون بتأخیر افتاده ، سرداران زیر دست او که خودشان از این‌امر و از آنهمه بلاتکلیفی بشدت ناراضی بودند خان بزرگ را با تذکرات تلخ متوجه کردند که علت تأخیر حمله داوطلبان شبیخون خواب سنگین اوبوده است .

پس‌از نیمه شب قهرمان زندبا سواران زبده خود که باشتاب عجیبی‌ازاصفهان

۱ــ گاو سر یك نوع از مجازات ها بود باین توضیح که شخص را روبه‌زمین می‌خواباندند یکی پشت گردن او می‌نشست و یکی پشت پاهای او و دونفر بـا ترکه و شلاق به پشت‌وپهلوی‌او ضربات‌شدید وارد میکردند.

خود را رسانده بودند با پیچیدن نمد بسم اسبان بی صداو بسرعت وارد اردوی‌زندها شدند ، رسیدن کریمخان بکمازان قوت قلب زیاد و روحیه‌ای سرشار به زندها داده چنان از رسیدن سردار دلیر خود بهیجان‌آمده بودند که روی پای‌خود بند نمیشدند و طلب میکردند همان شبانه یورش به اردوی خصم را آغاز کنند.

علیمردانخان که از ورود کریمخان بکلی بی‌خبر بود و فرصت مناسب را از دست داده بود باشتاب زدگی بداوطلبان شبیخون زدن فرمان حمله داد .

سپیده صبح‌دمیده بود که حمله‌قوای زبده علیمردانخان که مرکب ازسواران بختیاری و لرستانی و اعراب بنی‌لام بودندآغاز شد و ازآن سوهم دلیران زند که با رسیدن سردار قهرمان خود برای هنر نمائی درعرصه پیکار دقیقه شماری میکردند باشور و غرور بمقابله برخواستند نخست‌قراولان طرفین بشدت بیکدیگرحمله‌بردند، پیش‌قراول سپاه‌علیمردانخان، اعراب رشید بنی‌لام وافراد جسور ایل عرب‌میش‌مست بودند که باتهور و بی‌باکی حمله و مقاومت میکردند و بختیاری‌ها که خبر رسیدن کریمخان را شنیده و ضرب شست اورا چشیده بودند مرعوب شده و دست و دلشان بکار نمیرفت، معلوم بود حساب کرده ازخطر پرهیز میکنند خود را درحاشیه‌برصحنه نبرد کشیده‌اندو انتظار فرصت میکشند که جاخالی کنند وبهمین جهت درستون‌حمله شرکت نجسته بودند و چون میدیدنداعراب بنی‌لام و سواران طایفه عرب میش مست درصف اول نبرد مانند برگ خزان از ضربات شمشیر دلاوران زند بزمین میریزند و میرمحمدخان عرب‌میش مست فرمانده گروه حمله بخاك وخون غلطیده افسوس می‌-خوردند که این غافل شدگان بی‌خبر نمیدانند برای چه خود را بکشتن میدهند ، اگرازآنها می‌پرسیدند برای چه برسرزندهای‌دلیر تاخته و بنابودی آنان کمر بسته‌اید نمیدانستند چه پاسخی بدهند ، غافل بودند که پیروزی سرداران و خوانینی مانند علیمردانخان که همه چیز را برای خود میخواستند و توقع داشتند مردم و طبقات غیر ممتاز باپای برهنه و شکم گرسنه کمر بخدمتشان بسته و تعظیم و تکریم کنند بمنزله تن دادن بمحرومیت و بدبختی گذشته است و شکست نهضت زندیه که تکیه بطبقه زحمت کش و محروم کرده‌است شکست این‌طبقه میباشد.

کریمخان که با توجه بروحیه و طرز تفکر قوای خصم بخوبی واقف بود و میدانست سواران و اتباع علیمردانخان‌برای‌گریزاز میدان‌جنگ پی بهانه‌ای‌میگردند و اگر به‌بنه ومرکز توقف خان ناگهان دست‌بردی بزنند رشته انضباط‌متلاشی‌وهمگی پا بفرار میگذارند باین‌منظور گروهی از سواران زبده زند را فرماندا بچادر و بنه

علی مردانخان که مرکز فرماندهی خصم بود یورش برند و برای آنکه کمال کوشش و تلاش را در انجام این فرمان بخرج دهند بفرمانده گروه حمله گفت اگر موفق شدید و خان سمج بختیاری را از جاکنده و متواری ساختید صندوقخانه خان که حاوی صندوقهای مملو ازسکه های طلای ناب بنام شاه‌سلیمان ساختگی‌است، بشرکت کنندگان در این یورش تعلق خواهد داشت و کسی چه خودم و چه سرداران‌دیگرحق نداریم در آن سهیم باشیم ، این نویدگروه حمله را در اجرای فرمانی که بآنهاداده شده بود گرمتر مصمم‌ترساخت بهمدیگر میگفتند هم فال است و هم تماشا ، دراین گفتگو بودند که اسکندر برادرکریمخان‌فرماندهٔ‌ستون حمله که در شجاعت ودلاوری سر آمد خانان رشید زند بود سواربر اسب نجدی که‌زیر پایش جست و خیزمیکرد و از سوار خود رخصت هنرنمائی می‌طلبید رسیده خطاب بسواران گروه حمله گفت یاالله بچه‌ها بجنبید ، اگر همت کنید هم حکومت‌زندیه راتثبیت کرده‌اید وهم صاحب آلاف و الوف شده‌اید که برای هفت پشتتان کافی‌است، هنوز کلمه آخرجمله‌اش از دهانش بیرون‌نیامده بود که اسب را بحرکت درآورده و سواران دست بشمشیربجهتی که خیمه و خرگاه‌علیمردان‌خان و سران بختیاری برپا بود یورش بردند و مانند سیل عظیمی که‌راه خود را بازمی‌کند بسرعت پیش میرفتند دیگر تفنگچیان عرب میش-مست و شمشیرزنان‌بی‌باک‌اعراب بنی‌لام‌نبودند که سر راه را بر آنهابگیرند ،جزعده‌ای سوار بختیاری‌و لر که با ضرب‌نیزهٔ اسکندر خان از زین بزمین سرنگون شدندیگر کسی بر سر راه آنها ایستادگی و مقاومت نمیکرد .

علیمردان‌خان که‌جلولامردان خود ایستاده‌وصحنه نبرد را ازنظر میگذرانید و دید از جانب قوای او مقاومتی در برابر سیل بنیان براندازی که پیش غیور و زبده سواران که پیشاپیش‌شان‌اسکندر خان‌بودباستانهٔ‌خیمه و خرگاه وبنه اورسیده‌اند جلو دارش است سواری او را پیش کشیده رکابش راگرفته خان تیره روز رکاب باسب کشید خود را بکناری کشیده بافراد سپاه شکست خورده خود فرمان ایستادگی‌ولی کار از کار گذشته بود و قشون مرعوب شده و فراری باین فرمانها اعتنا نمی‌کردند .

بنه و دستگاه علیمردانخان بتصرف گروه حمله درآمد وسرگرم یغما وغارت آن شدند، قهرمان زند که‌از دور مشاهده کردکه سواران همراه اسکندرخان‌برادرش گرفتار غارت دم و دستگاه خان بختیاری هستند و اگر امان بدهد ممکن است علیمردانخان حیله‌ای بکار برد و شکست قطعی خود را جبران کند عنان اسب اقبال را رها کرده با سواران حاضررکاب خود بسمتی که علیمردانخان با جمعی‌از سواران

خود ایستاده از فرار افراد سپاه خود ممانعت میکرد حمله برد و خان بختیاری وسپاهیان اطراف اورا از جای خود کند و بهزیمت مجبور ساخت.

هنگامی که علی‌مردانخان پا بفرار گذاشت سرداران و لشکریانی که‌از آغاز آنروز ناامید و مأیوس بودند و عزم پافشاری در نبرد نداشتند و فقط بجهت رودر-واسی علیمردانخان ایستاده بودند بمحض آنکه او مجبور بعقب‌نشینی شد گروه گروه و دسته دسته فرار را برقرار اختیار کردند و لشکریان پیروز شده زند آنهارابشدت تعقیب‌میکردند، چیزی نگذشت که‌صحنه پیکار ومقابله‌طرفین‌بفرار و تعقیب فراریان شکست‌یافته مبدل گردید.

علیمردان‌خان کوچك که مشاهده کرد خان بزرگ بختیاری جا خالی کرده وپشت بصحنه پیکار کرده است در میان آتش وغوغائی که دلیران‌زند برپا کرده‌بودند بطرف بنه بختیاری که در تصرف زندها بود اسب خود را رانده با دلاوری و تهور خود را بخیمه وخرگاه بختیاری رسانده همسر خود را که در چادری محاصره بود نجات داده برترك اسب خود نشانید و با جنگ و گریز از معرکه خارج و بجانبی که سپاهیان بختیاری فرار میکردند روان شد.

عبدالعلیخان عرب میش‌مست با معدودی از همراهان خود که جان بسلامت برده بودند بسوی کرمانشاه اسب می‌تاخت تا در قلعه مستحکم آنجا تحصن جوید و عبدالعلیخان با پنجنفر دریك شب خود را بقلعه کرمانشاه رساند .

بدین ترتیب علیمردانخان بختیاری برای بار سوم در برابر رقیب قهرمان خود (کریمخان زند) شکست سختی خورد و تمام بنه و دستگاه واسب وشترومهمات و توپخانه نصیب دلیران زند شد.[1]

علیمردانخان پس از آنکه در بغداد شاه تراشی کرده و سردارانی مانند اسمعیل‌خان والی لرستان و عبدالعلیخان عرب‌میش‌مست ومصطفی‌خان ومیرزا محمد تقی گلستانه را با خود هم‌آهنگ ساخت بکرمانشاه آمد . در آنجا پیش‌از آنکه با قوای زندیه روبرو شود بصواب‌دید عبدالعلیخان نامه‌ای به محمدحسنخان ایلخانی‌ایل قاجار نوشته و خطر گسترش تسلط و قدرت کریمخان را برای او تشریح کرده یاد-آور شدند که این مرد جسور بی سروپا برضد خاندانهای کهن و خوانین و سرداران

۱ـ راجع باین جنگ که‌منتهی بشکست علیمردانخان شد در مجمل‌التواریخ ازصفحه۱۶۳ تاصفحه ۱۷۰ مندرج‌است‌ودر گیتی‌گشای‌زندیه درصفحه ۳۱ و۳۲.

و متنفذانی که قرنها سروری وسرداری خویش را در قلمرو خود حفظ کرده و در برابر سلاطین قادری مانند شاه طهماسب بزرگ وشاه عباس کبیر نفوذ و موجودیت خود را ثبیت کرده‌اند قیام کرده و عموم طبقات زیردست را با خود همراه وهمفکر نموده بآنها تلقین میکند که باید خود را از زیر نفوذ خوانین وسرداران خارج کنید و زیر بار صاحبان زور نروید و خلاصه مردم عوام و نادان را که از این حرفها خوششان میآید جرئت داده و برانگیخته است، اگر وحدت وهم‌آهنگی برای خاموش کردن این آتش که شعله‌آن روز بروز بیشتر زبانه میکشد مابین سرداران و خوانین ذی نفوذ بوجود نیاید بی‌شك زیان جبران‌ناپذیر آن در سرتاسر کشور قزل‌باش بهمه صاحبان قدرت مانند ما و شما متوجه میشود و بساط قدرت خاندانهای قدیمی را برمی‌چیند.

سرچشمه شایدگرفتن به‌بیل　　　　چو پرشدنشایدگرفتن به‌پیل

باذکر این مقدمه از ایلخانی‌ایل بزرگ قاجار خواست که به اتحاد کرمانشاه به پیوندد و برای برهم زدن نهضت زندها کمر همت بندد

مضمون نامه علیمردانخان به ایلخانی قاجار چنین بود:

« دراین اوان که کریمخان زند بی نام ونشان در بعضی امکنه و بلاد عراق بدستیاری و همزاجی جمعی از متجنده و اجامره و اوباش بد معاش که کاسه لیسان خان نوبدولت رسیدگان و تهیدستان متاع فهم و فراست در محفل خردمندان وکم ظرفان وادی جهل‌ونادانی وزیان و تنك مایگان دیار خود فروشی به‌نقصان وکم‌نامان گندم نمای جو فروش که بخود نمائی در السنه و افواه موصوف‌و معروف ومشهورند بخود سری علم تسلط و عدوان افراشته بتخریب بیوت وبسفك دماء بندگان خالق انس وجان پرداخته برویه آباء و اجداد و باغوای اکراد بدنهاد کج بنیاد که غولان بادیه ضلالت ونسناسان تیه شقاوت وبلاهت و قطاع‌الطریقان رهروان جاده عافیت اند عمل واین رفتار را درشوق خیال متاع نفیسه استقلال انگاشته در نهب وقتل وغارت اموال و نفوس عبادالله خود را معاف نمیدارد. چون این افعال وکردار منافی خواهش یگانه‌قهار وخلاف فرموده‌جناب‌سیدالابرارو‌ائمه اطهار‌علیهم‌افضل‌الصلوات‌والسلام‌است لهذابرذمه‌همت‌هریك‌ازصاحب‌شوکتان‌بانام ونشان وفرمانروایان‌باعزوشان‌لازم‌بل‌واجب است‌که دردفع‌اوکوشیده‌شراورا ازسرمؤمنین ومسلمین رفع وبترفیه‌حال‌عجزه ومساکین پردازند که سعی در آسایش و رفاه خلایق باعث خشنودی خدا و رسول ودر روز یوم لاینفع مالابنون ساعی این امور مأجور و کردار او مقبول درگاه کبریا و رسول

خواهد بود در این اوان سعادت اقتران که این بنده درگاه سبحان بهمراهی جنود غیبی و لطیفه‌لاریبی باأفواج شوشتر و عربستان وجمعیت بختیاری و فیلی‌وخوزستان وارد کرمانشاهان و با عالیجاه رفیع پایگاه امیرالامراء العظام عبدالعلیخان عرب میش‌مست توپچی‌باشی وعالیجاه سلالة السادات‌العظام والکرام مقرب الحضرت میرزا محمد تقی‌گلستانه وکیل و صاحب اختیار کرمانشاهان ملاقات نموده و بقلع و قمع فرقه زندیه متفق ویك‌جهت می‌باشیم. لازم چنانست که بندگان ثریا مکان آن‌عالیجاه که از خاندان بزرگ والحمدلله والمنه که بعدل و داد و به تهور و شجاعت معروف و ترفیه حال رعایا و برایا همیشه مرکوز خاطر دریا مقاطر بوده ومیباشد دراین‌رزم شریك شده گوی نیکنامی را در میدان تهور از چوگان شجاعت بربایند که رفع‌شر و فساد این جماعت خدا نشناس از قاطبه ناس شده متوطنین عراق و فارس مشکور اعانت‌آن برگزیده آفاق و مخلص مرهون احسان و اشفاق بیکران خواهد بود ودر صورت عدم اتفاق آن یگانه آفاق که مبنی بر نفاق و باعث ازدیاد جمعیت و تجمل کریمخان و فرقه زندیه و اکراد و اجامره بدکردار است ظن غالب آنست که بمرور ایام ضرر و شر این فرقه خسران انجام بمحل اختیار آن زیبنده دیهیم سروری سرایت نموده که بهیچگونه‌علاج آن درحیزامکان نگنجدآنوقت دریغ و افسوس بی‌اثر و نخل ندامت را بجز خجالت ثمری نمیباشد.

زناپاك زاده مدارید امید — که زنگی بشستن‌نگردد سپید

« والسلام »

محمد حسنخان قاجارپس ازملاحظه نامه علیمردان خان و سبك وسنگین کردن آن پیشنهاد مصمم شد دعوت متحدان مخالف زندیه را بپذیرد وبهمین جهت فرمانداد سپاهیان تازه نفس قاجاروترکمن‌آماده شده برپشت اسبان دورگه و ترکمنی پرطاقت که‌چندین‌منزل‌را بدون‌اطراق می‌پیمودند قرارگرفته بسوی‌غرب‌یعنی‌سرزمینی‌که‌کمتر هوس تجاوز بآنسامانرا درسرمی‌پروراندند عطف‌کردند وهنگام محاصره پری وکمازان و درآستانه شکست علیمردانخان درپری و کمازان بآن حوالی نزدیك شدند ولی علیمردانخان که‌برحسب اتفاق وبعلت تهوربی‌جای محمدخان زند وعقب نشینی زندها روزنه پیروزی را بروی خود بازدید بامید پیروزی احتمالی، استمداد ازایلخانی ایل قاجاروطلبیدن‌وی‌را عمداًوبمنظورفرصت جوئی ازیاد برده وبرغم اصرارعبدالعلیخان توپچی باشی‌که عقیده داشت حمله برآشیانه عقاب ونبرد بازندها را باید باشرکت قاجارهاآغازکرد دردل گفت اگر پیروزی برزندها وشکستن‌آنها بدستیاری محمد-

حسنخان قاجارصورت‌گیرد، هم اورا دراین‌پیروزی‌سهیم‌کرده ومدعی تازه‌ای برای‌تخت وتاج ایران ورقیبی نیرومند برای خود تراشیده است وهم قاجارها را درغنائم زندها که مشهوربود قابل توجه وپرارزش میباشد شریك‌کرده‌که دراین قسمت سرکردگان بختیاری ومتحدانش قلت شرکاء را میخواستند وقلباً طالب بودندکه ذخایرواندوخته زندها بآنها انحصار یابد بنابراین خان‌خودخواه بختیاری تصورکرد چه بهترکه‌خودم و متحدانی که مرا بریاست برگزیده‌اند وداعیه‌ای جز حکومت برقلمرو نفوذ وتیول خودندارند عامل‌گشودن دروازه پیروزی باشیم وشاخی برای خود نتراشیم.

علیمردانخان بخیال خود سیاستی محیلانه بکاربردکه درنبرد با زندها قاجارها سهمی نداشته باشند وامتیازپیروزی احتمالی تنها باو انحصار پیداکند وبهمین جهت باشتاب زدگی وعجله بمحاصره پری وکمازان ونبرد با زندها پرداخت که بشکست و سرافکندگی وی منتهی‌شد.

محمد حسنخان ایلخانی کارکشته وپرتجربه‌طایفه‌قوانلوی‌اناقه باش ایل‌قاجارکه موقع‌شناسی‌را ازپدرخود فتحعلیخان بارث برده ودرآن حوالی اطراق‌کرده بودباآنکه میتوانست‌درپیکارعلیمردانخان بازندهابه‌وی‌کمك مؤثری‌کندودرآن نبرد شرکت‌جوید محافظه‌کاری و دوراندیشی را پیشه خود ساخت وحساب کرد چون سرنوشت پیروزی یاشکست روشن نیست بهترآنستکه خود را فعلاآلوده نکنم ودشمنی باکریمخان را آشکارنسازم تا لااقل نیروی زندها درمبارزه باعلیمردانخان ولوبشکست خان بختیاری منتهی‌شود تحلیل‌رود آنگاه درفرصت مناسبی‌بکریم‌خان تاخته وکارش را یکسره‌کنم. اکنون تازه نفس است چه بهترکه دردوران خستگی بااو روبروشوم.

نفاق و دوروئی مخالفان زندیه‌که در ظاهرهم‌آهنگ شده بودند بسود قهرمان زند تمام شد ودرواقع سبب تقویت وپیروزی‌نهضت زندهاگردید.

توسل بدولت خارجی برای مقابله با کریمخان

چنانکه اشاره‌کردیم علیمردانخان ومتحدانش‌که ازآنجمله‌مصطفی‌خان‌بیگدلی قورچی‌باشی بود هنگامی‌که‌دریافتند مستقلا وبی‌آنکه نیرنگی بکاربرند قادربایستادگی دربرابرنهضت دامنه دارزندهانیستند بفکر شاه تراشی وتوسل‌بخوندگار سلطان‌عثمانی افتاده مصطفی‌خان‌که ازرجال ورشکسته دوران نادری‌بود وپس‌ازمرگ نادربمناسبت نداشتن‌نفوذ وقدرتی جرأت‌آمدن بایرانرا نداشت عهده‌دارشدمداخله وکمك خوندگار را جلب‌کند.

مصطفی‌خان با مشورت و راهنمائی پاشای بغداد برای عرض جریان احوال شاهزاده‌بدربارعثمانی روان شد واستدعا کرد فرمانی خطاب بسلیمان پاشا والی بغداد شرف صدوریابدکه شاهزاده‌را دررسیدن بتخت وتاج سلطنت‌کشور قزل باش مدد و یاری کند.

زعمای دولت عثمانی‌که‌تجربیات تلخی ازمداخلات‌درامورداخلی ایران‌داشتند وازاخلال درامورایران پیوسته دچار خسران وشکست شده بودند موضوع را باکمال احتیاط تلقی‌کردند وچون‌ستیز وآویز باقزل‌باشان‌را آنهم‌بصورت مداخله درامورداخلی ایران بمصلحت خود نمیدانستند جریانرا بااظهارنظراولیاء دولت عثمانی‌بسمع‌خوند-گار رسانده وازقبول استدعای‌کمك ومداخله عذر خواستند وهنگامی که مصطفی‌خان اصراروسماجت بخرج دادبوی اعلام شدکه‌در اسلامبول‌شرفیاب حضور خوندگار شودو مستدعیات وتوضیحات خود را بعرض رساند .

مصطفی‌خان که احتمال میداد ممکن است این شرفیابی بتوقف و ماندن اجباریش در مملکت عثمانلو انجامد ببهانه بیماری از رفتن باسلامبول‌سرباز زد و نزد اولیاء دولت مأموریت خود را دنبال کرد و به این نتیجه رسیدکه‌ازطرف دولت عثمانی دستور بسلیمان پاشاوالی‌بغدادصادرگردید که درصورت ثبوت‌اصالت شاهزادگی مدعی سلطنت ، والی‌بغداد وی‌وهمراهانش را تامرز ایران بااحترام مشایعت نماید.

سلیمان پاشا که خود جانبدار سیاست مداخله و حمایت از پادشاه ساختگی بود او و همراهانش را بوسیله شش هفت هزار سوار وپیاده‌ینکچری (۱) و جمعی دلیران دیگر تا مرز ایران وعراق مشایعت وهمراهی کرد ولی برحسب دستورصریح دولت‌عثمانی قدغن‌کردکه‌داخل مرز ایران نشوند و ینکچری امدادی‌خودرا ازتجاوز و ورود بحدود ایران اکیداً برحذر داشت .

به‌این ترتیب مدعی سلطنت را بمرز ایران رساندند .

پس ازشکست علیمردانخان در محاصره پری وکمازان و هنگامی که دیدند وجود شاه ساختگی و انتشار خبر آن نتوانسته در این زمینه وحدتی مؤثر بوجود آرد که بتوان در برابر نهضت قهرمان زند مقاومت کرد تارهای کانون وحدت احتمالی که علیمردانخان رشته بود پنبه شد و نقشه های کشیده شده نقش بر آب گردید .

---

۱ - ینکچری - قوای چریك زبده است .

این حوادث یعنی وقایع بعد از شکست علیمردانخان در سرچشمه زاینده‌رود تا آخرین لحظات مقاومت او که درشرف بیان آن هستیم دربهار سال ۱۱۶۶ قمری بوقوع پیوست.

علیمردانخان پس ازجمع آوری قوای شکست خورده خود و کمکی که از شوشتر و دزفول گرفته بود باز بحریم دژ کرمانشاه پناه برد و در ساحل رودخانه قراسو خیمه و خرگاه خود را برپا کرد.

عبدالعلیخان توپچی باشی و میرزا محمد خان گلستانه دور اورا گرفته به پایداری و استقامت دلگرمش میکردند و خان سالخورده بختیاری هم که سودای سلطنت را در سر پرورانده و جاه طلبی و خود خواهی مزاج او را برای پذیرفتن تحریکات آماده کرده بود خوش آمد گوئیها و تکلیف گلستانه و توپچی باشی را به ایستادن در برابر نهضت پرحرارت زندها بسمع قبول شنید و به پیشنهاد متحدان آزادخان افغان را که برقسمت عمده آذربایجان تسلط یافته بود و در شهر ارومی (رضائیه) استقرار یافته بود بیاری‌طلبید که با مدد وهمکاری او نقشه درهم‌شکستن نهضت‌قهرمان زند را دنبال کند وآزادخان هم که خود داعیه نشستن‌برتخت سلطنت ایران و هوس جانشینی اشرف و محمود را در سر داشت پیشنهاد علیمردانخان‌را پذیرفته با هشت هزار نفر سوار و پیاده افغان و افشار بجانب کرمانشاه عطف عنان نمود و پیش از رسیدن وی بکرمانشاه کریمخان که مسامحه و تعلل درسرکوبی‌علی مردانخان و متلاشی کردن کانون مقاومت کرمانشاه را برای اجرای نقشه های خود خطرناك میدید با آنکه درحمله بمازندران و گرگان از قاجارها شکست خورده و شاه اسمعیل‌ابن‌الوقت ازو جداشده و به محمد حسنخان قاجار ملحق شده بود واین خودموجبی برای ایجاد تزلزل درارکان موجودیت نهضت زندها بود فرصت راازدست نداده نیروی خود را متمرکز ساخته و بمرکز مقاومتی که برضد او در کرمانشاه تشکیل یافته بود یورش برده کانون مذکور را متلاشی کرده علیمردانخان و یارانش را متفرق کرد و برای آخرین بار ایستادگی علیمردانخان‌را درهم شکست و خان جاه طلب چهارلنگ بجبال سربفلك کشیده بختیاری متواری شد.

رقیب افغانی کریمخان

آزادخان افغان (۱) که بحمایت علیمردانخان میآمد و بحوالی کرمانشاه رسیده بود خبر شکست علیمردانخان و متحدانش را که شنید از تصمیم پیشین خود منصرف شده عزم مراجعت کرد و راه آذربایجان را در پیش گرفت ولی کریمخان که میخواست نگذارد مخالفان و مدعیانش قوت گرفته و رشد ونمو نمایند وسرخیل آنها را در کرمانشاه سرکوب کرده بود وقتی خبر رسیدن آزادخان را بآن حوالی شنید بیدرنگ تصمیم گرفت از غرور پیروزی هواداران خود و روحیه سرشار آنها بمناسبت غلبه برخصم استفاده کرده پیش از آنکه آزادخان پروبالی بگشاید شاخ خود خواهی او را بشکند و بدنبال علیمردانخان و مهرعلیخان تکلو روانه سازد و بهمین‌جهت بقوای زندیه فرمان‌آماده‌باش داده آزادخان و اردوی وی را در محاصره قرار داد و دستور داد او را خواهی نخواهی تسلیم کنند.

آزادخان‌هرچه کوشش کرد که ازمقابله با قهرمان زند احتراز کند نتیجه‌ای نگرفت حتی شیخعلیخان و محمدخان زند را بوساطت نزد کریمخان فرستاد و درخواست کرد مزاحم او نشوند تا بآذربایجان برگردد ولی با اصرار و ابرامی که

---

(۱) آزادخان افغان داماد اشرف افغان واز سرداران افغانی بود که‌درخدمت ابراهیم‌شاه درآمدو پس‌از شکست او با پانزده هزار سوار از او جدا شد و بفرمان میرسید محمد ملقب به شاه سلیمان مدتی در حدود قزوین وساوجبلاغ منتظرفرصت بود وبعد بآذربایجان رفت وبا فتحعلیخان افشار متحد شد و ارومیه‌را مرکزحکومت خود ساخت-صفحه ۱۵۷ مجمل‌التواریخ زند و صفحه ۳۴۷ حواشی‌آن.

شیخعلیخان و محمدخان بخرج دادند نتیجه‌ای نگرفتند وقهرمان زند همچنان بر تصمیم خود باقی ماند وبشیخعلیخان گفت معلوم میشود تو و محمدخان بحصه‌غنیمت جنگی اخیر قانع واز نبرد خسته شده‌اید و میخواهید عجولانه به کمازان رفته سکه‌های طلای شاه قلابی را که از صندوقخانه علیمردانخان بچنگ آورده‌اید بر اندوخته‌های گذشته بیفزائید و بشکار آهو و بره در دشت پری وقت خود را تلف کنید . نه قرار ما این نبود و اگر بنا است این پیروزیهای ناچیز ما را قانع کند باید آرزوی تسلط برسرزمین قزلباش را از سر بدر کرد.

شما اشتباه میکنید اگر گرماگرم حریفانرا ازپا در نیاوریم پل ما آنسوی آب است و نتیجه‌ای جز پشیمانی ندارد.

آزادخان را باید حالا که مرعوب شده و دچار سرگیجه اضطراب است ازپا درآوریم و الامان داده‌ایم که خود او تقویت شود و ما را در برابر مشکلات بزرگی قرار دهد و یا فرصت میدهیم که خان قاجار او را شکست دهد و ابتکار کاررا بدست گرفته بی‌زحمت آذربایجان و افشارهای ارومیه را زیر تسلط خود گرفته برسیطره خود بیفزاید و خوانین و مدعیان فرصت‌طلب و متزلزل یکی پس‌ازدیگری تسلیم او شوند و اصفهان و عراق را از دست ما درآرند و امید غلبه بر سرتاسر ایران را ازدل پرشور زندها زایل کنند . بنابراین جای دودلی نیست باین افغان خونخوار که پنجه‌اش هنوز از خون برادران اصفهانی ما رنگین است نباید امان داد یا فوری تسلیم و خلع‌سلاح شوند یا همه آنها را از دم تیغ میگذرانیم .

شیخعلیخان و محمدخان نومید از چادر کریمخان بیرون آمده و همچنانکه برای انجام فرمان کریمخان میرفتند بیکدیگر میگفتند کریمخان ما و سواران زند را ازپا درآورده و مجال نفس کشیدن بما نمیدهد هرکدام ما پنج شش اسب در این دوماهه زیر پایمان ازپا درآمده و تلف شده است بچه‌ها حوصله‌شان سرآمده ومشکل بتوان آنها را در میدان نبرد نگاهداشت .

کریمخان بنام ایجاد نظم و ترتیب و انضباط اختیار ازما سلب‌کرده و رسم دیرین ایلی را که‌پس‌ازپیروزی بمال(۱) خود رفته ومدتی برفع خستگی واستراحت میگذراندیم بهم‌زده و باسم آنکه کوشش وکار داروی رفع‌خستگی است تاب‌وتوان راازما گرفته است.

۱ـ مال بزبان لری یعنی جای اقامت و سکونت.

ما را بنام سردار و فرمانده میخواند ولی جزایرچیان پوست کلفت را که دژها را برای او میگشایند و حرف شنوتر هستند و خستگی سرشان نمیشود بما ترجیح میدهد از همه بدتر آنکه آزادخان مارا واسطه قرار داده که باو تعرضی نشود و ما باوقول قبول این استدعا راداده‌ایم ولی‌دیدی کریمخان باخشکی و سختی این‌خواهش را رد کرد و مجبوریم فردا کار را یکسره کنیم . پس از این گفتگوهائی که شد محمدخان خطاب بشیخعلیخان گفت‌چاره‌ای نداریم جز آنکه فرمان کریمخان رابسوار و پیاده ابوابجمعی خود ابلاغ کنیم که فردابرای تسلیم کردن‌محاصره‌شدگان حمله را آغازکنند زیرا اگرافراد زیردست ماحتی جلوداران احساس‌کنند ما نسبت باابلاغ و اجرای دستورخان تمردی داریم بی‌شك بدنبال‌انجام دستورکریمخان رفته و بماوقعی نخواهند گذاشت .

شیخعلیخان اظهارات محمدخـان را تصدیق کرده جواب داد برادر تشخیص توصحیح است که سرپیچی‌ازفرمان کریمخان بانفوذی که درفرد فرد هواخواهان‌خود دارد برای ما جزخسران وندامت حاصلی‌ندارد ولی‌راه دیگری بازاست که هم فرمان تغییر ناپذیر پسر سرسخت وپولادین اراده بداق[1] را اجراء کنیم ودچار عواقب شوم نافرمانی نشویم و هم‌بمقصود خود که عدم‌تعرض بآزادخان است برسیم وآن اینستکه برحسب دستور برویم صفوف خود را درمقابل اردوی خان‌افغان تشکیل دهیم ونبرد را آغاز کنیم و من و تو که فرمانده میمنه و میسره هستیم علی‌الرسم عشایری خودمان را بآب و آتش نزنیم و بسبك‌خان تكلو[2] جانب امن واحتیاط نگهداریم و خودرادر معرکه نیندازیم‌وببینیم‌افرادیکه‌عاشق و فدائی کریمخان هستندچه‌میکنند .

اگر پیروزشدند که مافرمانده هستیم و سهیم درپیروزی و اگرشکست خوردند میفهمد که باید بما هم اعتنائی بکند و آنقدر بهواخواهان بی‌سروپا مغرورنشود.

حقیقت آنستکه کریمخان بجلودار و مهتر وخان با یك چشم می‌نگرد وگاه اتفاق افتاده که در مشورت عقیده گرگ‌علی بیك جلودار و کدخدا کرم و توشمال ویس را بر تشخیص خوانین زند و کلهر وزنگنه و قراگزلو که پشت به‌پشت خانی و سروری رابارث برده‌اند ترجیح داده وبرای بکرسی‌نشاندن سلیقه خود توجیه میکند که خوانین بدرد مردم و تمایل آنها پی نمی‌برند و جلودار و کدخدا با آنها بیشتر

---

۱ ـ بداق پدر کریمخانست

۲ـ مقصودش مهرعلیخان تکلواست که خودش‌پشت جبهه ماند تاشکست خورد .

آمیزش دارند و تشخیصشان با روحیه و توقع مردم سازگارتر است .

کریم‌خان برخلاف‌سنت دیرین سرداران قزل‌باش که با زهرچشم گرفتن مردم و زیردستان شاهد پیروزی را در آغـوش میکشیدند روی همه را باز کرده و معتقد است تا کسی و لو هرچه کوچك وزیر دست باشد در کار ومهمی سهیم و ذی‌نفع نباشد دست و دلش بکار نمیرود و بحکم یدالله مع‌الجماعه بایدمردم را در امور همراه کرد تا کار پیش برود و با رواج‌دادن این قاعده همه مردم من شده‌اند و هیچکس نیم‌من نیست و کار بجائی رسیده که وقتی از چادر کریمخان بیرون میآمـدم یساول دم در چادر که سابقاً بغیر از تعظیم‌کردن کاری نداشت ازمن‌پرسید عاقبت خان چه‌تصمیمی درباره افغانهای خونخوار گرفت؟ گفتم مصمم به‌پیکار باآنها است با کمال بی‌پروائی‌به یساول روبرویش که چماق نقره‌ای در دست داشت گفت خان میل ما را مراعات کرد نه پیشنهاد خوانین را وبدنبال این بیان سر راآسمان بلند کرد وگفت خدایا مددکن تا انتقام خون پدرم را که بدست افغانها کشته شده است از این عمری‌ها بگیرم .

محمدخان در جواب شیخعلیخان گفت برویم من با نظر تو مــوافقم این بار برخلاف گذشته محتاط مـشوم و یقین‌دارم اگر ما کـه فرماندهی جناح راست و چپ میدان جنگ راعهده‌دار هستیم همینقدرخود را از معرکه دوربگیریم راهی بازمیشود و اردوی افغان از محاصره بیرون می‌آید و دراینصورت کریم‌خان می‌فهمد که بعداز این نباید حرف سرداران زند رازمین بگذارد . تنها ممکن‌است یك‌مشکل بزرگ بوجود آید و آن اینستکه اگر ما در حمله بافغانها پیشاپیش افواج تحت فرمان‌خود نباشیم نه‌تنها آزادخان حلقه محاصره را خواهدشکافت بلکه پیش‌دستی کرده حمله و تعرض را باردوی ما آغازخواهد کرد و سواران زند هم‌چون فرماندهان خود را دوش بدوش‌خود نبینند عقب می‌نشینند و در اینصورت افغانها جری‌تر شده بر ما می‌تازند و دچار هزیمت و شکست خواهیم‌شد که سرانجام آن معلوم‌نیست چه‌میشود . چه‌بسا ورق برگردد و افتخار فتح کرمانشاه و از میان برداشتن علیمردانخان نقش بر آب شود وگرفتاراین‌افغان‌غدار که بمراتب از خان بختیاری خطرناك‌تر است بشویم .

شیخ علیخان که بدقت باظهارات محمد خان گوش میداد هنگامیکه گفتارش پایان یـافت با حالتی خشمگین جواب داد ممکن است پیش بینی تو درست باشد و برای من و تو هم خطری پیش بیاید ولی چون کریمخان بخـواهش و اصرار من وقعی ننهاد و این رفتار خان در چشم و هم چشمی شکست بزرگی است « بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش » یاالله غرقش کن ماهم روش .

مذاکرات که باینجارسیده بود خبر آمدکه کریمخان اسب‌خواسته و خودآماده آنستکه در قلب‌سپاه مهاجم زند قرارگیرد . شیخ علیخان و محمد خان هم بطرف میدان نبرد رفته ، در پشت جناح راست و چپ قرار گرفتند .

سواران زند تعجب کردند که چرا برخلاف‌روش معمول فرماندهان زند این‌بار خود را از معرکه دور گرفته و در پس صفوف ابوابجمعی فرماندهی خود قرار دارند و زمزمه آن گوش بگوش باطلاع افراد جناحین رسید و یوزباشیان و مین باشیان‌هم بتقلید سرداران‌خود در پشت سردسته و گروه خود قرار گرفتند و ملاحظه این‌رویه کم‌کم سبب تضعیف روحیه عمومی افراد را فراهم می‌ساخت و هر کس بفکر آن بود که دیگری را سپر بلای احتمالی خود سازد .

خلاصه شیخعلیخان و محمد خان که سرداران فرمانده‌سپاه زندیه بودندبعمد مرکز حساس و مؤثر فرماندهی خود را رها کرده رو بهزیمت نهادند و این امر به افغانان‌جرات و جسارت‌دادوپای‌ثبات سپاه زند را سست کرد و رشته انتظام‌دلیران زندرا ازهم گسیخت (صفحه۳۳و۳۴ تاریخ‌گیتی‌گشا)

گلستانه نویسندهٔ مجمل‌التواریخ زندیه که بگروه مخالف کریمخان پیوستگی داشت در باره این واقعه‌می‌نویسد :

آزاد از شنیدن خبرشکست علیمردان خان نگران و مضطرب شده بی‌درنگ و بسرعت بسوی آذربایجان رهسپار شد ولی‌کریمخان امان نداده خود را بوی‌رسانید

آزاد خان مجلس مشورتی مرکب از فتحعلیخان افشار و شهباز خان دنبلی و سران افغانی تشکیل داد و راجع برفتاریکه مصلحت است با کریمخان در پیش بگیرند بمشورت پرداخت و پس از گفتگوی زیاد باین نتیجه رسیدند که باید با کریمخان کنار آمد و ازمعارضه با وی پرهیز کرد زیرا هم قدرت مقابله با این‌مرد سر سخت و مصمم را نداریم و هم اگر بفرض محال بتوانیم با جنگ و گریز خودرا بآذربایجان برسانیم از گزندمخالفان و مردم ناراضی که در انتظار نشسته اندمصون نخواهیم بود . آوازهٔ قدرت کریمخان و فتوحات او بماوراء جبال قفقاز هم‌پیچیده و مردم را هواخواه و جانبدار او ساخته است .

آزادخان که سرداری سرد و گرم چشیده و دنیا دیده بود گفت عامه مردم از دو صورت خارج نیستند یا مطیع قدرت هستند و هرکجا زور باشد میروند که‌بنفع خود استفاده کنندو یا ناراضی بوده و در انتظار فرج وگشایشی می‌باشند که درآن فرصت خود را از بد بختی و فلاکتی که دارند خلاص کنند و بی شک هر دو دسته

هرکجا این لر پا برهنه و خوش وعده که هوای شکستن قدرتها و تکیه کردن بر مردم عوام و بی سر وپا را دارد پابگذارد او را با آغوش باز می‌پذیرند .

فتحعلیخان‌افشار وشهبازخان دنبلی‌هم صدا شدندکه‌مگرما مرده‌ایم‌که‌دست‌روی دست بگذاریم جلو داران والی پشتکوه بیایند نفوذ خاندانهای چهار صد پانصد ساله مارا از بین ببرند ومردم بی سر و پا و رجاله‌راجای ما بنشانند . این‌کار شدنی نیست تا خون در بدن داریم میکوشیم و منصب و قدرت اجدادی را حفظ می‌کنیم .

آزاد خان لبخندی زد و گفت‌اشتباه میکنید من سرداران ایرانی رامی‌شناسم خودشان در برابر همدیگربرقابت وحسادت برمی‌خیزند و بیگانه را برخودی ترجیح میدهند.

اگر این نقص بزرگ درخلق و خوی سرداران وصاحبان نفوذ ایران نبود ما افغانها نمی‌توانستیم بر کشور قزلباش تسلط یافته جانشین شاه‌عباس کبیر شویم .همین رقابتها و تنگ نظری ها بود که فرصت داد دشمن از رقابتها و حسادتها طرفی ببندد و اجاق خاندان شیخ صفی را خاموش کند .

«سلیم پاشای ببه» که همواره هوای حکومت سرزمین کردستان و منطقه شهر زور را در سر می‌پروراند و بهمین‌منظور بآزادخان و یارانش پیوسته بود اظهارات آزادخان را تصدیق کرد و سرانجام همگی موافق‌شدند که باقهرمان زند از درآشتی و سازش درآیند قاضی عمر و شیخ‌الاسلام‌راکه همراه اردوی‌افغان بودند برای گفتگو نزد کریم‌خان فرستادند معتمدان با قهرمان زند مذاکره پرداخته و گفتند آزادخان و یارانش با سردار عالیقدر زند سر ستیز ندارند و میل دارند با نهضت زند قرار موافقت و عهد دوستی ببندند .

کریمخان‌که میدانست این پیشنهاد برای گریز از تنگ‌نای محاصره میباشد و حقیقت ندارد تسلیم و اطاعت بلاشرط آنها را خواست وپس از رفت وآمد وگفتگوی معتمدان چون پایمردی قاضی و شیخ‌الاسلام بنتیجه مثبت نرسید آزادخان و یارانش ناگزیر و باکراهت بمبارزه تن در داده صفوف خود رابرای مقابله واداشتند ومعرکه جنگ میان طرفین برپا شد و چنانکه اشاره شد و در تاریخ گیتی‌گشا مصرح است بعلت خودخواهی و بی‌انضباطی شیخعلیخان و محمدخان زند و رویه غیر منتظره‌ای که در پیش گرفتند و برای قهرمان زند قابل پیش‌بینی‌نبود پیروزی قطعی کریمخان مبدل بشکست شد و اردوی زندیه ناگهان متلاشی و پراکنده شد وبدنبال شیخعلیخان و محمدخان راه عزیمت را بسوی پری و کمازان درپیش گرفتند و قوای افغان که

از این پیروزی اتفاقی دلگرم و دلیر شده بودند هزیمت کنندگان را تعقیب کردند .کار از کار گذشته بود و امکان جبران این شکست ناگهانی فراهم نبود . قهرمان دلیر زند که چون شیری زخم برداشته بخود می‌پیچید و یقین داشت سرداران خودپسند و نادان‌زند که سبب‌شکست شده‌اند تاقلعهٔ کمازان عنان نمیکشند و لاجرم قلعه‌گیری کرده و در محاصره‌دشمن قرار خواهند گرفت و اگراو هم‌بدنبال آنها برود دست وپابسته محصور میشود و انتشار شکست و بدنبال آن محصور شدن سردار زند رشته‌ها را پنبه میکند و فرصت هرگونه تلاش و کوشش از دست میرود و بخصوص در اصفهان که مقر حکومت مرکزی بود اثری نا مطلوب خواهد گذاشت و روزنه امید هرگونه اقدامی بسته خواهد شد ناچار کریمخان تصمیم گرفت بتعجیل خود را باصفهان رساند و در آنجا بتدارك كار خود پردازد بنابراین با اسکندر خان برادر مادری خود که در دلیری وشجاعت کم‌نظیربود ومعدودی سواران زبده وحاضر رکاب بسوی اصفهان عطف عنان کرد .

کریمخان وقتی تصمیم برفتن اصفهان گرفت پیاده شد وخود تنگ اسب اقبال را محکم کرد و سوار شد و دستی بگردن بلند و شمشیری‌آن زده گفت حیوان‌نجیب باز در بخت ما گره افتاد و احتیاج به‌چستی و چالاکی‌تودارم کار بجای باریك كشيده وباید پنج‌منزل را دریك‌شب پشت‌سربگذاری اکنون‌کمك توازتاته‌زاهای (عموزاده‌ها) نادان‌مؤثرتراست‌بجنب و مرا هرچه ممکن است زودترباصفهان برسان !
در دهات کوهستانی سرراه اصفهان مردم میدیدند که گروهی سواران زبده با سرعت بسوی مغرب درحرکت هستند.

هنوز هوا گرگ و میش بود و نم‌نم باران می‌آمد وچوپانی در دامنه اشتران کوه گله گوسفند خود رابرای‌چرا بیرون‌آورده بود که دید عده‌ای سوار چهار نعل پیش میآیند . شبان بیچاره مضطرب شد که مبادا حرامی باشند و در این اندیشه بود که کمیت سواری که چهارپنج سوار بدنبالش‌بودند رسیدند .

سواران‌دم‌اسبهای‌خودرا برای‌آنکه گل‌آلودنشود گره زده بودند ولی زیرشکم اسبها و دست و پای آنها آلوده بگل ولای بود و از گل‌بندی (دستمال بزرگی است که لرها دور کلاه می‌بندند) سواران و ریشه‌های ابریشمی‌آن که اویزان بود قطرات باران می‌چکید .

کمیت سوار که رسید چوپان ترسیده خواست خود را پشت کمری از کوه

مخفی کند سوار او را دید وبانگ د بیا جلو نترس با تو کاری نداریم چوپان ناچار پیش آمده سلام کرد اغور بخیر گفت . کمیت سوار که قهرمان دلاور زند بود از زبان و لهجه چوپان دانست که از لر های چهار لنگ است بزبان لری گفت حالو شیر جوش داری مارا مهمان میکنی ؟

چوپان که از خوشحالی لب خندی بر لب داشت جواب داد :

البته با کمال منت هم شیر جوش و هم نان‌ساجی‌برای‌خان تقدیم‌میدارم وهم گل کنگر برای اسبها که می‌بینم خسته و گرسنه هستند دارم و دوید جلو اسب کریمخان را گرفت که پیاده شود . یکی از سواران که پیدا بود جلودار خانست‌پیاده شد و دوید جلو اسب خان را گرفت .

چوپان هم از لای شکاف سنگی که بحفره‌ای منتهی میشد سفره قدکی بزرگی که در آن چند قرص نان ساجی و یك بادیه مسی پراز شیر میش بود بیرون آورده روی تخته سنگ صافی که کمر کوه آنرا از باران حفظ کرده بود گسترد و ازشکاف دیگری چند تکه چوب خشك بلوط بیرون آورد درپناه سنگی چپ و راست روی‌هم قرار داد کمی پوشال خشك زیر آن نهاد و چندتکه قلوه‌سنگ روی چوبها گذاشت و باسنگ‌چخماقی‌که‌ازجیب‌بغل‌خوددر آورد، آتشی‌افروخت و کپنك‌نمدی خود را پهلوی سفره گسترد وخطاب به‌کمیت سوارگفت قدمت روی چشم بفرما و بدنبال این تعارف بی‌آلایش و ساده افزود اگر اشتباه نکرده باشم تو سردار دشمن گداز و دوست نواز زندی . توئی که دندان خان چهارلنگ را که در پوست و گوشت ما فرو رفته بود کنده و او را دربدرکرده‌ای ومیخواهی شرخوانین و سرداران ظالم دیگر را از سر ما کوتاه کنی .

کریمخان که از شنیدن این حقیقت ساده از زبان شبانی بیابان گرد خوشحال ومغرور بنظر میرسید درحالی که چهار زانو روی کپنك چوپان نشسته بود وگوئی آنرا از تخت سلطنت برای نشستن دل چسب ترمیدانست گفت از کجا فهمیدی من کریم‌خان زندم و بچه دلیل این احتمال را دادی چوپان درحالی که قلوه سنگهای سرخ شده را از روی آتش برداشته ودربادیه شیرمی‌انداخت و شیر از حرارت آن بجوش آمده و کف کرده و بخار میکرد و خوشحال بودکه شیرجوش مطبوعی برای سردار پراقتدار زند آماده کرده روی خودرا بکریم خان کرده باالب خند آمیخته باآرامش و رضایتی‌گفت:

ای سردار دلیر که خدا دل و جگر پنجه‌افکندن‌بروی ظالمان‌صاحب‌قدرت‌را

بتو داده است تو خود و پدرانت چوپانی کرده‌اند و مشقت این پیشه پرزحمت را تحمل‌کرده و میدانید چه وظیفه سنگین وپرمشقتی است.

اگر همین دیروز این سگ سیاه وفادار نبود که شرآن ماده پلنگ درنده را ار سـرمن دفع کند مهـره کمرم را بریده بـود و از استخوان وپوستم چیزی باقی نمی‌ماند .

ای‌سردار مهربان از توجه پنهان مـا شبانهاجان‌سگ‌داریم.من یك جا بـاید میش های آبستن را کـه سنگین حرکت مـی‌کنند و بجهت درد زایمـان از گله عقب می‌مانند از شر این‌گرگهای مکار وموذی که بی شباهت به دزدان طرار تیره حاجی‌ـ وند نیستند و مثل نسیم عیار بچشم نمیخورند حفظ کنم ویکجا مواظب باشیم که‌قوچ‌ـ های‌تخمی‌پیش روگله از گزند حمله یوزپلنك ها که درچالاکی ازسواران سگوندست کمی ندارند حراست کنم .

و بسا اتفاق می‌افتد که‌سواران چهار لنگ که بنام وصـول مـالیات علف چر می‌آیند تا می‌آیم‌کباب بره برای‌آنها درست کنم گـرگ‌ها و پلنگ‌ها دستبرد خود را میزنند و باید غرامت آنرا ازچند راس‌گوسفندی‌که خودم وبرادرم داریم‌بدهم.

راستی فراموش کردم جواب سردار را که پرسیدید از کجا دانستم شما کریم خان زند هستید بدهم .

راستش را بخواهید از آنجا فهمیدم که وقتی رسیدید باخشونت وفحش‌مطالبه کباب بره نکردید بسر سردار قسم دو تاسوار که از دور پیدامیشود از ترس‌مجبورم دوتا بره بکشم والا برای آزمایش زور بازو و امتحان برندگی شمشیر و یا تفنگش رشیدترین قوچ های تخمی را که ارزش ده میش‌بره‌دار را دارد از پادرمیآورد.

تاکنون این رسم‌شوم برای خودم وپدرم که چوپان بوده و عمرش را بسردار داده استثنا نداشته فقط سواران زند هستند که بفرمان شما باین قاعده ورسم پشت پا زده‌اند . این یکی از دلایل شناـائی خان بود یکی هم باآنکه دیدم بـراین سواران ریاست داری باخوش روئی و مهربانی بایك چوپان بی‌سروپا برخـورد کردی و چون توصیف توراشنیده‌بودم دریافتم که جزسرداررئوف زند نیستی. ای سردارتوخودبهتر از من میدانی که هرکس بدونفر سوار ریاست داشته باشد شمرجلودارش نیست.

تا کریم خان باچوپان سرگرم گفت وشنود بود سـواران اسبهـارا مشت مال داده توبره های پراز جوراازترك بند اسبهاباز کرده برسراسبان گرسنه وخسته‌زدند. چوپان که دید کریمخان دست بسفره دراز نمیکند گفت سردار شیرجوش یخ

میکند بفرما میل کن. کریمخان گفت صبر کن سوارها بیایند آنوقت با هم میخوریم وتوهم که میزبان هستی باید باما همکاسه شوی که غذا بدل ما بچسبد.

چوپان چنان از این گفتار کریمخان دچار تعجب شد که خان حیرت زدگی او را در جبینش خواند و گفت چرا تعجب کردی؟

شبان آهی کشیده گفت سردار خدا شمشیرت را برا کند چرا تعجب نکنم چند روز پیش پسر کدخدا آمد گوسفندانش سرکشی کند من بی اجازه سرسفره نشستم هزار بدو بیراه گفت و رنجید که چرادست بسینه نایستادم.

خلاصه کریمخان باسواران وچوپان هم سفره غذای خود را خورد و آفتاب تازه دمیده بود که سوار شد و پس از دادن چند سکه طلا بچوپان که میخواست از شوق دیدن آن کالبد تهی کند مهمیز براسب کشیده و راه اصفهان رادرپیش گرفت.

تحمل نتیجهٔ خود خواهی

خواننده گرامی مسبوق است که بجهت خود رائی و تك روی شیخعلیخان و محمد خان زند در نبرد با آزاد خان افغان منجر بشکست موقت و بتأخیر افتادن کامیابی نهضت زند و تحمل زیان و تلفات سنگین شد و این خود درسی آموزنده برای دلاوران زند بود که در آینده کمتر نظیر آن تکرار گردید.

اردوی آزادخان که مرکب بود از افراد افغان و افشار ارومی و کردهای بابان هنگامی که از میدان نبرد روی پیچیده وبجانب پری و کمازان عقب نشستند خواهی نخواهی بمقتضای شکست و فتح تا پشت باروی قلعه کمازان تاختندو شیخ - علیخان و محمد خان زند وارد قلعه که شدند دریافتند که دچارچه اشتباه وخبط بزرگی شده‌اند.

افغان‌ها بعشق غارت قلعه کمازان که آنرا خزانه پر از زر و سیم و جواهر می‌دانستند آنجا را محاصره کرده و بفکر گشودن قلعه و یکسره کردن کار زندها افتادند و تصور می‌کردند کریم خان هم در قلعه تحصن جسته غافل از آنکه کریم- خان در آنجا نیست و شیخعلیخان و محمد خان ایستادگی می‌کنند.

چند روزی محاصره قلعه ادامه یافت و اغلب دلیران زند از قلعه بیرون آمده بر محاصره کنندگان می‌تاختند و چون آزاد خان دریافت که ممکن است ازمحاصره نتیجه‌ای نگیرد در اندیشه مکر و حیله افتاد. چند تن از سرداران خودرا بدرون

قلعه فرستاد و از در دوستی و آشتی وارد شد . فرستادگان گفتند آزادخان میگوید من با سردار زند سر ستیز نداشتم و او بود که خواهش ما را اجابت نکرد . ماهنوز بر آن سریم که به‌سردار عالیقدر زند احترام گذاشته دوستی و یگانگی اورا جلب کنیم . ما را سر تعرض و معارضه با شما نیست بیائید بنشینیم و غبار کدورت را از خاطرها بشوئیم در این صورت ما از همین جا راه‌خود را درپیش گرفته بآذربایجان میرویم و ابواب یگانگی بوسیله مکاتبه مفتوح خواهد بود .

شیخعلیخان و محمد خان که نتیجه تلخ نافرمانی و خود سری دامن‌گیرشان شده بود بفرستادگان آزادخان جواب دادند، ما از خود اختیاری نداریم باید پیشنهاد شما را بسردار خود کریمخان که در اصفهانست برسانیم و آنچه فرمان دهد اجرا کنیم .

فرستادگان بی نیل بمقصود بر گشته جریان را باطلاع آزاد خان رساندند . آزادخان که می‌دید کریمخان از حلقه محاصره جسته و می‌ترسید ناگهان ضربتی شکننده از او و دلیران دیگر زند بخورد از فکر بکار بردن حیله و نیرنگ منصرف نشده برای انجام‌مقصود قاضی عمر، قاضی عسگر خود را که بقول صاحب‌مجمل‌التواریخ مردی بود مزور که در مکر و حیله صد تخته بر سر ابلیس زده و از زبان بازی و خدعه عمروعاص زمان خود بود طلبیده و از او خواست که با هرنیرنگ وتزویری است سرداران زند را از قلعه خارج کند و بنزد او بیاورد .

قاضی سر اطاعت فرود آورده گفت انجام این امر برای من بسیار سهل و آسانست بیك وسوسه آنها را فریب‌داده بخدمت خواهم آورد .

قاضی عمر باظاهری حق بجانب واردقلعه‌شد وبگرمی سرداران زند را بگرد خود جمع کرده با چرب زبانی خدعه و نیرنگ خود را بکار برد .

نخست از جانب آزادخان سرداران زند را ستوده و سپس گفت آزادخان عازم آذربایجانست و قصد تعرض و حمله‌ای ندارد و بمنظور دیدار و بستن عهد مودت آمده است همین که دیداری دست داد و مقصود او را در دوستی با زند ها بگوش‌خود اززبان‌وی شنیدید بی‌درنگ بسوی‌آذربایجان عطف عنان خواهدکرد .

سرانجام با آنکه سرداران زند مراقب بودند که فریب نخورند با چرب‌زبانی و ظاهر سازی قاضی عمر، شیخعلیخان و محمد خان و چند تن‌دیگر از خوانین و سرداران زند را بهر نیرنگی بود از قلعه بیرون آورده و نزد آزادخان که چنین موفقیتی را برای خود بعید می‌دانست برد.

آزاد خان هنگام ورود سرکردگان زند بچادر پوشی که مکان پذیرائی بود تا بیرون پوش باستقبال آنها آمده کمال اعزاز و احترام را مرعی داشت و چنان وا- نمود کرد که جز دوستی و یگانگی چیزی در دل ندارد و با کمال مهارت و زرنگی تظاهر کرد که ازمسلح بودن سرکردگان زند نگرانی و بیم دارد و بدین علت دلیران زند بمنظور نشاندادن پاکدلی و صفا آلات حرب را از خود جدا کرده در کنار آزاد خان قرار دادند و بدین ترتیب عملا خلع سلاح شدند.

آزادخان دستور داد سرداران زند را تحت نظر قرار داده آنروز را بگفتگو- هائی بی نتیجه با آنها گذراند و فردا آشکارا مطالبه زر و سیم و جواهرات زندیه را بهانه قرار داده و شیخعلیخان و محمد خان و سرکردگان زند را در غل و زنجیر کشید و قلعه را تسخیر و اموال و هستی زندها را غارت و زنان اندرون قهرمان زند راکه از آنجمله مادر کریمخان بود اسیر کردند.

مورخان غنائم غارت شده در قلعه پری را از زر و سیم وجواهرات و اموال و اشیاء بسیار نوشته‌اند ازجمله گیتی‌گشای زندیه مینویسد «چندان خزاین سیم و زر و درج‌های یواقیت احمر و قطعه‌های لعل فروزنده تر از خورشید خاور و رشته‌های ارزنده گوهر و زرینه مکلل باقسام جواهر و انواع نفایس دیگر از حد حصر و تخمین افزون تر بتصرف آزادخان در آمد»

آزادخان که تمام تلاش و کوشش برای آن بود که با کریم خان و زند ها مواجه نشود وبرای رسیدن باین مقصود هزاران واسطه و وسیله برانگیخته بود و ازبیم مقابله با عقاب کمازان رنگ پریده و مضطرب بنظر می‌رسید در نتیجه خودپسندی شیخ علیخان و محمد خان زند و خبطی که مرتکب شدند توانست پیروزی نمایان سردار زند را بر علیمرادنخان بختیاری و پادشاه ساختگی که بمنزله تسلط برجمیع رقیبانش بود نقش بر آب سازد و کانون نهضت زندها را که لرزه براندام صاحب قدرتان کشور قزلباش افکنده بود متزلزل و متلاشی کند و هستی و سرمایه آنها را به‌یغما برده و کوچ وکلفت سرداران زند را باسیری برد.

مشاهده این صحنه که نمونه ناپایداری و بی اعتباری وضع جهانست بی‌اختیار این بیت خواجه عزیز را بیاد می‌آورد:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزارداماد است

باری ورق بر گشت و با نسیمی بسود صاحبان قدرتی که مردم را بهیچ

می‌پنداشتند و همه چیز را برای خود می‌خواستند وزیدن گرفت.
آشکارا معلوم بود که از این تحول و تغییری که نا بهنگام رخ داد غبار کدورت بر چهره همه کسانیکه‌کریم خان ونهضت زندها را عامل رفع ظلم‌ومحرومیت شناخته بودند حتی عمله و خدمه آزادخان نشسته است.
باری‌آزادخان که شاهد پیروزی ناخواسته را بر حسب اتفاق درآغوش‌کشیده بود و مغرور این تصادف غیر منتظره بود اسیران مرد و زن زندها را به بعلم خان افغان پسر عمویی که هفتصد سوار افغانی در تحت اختیار و فرماندهی داشت سپرد که با غنائم جنگی از زر و سیم و جواهر و غیره بارومی بردواسرا را را در دژ ارومیه مغلو و محبوس نگاهدارد تا سر نوشت آنها در مراجعت آزاد ـ خان معین شود.
سرداران افشار و سرکردگان افغان نیز غنائم حصه خود را بقسمتی از کسان و خدمت گزاران خود سپرده و بهمراهی علم خان روانه آذربایجان‌کردند. تعدادی دلیران زند که به غل و زنجیر کشیده شده بودند وزیر زنجیرهای گرانی که هریك بر گردن داشتند دو شاخه‌ای قرار داشت که سنگینی زنجیر گردن آنها را از کار نیندازد.
کاروانی که اسیرانرا بدرقه می‌کرد و مراقبت آنان را بر عهده داشت قریب چهار هزار نفر می‌شدندکه‌هفتصدنفر از آنها زبده سواران افغانی زیر فرمان علم‌خان بودند.
آزادخان، علم‌خان سردار افغانی را که مسئولیت اعزام‌اسیران زند رابرعهده داشت طلبیده باو گفت بیدار و آگاه باش که این دلیران زند شیران اسیری هستند که هر لحظه بیم آن میرود که زنجیرها را بگسلند و شیر بانان خود را با یك‌سیلی از پا درآرند. زنهار زنهار که در حراست و نگهداری آنها کوتاهی کنی. به چهار هزار همراه که هفتصد تن آن شجاعان افغانی هستند مغرور نباش یك لحظه غفلت کار را دگرگون می‌کندو رشته‌ها را پنبه می‌سازد. مبادا کوتاهی کنی که پشیمانی سودی ندارد. اگر آنی از مراقبت غافل شوی آنهمه زر و سیم و جواهر را بر باد داده و گور خود را کنده‌ای.
این تذکرات‌را به‌فرمانده اعزام اسیران‌داده ورخصت حرکت بعلم خان داد. علم‌خان‌افغان‌چنانکه‌آزاد سفارش‌کرده وفرمان‌داده بود زنان‌اسیرزندرا درپالکی‌های سربازکه‌برپشت‌قاطر قرارداشت و ازگزند باد وباران‌محفوظ نبود نشانده وسرداران و

سرکردگان دلیر زند را با غل و زنجیریکه بر دست و گردن داشتند بر پشت یابو - های حامل بنه که آهسته رو بوده و سنگین حرکت می‌کردند نشانده و چون‌نشاندن آنها با بخو [1] بر پشت یابو ممکن نبود بخو را باز کرده پاهای آنهارا با طناب موئی زیر شکم یابو محکم بسته بودند.

منظره تأثرانگیزی وجودداشت . درچهره‌زارع، کاسب، برزگروبالاخره‌طبقه محروم و تو سری خور که قوام نهضت زندها را بسود خود می‌پنداشتند و اکنون با مشاهده این صحنه غم انگیز دریچه امید خود را بسته می‌دیدند غم و اندوه آمیخته بخشم و غضب آنها آشکارا بچشم میخورد .

هنگامیکه مادر پیر کریم خان و زنان جوان و سالخورده حرم سرای زندیه را در میان سواران افغانی که با شمشیرهای برهنه مراقبت داشتند برای‌سوارکردن و حرکت دادن آوردند منظره مهیج و اندوهناکی بوجود آمده بود . اشکها در چشمها حلقه زده بود . خون ناظران از کثرت ناراحتی و خشم بجوش آمده بود . نمی‌توانستند کاری بکنند ناچار دزدیده و چنانکه کسی نبیند اشك میریختند و با آستین خود قطرات درشت اشك را از گونه‌های خود می‌ستردند .

مادر کریم خان درحالیکه پیراهن بلند و سیاهی روی تنبانی پر چین وبلند که‌تاپشت‌پایش‌راپوشانده بود بتن‌داشت‌واگال‌ابریشمی‌بزرگی‌بشکل‌عمامه پر پیچ و تابی بر سر داشت و رشته‌های تابیده‌آن بر پیشانی بلند او آویخته بود پیشا پیش زنان اسیردیگر نمایان شد. با خونسردی آرام آرام قدم برمیداشت و باطراف خودتوجهی نمیکرد .

سواران خشن و بی رحم افغانی با تمام نانجیبی هائی‌که داشتندراه میدادند که مادر کریم خان و زنهای دیگر بتوانند عبور کنند و حالت احترام آمیزی‌بخود می‌گرفتند . مادر خان همینطور که با متانت پیش میرفت از زیر چشم دید جمعی که از سر و وضعشان پیداست که از سرداران افغان و افشار هستند و لابد آزاد - خان هم در میان آنها قرار دارد در سر راه عبور او ایستاده‌اند و روبروی آنها پانزده نفر سرداران‌وسرکردگان‌زند درغل و زنجیر زیر مراقبت نیزه‌داران و جمعی که با شمشیر برهنه صف کشیده‌اند قرار دارند . اندکی تأمل‌کرد

۱- بخو آلتی آهنین و سنگین بود که هر دوپا را در آن نهاده‌وقفل‌میکردند و راه رفتن با آن جز خیلی آهسته میسر نبود.

مادر کریمخان یا بتعبیر دیگر پرورش دهنده عقاب تیز چنگ کمازان که قهراً صفات برجسته ای مانند دلداری وظرفیت ازخود بفرزند برومندش بارث داده بود هنگامی که مجبورشد از مسیری بگذرد که یك سوی آن آزادخان و سرداران افشار و افغان ایستاده بودند و روبروی آنها سرداران اسیر زند با زنجیرهای گران قرار داشتند در برابر آنها که رسید سربرداشت، نگاه شماتت باری بشیخعلیخان که در سرصف اسیران ایستاده و دوشاخه زنجیر خود را در دست گرفته بود انداخت و گفت، شیخعلی‌دیدی با آن همه عهد و پیمان و سوگند و پس‌از گذراندن دوران پر-مشقت تبعید باز دست از خود پسندی و کوته نظری بر نداشته‌ای؟ حالا دندتان نرم عاقبت نافرمانی و حماقت خودرا ببینید . یك روز مثل‌محمدخان نادان یك تنه‌خود را بی‌موقع و بدون نتیجه بقلب هزاران سوار و تفنگچی میزنید و شکست قطعی را با آغوش بازمی‌پذیرید و هزیمت کنان عقب می‌نشینید و علیمردانخان بختیاری‌را به پشت باروی قلعه پری میکشید که اگر شبانه کریم از اصفهان نرسیده بود کار یکسره شده بود و یك روزهم‌خودسری ونادانی‌را بآنجامیرسانید که افغانان و افشاران متواری و محکوم بشکست را فاتح و پیروز میکنید و اهل و عیال خود را باسارت میدهید .

این‌جمله اخیر را چنان بلند گفت که آزادخان وسرداران همراه او شنیدند ودرپایان اظهارات‌خودخطاب بسرداران اسیر زندگفت: نگفتم یکبار فریب سردار بی بندوبار افغانی را خوردیدبار دیگراحمقی است اگرگول زبان‌بازی قاضی عمر لعنتی را بخورید . بنصحت من گوش ندادید و در دام فریب افتادید حالا نوش جانتان نتیجه نادانی خودتان را بکشید و باخجلت و سرافکندگی دو دستی بدو شاخه های زنجیر خودتان بچسبید تا مبادا گردن شکسته‌تان فرسوده شود .

مادر کریمخان پس‌از آنکه دقدل خود را بخوانین اسیر زند خالی کرد روبه آزادخان کرده با غرور وبی‌اعتنائی گفت توهم به‌نیرنگ بازیهای قاضی‌عمر ونامردی-های خود مغرور مباش صدهزار شکر که کریم و اسکندر در دام فریب تو نیفتادندو زنده و سلامتند وبابودن‌آنها توسر سالم بگور نمی‌بری . اندوخته و هستی زندها رابه یغما بردی ولی خوشحال‌مباش ونخورده شکرمکن . زود باشد که گوش‌های خنجری اسب اقبال نمایان میشود واز برق شمشیر کریم همه‌تان متواری و به سوراخ‌هاپناه می‌برید .

این‌مطالب را بامتانت و وقار اداکرده و سربزیر افکنده و براه افتاد

آزادخان روبفتحعلیخان افشار کرده گفت دیدی این پیر زن اسیر چقدرجسور وبی‌باك است؟ مانند ماده پلنگی است که به‌ستاره های بالای سرخود حمله میکند. ببین همه چیز خود را ازدست داده و در اسارت ماست ولی دست از بلند پروازی و تهدید برنمی‌دارد . هزار داغ دیده وهنوز قدش خمیده نشده است. این زن است که کریمخان پرمدعا را بارآورده و پرورش داده است .

ازتهدیدات این زن پشتم میلرزد. به علم‌خان سفارش کنید مراقب این ببر-های زنجیرشده باشد مبادا دسته‌گلی آب دهند .

اسیران و غنایم را بوسیله علم‌خان سردار افغانی و لشکری که همراه داشت بسوی آذربایجان حرکت‌دادند.

آزادخان یکی از سرداران دلیرافغانی رابحکومت همدان منصوب وبا هزار سوار بآنسوی گسیل‌کرد و خود برای‌ازمیان برداشتن کریم خان رهسپار اصفهان‌شد.

مقارن این احوال خبر محاصره قلعه پری و تسخیر آنجا و اسارت‌سرداران وکوچ وکلفت زندها دراصفهان بکریم‌خان رسید. کریمخان‌بعزم شیراز و فراهم‌آوردن قوا و تقویت نیروی خود از اصفهان بیرون رفت و پیش از آنکه رهسپار شیراز شود اطلاع رسید که آزادخـان سرداری را با هزار سوار برای تسلط یافتن بر همـدان فرستاده است .

کریم‌خان حساب کرد اگر بگذارد آزادخان سلطه خود را برمناطق نفوذ او خصوصاً همدان گسترش دهد خطر مقابله و پیروزی بر او بمراتب سخت‌تر خواهد بود بنابراین بی‌درنـگ بادویست تا سیصد تن سواران زبده بتعجیـل بسوی همـدان تاخت و در میان ملایر و همدان با سردار افغانی که به حکومت همدان می‌رفت روبرو شد .

سردار افغانی گـروهی سوار را دید کـه از دور دیده میشدند ولـی تشخیص آنکه چه‌کسانی هستند و دوستند یا دشمن معلوم نبود ناچار یکی از سواران افغانی را فرستاد تاتجسس کرده و خبری بیاورد. سوار مذکور همین که نزدیك سواران‌زند شد او را دستگیر کرده نزد کریمخان بردند کریم جریان احوال را پرسید سوار بیچاره‌که‌تازه‌کریمخان‌راشناخته وبوحشت‌افتاده بودحقیقت‌را گفت کریمخان‌هم مقصود خود را به او گفت و آزادش کرد تاجریان امر را بسردار خود خبر دهد . افغـانی فلك زده که تصور میکرد جان سالم‌بدر نمیبرد، بتعجـل خود را به اردوی افغـانی رسانده آنچه دیده وشنیده بود بیان کرد سردار افغانی که بشجاعت و کثرت قوای

خود مغرور بود و تصور میکرد عده قلیل زندها دربرابر حمله افغانها تاب مقاومت نیاورده مغلوب میشوند و شاید بتواند زنده یا مرده کریمخان را بنام بهترین هدیه برای آزادخان بفرستد و این امر شاهکاری برجسته و بی‌نظیر برای او بشمارمیرود درنگ را جایز ندانسته فرمان حمله را بسردسته های اردوی خود داد واز دوجانب به سواران زند یورش بردند .

کریمخان که پای راست خودرا برای رفع خستگی روی گردن اسب آویخته و نیزه خود را بزمین زده و همچنانکه سواربود بدان تکیه داده بود یورش سواران افغان را میدید وبا آنکه سواران زند به جنب و جوش افتاده و باو میگفتند سواران افغانی بوسیله دو ستون کامل حمله را بما آغاز کرده‌اند قهرمان دلیر زند با بی‌اعتنائی تغییر وضع نداده وبا لب خندان بسواران خود میگفت عجله نکنید بگذارید تا بپای خود بگورستان بیایند . اگر زودتر بآنها حمله کنید و ضرب شست خود را نشان دهید رم میکنندو میگریزند و تلفات حسابی نمیدهند بگذارید سرصبرپیش بیایند و خدمتشان خواهیم رسید و بدنبال این یادآوری گوشزد کرد که امروز خودم میدان داری می‌کنم و باین افغانها که بایك پیاله مست میشوند میفهمانم که آزاد باهر قدرتی که فراهم آوردنمیتواند کله بکله کریم بزند. اگر او جای مابود که ناگهانی می‌شدو خانه‌وآشیانه‌اش بیغما میرفت وحرمسرا و سردارانش را اسیرمیکردند پیروزی بزرگش مبدل بشکست پا بفرار می‌نهاد و تاهرات زمام اسب ترکمنی خود را نمیکشید. آن کسی که پس‌ازشکست سرشارتر ودلیرتربمیدان می‌آید کریم است نه آزادخان .

در این بین زدوخورد پیش تازان هردو ستون اردوی افغان که باسواران زند تلاقی کرده بودند آغاز شد .

کریم خان هنگامی که دید ستونهای مهاجم افغان وسواران زند گلاویزشده‌اند پا را از روی گردن اسب برداشته درحلقه رکاب نهادو نیزه بلند و پرمقاومت خودرا بلند کرده بدور سر چرخانید و نهیب به اسب زده گفت حیوان نجیب روزهنرنمائی است . تو شبها یار وفاداری هستی که دمی درهنگام خطر مرا تنها نمیگذاری ببینم امروز چه میکنی هنرهای نمایان تو درجنگ سبزوار و در نبردی کـه‌بنام اقبال موسوم شدی فراموش نشده و زبان زدخاص وعام است . آنروز سهیم در پیروزی‌بودی امروز هم درپیروزی یا شکست سهیمی. این درد دلها را که قهراً خاطرات تلخ و شیرینی را درپیش چشمش دفیله میداد با اسب خود کرده و بی‌محابا خود را بقلب

لشکر دشمن زد. هرکجا رومی‌آورد سوار و اسبش را می‌غلطانید . پی‌درپی بانیزه سواران افغانی‌را بخاک‌وخون میکشید . زبردستی و نیروی بازوی کریم خان کاری کرد که دسته دسته سواران از پیش او می‌گریختند و قدرت مقاومت و ایستادگی نداشتند . و کار بجائی کشید که کریم خان یکی از ستونهای مأمور حمله افغانها را که بالغ برسیصد چهارصد سوار بود پیش‌انداخته و مانند پلنگی که گله‌آهوراتعقیب کند آنها را دنبال میکرد.

بانیزه سواری را بر سرسوار دیگر سرنگون مینمود تاآنجا که ایستادگی در برابر حملات او برافغانها میسر نبود .

وقتی سردار افغانی دید کار به اینجا کشیده خود برای مقابله باکریم‌خان به میدان آمد تاشاید سواران افغانی دل یافته و راه گریز را در پیش‌نگیرند . جمعی‌از افغانهاکه سردار خود را مقابل کریمخان در میدان نبرد دیدند و به نیرو و شجاعت وی اطمینان داشته و متکی بودند روی از گریز تافته و بمیدان رزم بازگشتند . در این هنگام سردار افغانی باتیغ آخته دربرابر کریمخان قرارگرفت ودست وشمشیرش برای ورود ضربت‌برفرق کریمخان بالا رفته بود که قهرمان چالاك زند نیزه و عنان مرکب را بدست چپ گرفت با چابکی شمشیر را از زیر رکاب کشیده پیش از آنکه‌شمشیرسردارافغانی‌پائین‌بیایدبیك ضربت شدیددست‌راست او را قطع کرد که با شمشیر بزمین افتاد و بدنبال این هنرنمائی بسرعت شمشیر را غلاف کرد بانیزه تنه سردار افغانی بلند کرده بر سر دلاور دیگر افغانی که میخواست حمله کند کوبید که اسب و سوار درهم غلطیدند . کار که به اینجا انجامید و افغانها سردار خود را که تنها روزنه امید آنها بود کشته دیدند باقیمانده یا فرار کرده ویا کشته شده ویا اسیر شدند وسرانجام گروه کوچك سواران دلیر زند براردوی هزارنفری‌افغانهافائق آمده آنها را نابود و تارو مار کردند.

کریمخان‌گوش‌وبینی‌چندتن ازاسیران‌رابریده‌بدست‌خودشان‌دادکه‌برای‌آزادخان به‌عنوان مالیات‌و خراج همدان ببرند و بقیه اسیران را هم آزاد کرده گفت پی‌کار خود بروید .[1]

کریمخان پس از این پیروزی چنانکه تصمیم داشت بسوی شیراز عطف عنان کرد تا نیروئی فراهم ساخته با آزادخان که برای جمع آوری نیرو سیم و زر را

---

۱ - صفحه ۲۳۱ و ۲۳۲ مجمل‌التواریخ

بر طل تقسیم میکرد [1] واز این راه قشونی بی‌حد و حصر فراهم ساخته بود بمقابله پردازد.

آزادخان هم بدنبال کـریمخان به اصفهان رفت و پس از آنکه اصفهان را لشکریانش غارت کرده و خاطره تلخ اشرف و محمود افغان را زنده کردند رهسپار شیراز شد تا فرصت را مغتنم شمرده قهرمان زند را ازمیان بردارد.

رقیبان کریمخان میدانستند اگر او نباشد سرداران زند که هیچکدام حاضر نیستند زیر بار دیگری بروند با همه شجاعت و دلیری کـه دارند از بین میرونـد و نهضت زند که تقریباً مرکب از جمیع طبقات محروم بود شکست خواهد یـافت زیرا کریم‌خان علاوه‌بر دلاوری و دلیری کم‌نظیر واجد صفات وملکاتی بود وبمناسبت‌همان صفات،گیرندگی و جاذبه‌ای داشت که همگی‌را بدور مشعل‌امیدی کـه در دست داشت گرد می‌آورد.

هرطبقه و دسته محرومی کریمخان را از خود میدانست و وی‌را نجات‌دهنده آن گروه از بدبختی می‌پنداشت وبهمین جهت رقیبان سرسخت کریمخان و مخالفان نهضت زند مانند مهرعلیخان تکلو وعلیمردان‌خان بختیاری وآزادخان افغان ومحمد حسنخان قاجار که بعداً از او یاد خواهیم کرد هدفشان زمین زدن قهرمـان زند بود که نهضت کنونی ضد هیأت حاکمه سابق را قائم بوجود وی میدانستند.

با اجازه خواننده عزیز تفصیل مقابله و نبرد کریمخان وآزاد را ببعد می‌اندازیم واکنون میرویم تا ببینیم اسیران زند ولشکر افغانی مأمور اعزام‌آنها بارومیه بکجا رسیده وچه میکنند.

شیرها زنجیرها را گسستند

علم‌خان افغان با اسیران زند و غنایم و اموال غارت شده یك منزل از پری وکمازان گذشته بودند که خبر کشته‌شدن سردارافغانی بدست کریمخان در راه‌همدان بوی رسید. مضطرب و پریشان گردیده دستـور داد در هرمنزل‌اسیران زند را در پشت چادر خودش جای دهند وبرمراقبت و نگهبانی‌آنان بیفزایند وچون اسیران کند وزنجیر و پیاده بکندی حرکت میکردند دستور داد هریك را بـر الاغی سوار

1- صفحه ۳۷ گیتی گشا

کردند تا شاید زودتر از قلمرو زندها که احتمال دستبرد وخطری دارد دور شوند.

از این پس برتعداد محافظان افزوده شد و اسیران را درمیان گرفته سخت‌گیری برآنها شدت یافت.

صادق‌خان برادر کوچك محمدخان زند را که کوتاه قد و کریه منظر بودغلام ونوکر تصور نموده کند و زنجیر نکرده و با پای برهنه براندن الاغ گماشته بودند بدین منوال سه منزل پیموده و بمکانی موسوم به زاغج رسیدند.

هوا بشدت گرم بود وتاب وتوان را از اسب وسوار سلب کرده بود.

خیمه علم‌خان را برپا کردند مفرش‌های انباشته از اشیاء و اموال غارتی را پشت چادرخان رویهم چیدند وبفاصله نزدیکی اسیران را جای دادند . مأموران و سواران افغانی و افشار همه از گرما کلافه شده و ازپا درآمده بودند و بمحض آنکه رخصت اطراق داده شد، چادرهارا برپا کرده و بنه را پائین آوردند و اسب را زین کرده جلو چادرها ،یکه‌میخ بستند ولخت شده و درپناه چادرها باستراحت‌پرداختند وخسته و فرسوده از رنج راه بخوابی عمیق فرورفتند.

علم‌خان سردار افغانی هم در خیمه خود دراز کشیده و بخواب رفت.

تنها اسیران زند بودند که با خستگی جان‌فرسا عرق ریزان دوشاخه را زیر زنجیرها زده و در اندیشه آینده خود و سرنوشتی که انتظارشانرا میکشید بودند .

صادق‌خان پاهای طاول‌زده ومجروح خودرابه برادرش محمدخان نشانداده وبا تأثر از سرنوشتی که داشتند شکایت میکرد. محمد خان که حال برادر را چنین دید نیز شکوه را آغاز و با برادر هم‌آهنگی میکرد . شیخعلیخان که پهلوی محمد ـ خان با غل و زنجیر نشسته بود دوشاخه را زیر زنجیر گردن خود راست‌کرد وسر را بلند کرده نگاه شماتت‌باری بروی محمدخان انداخت و گفت محمد خدا لعنتت کند تو بودی که فریب قاضی عمر ابلیس صفت را خوردی و ما را مجبور کردی با پای خود بزیر زنجیر برویم و باین سرنوشت شوم دچار شرم. چشممان کور باید مکافات نافرمانی واشتباه خود را ببینیم. ما از صلاح‌دید سردار بیدار ودلیرخود سرپیچیدیم و در دام مکر این افغان غدار گرفتار شدیم و همه چیز خود را از دست دادیم . حقیقت آنست که من درچشم مادر کریمخان نمیتوانم نگاه کنم وحق داردهرشماتت و سرزنشی بکند.

محمدخان که باآنهمه غرور و تهور در زیر غل و زنجیر کاری از دستش بر نمی‌آمد آهی کشیده از شیخعلیخان پرسید بنظرتو این افغان محیل با ما چه‌خواهد

کرد؛ شیخعلی جواب داد معلوم است چه خواهد کرد، مارا ازدم تیغ بی‌دریغ میگذراند وزنان اسیرمان را مانند زر و سیم وجواهراتمان تصاحب میکند.

مرگ برای ما بهتر است از آنکه دست وپا بسته شاهد اینهمه سرشکستگی و ذلت باشیم.

مادر کریمخان که در نزدیکی آنها بود و جسته گریخته درد دل آنها را می‌شنید روی خود را بطرف شیخعلیخان و محمدخان برگرداند و برخلاف انتظار آنها گفت غصه نخورید افسوس و پشیمانی سودی ندارد باید فکری برای علاج این درماندگی کرد آدم تا خون در رگ و جان در بدن دارد نباید مأیوس بشود شما حاضر باشید ما زنان بی‌کس و اسیر فکری کرده‌ایم اگر خدا بخواهد روزنه نجاتی یافته‌ایم .

محمدخان و شیخعلیخان که این وعده پیچیده ومجمل را بمنزله کلید نجات تلقی کرده بودند بی‌اختیار تبسمی برلب هایشان نقش بست و پرسیدند راه نجات چیست ؟ .

مادر قهرمان زند به‌اطراف خود نگریسته وآهسته گفت می‌بینید اسبها زین کرده کنار چادرها یکه میخ هستند. طپانچه‌ها بقاچ زین آویخته و شمشیرهای کار اصفهان وهرات زیرر کاب‌ها بسته ونیزه‌ها را که در کنار اسبان برزمین فروبرده‌اند در انتظار هنرنمائی شما هستند بسم‌الله بشرطی که با پیاله اول بدمستی را آغاز نکنید.

سرداران زند که انتظار شنیدن این تکلیف را آنهم از پیرزن اسیری نداشتند و نقشه‌را بسیار عملی و دقیق یافتند سربرداشتند وبا حسرت آهی کشیده و با چشم وابرو بکند و زنجیر خود اشاره کردند وباحرکات چشم وابرو سروصورت فهماندند که اگردست و پایمان باز شود شاهد پیروزی درآغوش‌ما است .

مادر کریمخان در حالیکه انگشت سبابه را بعلامت سکوت برلب نهاده بود آهسته گفت: فکر آنهم شده است منتظر باشید.

زنان اسیر که بفکر آزاد کردن مردان خود نقشه را طرح کرده بودند همانوقت سوهانی بچنگ‌آورده و انتظار فرصت میکشیدند که یکی‌از زنان جوان و قوی زنجیر و کند سرداران با سوهان ببرد.

مادر کریم‌خان وقتی دید تقریباً نگهبانان هم مانند سواران دیگر افغان و افشار بخواب رفته و فرصت مناسبی است بزن جوانی که سوهان را در آستین خود پنهان کرده بود اشاره‌ای کرد و اوهم بی‌درنگ نخست قفل‌کند و زنجیرشیخعلیخان

راشروع ببریدن کرد. در این لحظه‌حوصله‌هاتنگ شده وخونها بجوش‌آمده وضربان قلب اسیران شدت پیدا کرده بود.

مادر قهرمان زند که خونسردی خود را حفظ کرده بود پیوسته‌تأکید میکرد که در بریدن قفل ها شتاب زدگی بیجائی نشود که موجب سر و صدا و بیدار شدن نگهبانان شود. دو ثلث از میله‌آهنی قفل زنجیر ، میان دو دست شیخعلیخان قرار داشت که شیخعلیخان با فشار مچ هردودست قفل راشکست وصدائی ازآن برخاست وسبب اضطراب خاطر اسیران شدکه مبادا پیش‌از آزاد شدن دلیران زندکه پانزده نفر بودند افغانها بیدار وکار ازکار بگذرد ولی خوشبختانه کسی بیدار نشد و با آزاد شدن دست شیخعلیخان کار بآسانی وسرعت بانجام رسید و دست وپای‌هرپانزد نفر از قید زنجیر وکند آزاد شد ونفسی‌براحتی کشیدند.

محمد خان نخستین کسی بود که اسب ترکمنی علم خان راکه پشت چادرش یکه میخ بود در اختیار گرفت و نیزه را از زمین کنده با یك جست برپشت نآ اسب رشید که از اسبهای معمولی بلندتر بود قرار گرفت و دلیران دیگر نیزب چالاکی بر پشت اسبها نشستند و گاله‌های لری (۱)را سر دادند و یکباره هر پانزده نفر سوار زندقرابینه ها را از قبل های‌پیش زین کشیده و آتش کردند و هرکدام بجانبی از اردو یورش بردند وصادقخان وزنهای زند را مأمورکردندمفرش‌های پراز زر و جواهر متعلق بآزاد خان را که جلو چادر علم‌خان رویهم چیده بودند درگیرو دار نبرد بر قاطرهای کوه پیکر و رونده‌ای که همانجا کمند کرده بودند بارکرده و خود را از معرکه کنار بکشند.

شکر علیخان زند که یکی از اسیران بود شمشیر برهنه ای را که قبلا در جوال آرد پنهان‌کرده بود بیرون کشیده و بچادری که علم خان سردار افغانی خوابیده بود حمله برد. علم خان از صدای پا و هیاهوی زند ها از خواب جسته تا خواست‌فریاد کند و طلب استمداد نماید دست شکر علیخان با شمشیر بالا رفت و بر کتف راست او فرودآمد و صفر علیخان زند که پشت سر او بود و دو طپانچه در هر دو دست داشت یك باره هردو را در شکم علم‌خان‌خالی‌کرد.

معرکه ای بر پا شد که چشم چشم رانمی‌دید . دلیران زند از هر سو که‌حمله می‌بردند دسته دسته افغانها و افشارهای از خواب جسته و سراسیمه راباضرب شمشیر

---

(۱) گاله نعره های‌حماسی‌است که لر هابرسم خودشان هنگام‌پیروزی‌میکشند

و نیزه از پا در میآوردند و از روی لاشه های آنها بجانب دیگر یورش می‌بردند .
شکر علی خان و صفر علیخان زند جسد متلاشی شده و بی جان علم خان سردار افغانی را جلو چادر مخصوص او افکندند و بمدت کوتاهی تمام لشکر افغان و افشار پی‌بردند که فرمانده آنها کشته شده است .
فرماندهان دسته ها و گروه های افغان و افشار که برای کسب دستور وتعیین تکلیف بمرکز فرماندهی خود می‌آمدند جسدبی‌جان‌سردار خودرا که می‌دیدندتصمیم قطعی بعدم مقاومت گرفته اگر ممکن می‌شد جان بسلامت می‌بردند و فرار را بر پایداری ترجیح می‌دادند .
افراد اردوی بی‌خبر و غافل گیرشده افغان تصور کردند اردوی زند بکمک اسیرشدگان رسیده و چون در مقابله با سواران دلیر و مصمم زند بیم داشتند درمقام تحقق کمیت یا کیفیت حادثه بر نیامده و هر کس بفکر آن بود که جان خود را بسلامت از این معرکه کنار بکشد . همه این عوامل دست بهم داد و نتیجه آن شد که لشکر افغان‌با دادن تلفات بسیار سنگین متلاشی و فراری شوند و در آن معرکه در اندك زمانی جز کشته ها و زخمی‌های بی‌شمار افغانی که از پا در آمده بودند و تفنگ و سلاح جنگی و غنائمی که برجای مانده بود و اسیران مرد و زن زند ها که اکنون میدان دار آن معرکه بودندجنبنده‌ای دیده نمی‌شد .
سرداران از بند جسته که سکر پیروزی غیرمنتظره نیروئی‌خارق‌العاده بآنها داده بود بچالاکی اموال یغما شده از قلعه پری و مهمات و بنه بر جای مانده را بر قاطرها بار کرده با شادی و خرمی بسوی پری و کمازان برگشتند .(۱)
شکست زندهادر برابر آزاد خان افغان و بغارت رفتن قلعه پری و اسیرشدن شیخعلیخان ومحمد خان که خود سری و اشتباه آن دو نفرسبب اینهمه ناکامی شده بود و بدنبال آن در عین نا امیدی و یاس نصیب شدن چنین پیروزی درخشانی‌چنان سرداران زند خصوصاً محمدخان‌و شیخعلیخان را بیدارو متنبه کرده بود که‌بی‌درنگ گزارش این فتح درخشان را بوسیله پیکی تندرو بقهرمان زند اطلاع داده و از او کسب دستور کردند که چه بکنند .
شامگاه سواران‌افغان و افشار که در آن اطراف متواری و پراکنده شده‌بودند

---

(۱) صفحه ۲۳۱ تا ۲۳۶ مجمل‌التواریخ‌زندیه - صفحه ۲۰۸ فارسنامه وصفحه ۳۷ گیتی گشای زندیه .

برای استحضار از سر نوشت همراهان و سردار خود بمکانی که بنه آنها بود برگشته و سردار خود علمخان را کشته دیده اموال و اشیائی را که بغارت آورده بودند با بنه و دستگاه خود آنجا نیافتند و چون از حقیقت امر و علت شکست نا بهنگام خود بی خبر بودند تصور کردند کریمخان بمدد اسیران آمده و کار باینجا انجامیده بنابر-این به تعجیل حنظه بیك افغان را با یك سوار چاپاری باصفهان فرستادند تا هر چه زودتر آزاد خان را از این واقعه آگاه سازد .

شیخعلیخان و اسیران دیگر که از بند جسته بودند با عجله خود را بحوالی هرسین در محلی بنام چمچال رسانیده و در انجا اطراق کردند .

ایل خزل که در آنجا سکونت داشتند برای کمك بخوانین زند که دوست و دشمن را با زبردستی و رشادت در شکستن اردوی افغان باعجاب و حیرت دچار کرده بودند باسه‌هزار سوار و پیاده، آماده به اسیران از بند جسته پیوستندو عشایر دلفان که از بد سلوکی اسمعیل خان والی لرستان دلفان را رها کرده وبه‌چمچال آمده بودند هزار سوار و پیاده بخوانین زند کمك دادند .

شیخعلیخان دو نفر شاطر تند رو را بسوی شیراز گسیل‌داشت تااز حال‌قهرمان زند خبر یافته و او را از جریان کار اسیران و دلیری‌های آنان آگاه سازد وخود با همراهان و مدد کارانی که بزند ها پیوسته بودند بجانب بروجرد رهسپارشدند .

پیکار دیگر کریمخان باآزادخان افغان

خوانندگان‌بخاطر دارند که قهرمان زند پس از شکستی که در نتیجه نافرمانی یاران خود ازخان‌افغان‌خورد بامعدودی پیروان بسوی اصفهان رفت تا سرو سامانی بکار خود دهد و باز در عرصه مبارزه نمآیان گردد ولی نتوانست در اصفهان کاری از پیش‌ببرد زیرا از طرفی تسلط پی در پی قدرتهای استبدادی محدود ووسیع و تحمیل ظلم وعدوان مستمر وبی ثباتی اوضاع مردم را محتاط و ابن‌الوقت کرده بود و از سوی دیگرتحریك خانها و متنفذانی‌که بدون لیاقت و استحقاق پشت اندر پشت بردوش مردم سوار بوده و اکنون نهضت زند را معارض امتیازات استبدادی ارثی میدانستند و تا پای جان برای جلوگیری از دگرگون شدن وضع گذشته میکوشیدند سبب شد مردم اصفهان که تا دیروزکریمخان را از جان و دل در آغوش می‌فشردند اینك که خان افغانی را به اریکهٔ حکومت وقدرت نزدیکتر می‌دیدند یاروی خوش نشان نداده و خودرا در گوشه وکنار پنهان کردند و یا خوش رقصی کرده بمخالفان

نهضت زندو دشمنان قهرمان دلیر آن پیوستند.
میدانستند اگرباز افغانها باصفهان راه یابندبر جان و مال و ناموس کسی ماننددوران
شاه سلطان حسین ابقا نمیکنند ولی با این وصف دو دلی و بیم از قدرت آنها را بر
آن داشت که راه ورود آفات مال و جان و حیثیت خود را آب و جارو کنند.

کریمخان کهوضع را چنین دید و از مدد اصفهانیها مأیوس شد بفکر آن افتاد
که بفارس برود و ازمردم سر زمین سعدی و حافظ که از گزند اختلاط نژادی مصون
مانده و اصالت نژادی خود را حفظ کرده‌اند طلب همت کند اما متاسفانه چون ساطور
ظلم و عدوان حکومت زور و قلدری گذشته بدست صالح خان بیات روی سر آنهاسایه
افکنده بود و با معدودی همراهان کریمخان گشودن برج و باروی شیراز ممکن نبود
ناچار قهرمان خستگی ناپذیر زند که ناکامی و حرمان در اراده و تصمیم آهنینش
خللی وارد نمی‌ساخت تصمیم گرفت با معدودی دلیران زند که دراختیار داشت آزادخان را
که به اصفهان رسیده و آتش بیداد و ستم را در آنجا افروخته بود استقبال کند.

گرگ علی بیك جلو دارش که مردی سرد و گرم چشیده بود و تا پای جان
بکریمخان دلبستگی داشت از راه دلسوزی گفت خان از قراریکه شاطران فرستاده
شیخعلیخان میگویند تعداد سپاه وقشون آزادخان بیش از هفتاد هزارتن باتوپخانه و
جزایرچی کامل است درصورتیکه جمع سواران ما با مهتروقاطرچی به سیصدنفر نمیرسد.
گرچه تو و اسکندر خان برادرت بار ها نشان داده‌اید که روز مبادا بایك
حمله ده پانزده هزار سوار را از میدان بدر میکنید ولی با این حال آیا مصلحت
است با پای خود بسوی چنین خطری پیش برویم؟ مردم را تو بهتر از من میشناسی
آنها تابع زور و ظلمندو از هر طرف باد بیاید خرمن آتش گرفته خود را بادمیدهند
و بمدد آنها نمیتوان چشم امیدی داشت.

کریمخان که با بردباری و حوصله به صلاح دید جلودارش گوش میداد وقتی
حرف او تمام شدباصمیمیت با دست آهسته آهسته به پشت کتف او زد وگفت: گرگ
علی تو درست میگوئی ولی حساب دیگری هم هست و آن اینست که سردار احمق
افغانی بجای آنکه با حسن سلوك خاطره تلخ جنایات اشرف و محمود را از دلهای
داغدیده مردم عراق عجم خصوصاً اصفهانیها محو کند شنیده ام بعد از ورودباصفهان
با آنکه بمصلحت روز از او استقبال شایانی کرده‌بودند در قتل وغارت و سفاکی کاری
نبوده که نکنند و روی اشرف و محمود را سفید کرده است. بهمین جهت مردم باتمام
یاس و نومیدی درموقع حساس بکمك ما برمیخیزند. خصوصاً مردم حوالی اصفهان که

شهرت بیداد گری او را در این سفر اصفهان شنیده‌اند و میدانند بهمان سرنوشت دچار میشوند آمادگی برای مقابله با او دارند و خواهی دید تفنگ چیان قمشه ای بمحض رسیدن ما بآنجا با پشت گرمی بما در صف اول حمله بافغانها قرارمیگیرند.

از این گذشته گیریم همگی بذلت تسلیم و پذیرفتن ظلم و جور تن در دهند آخر مگر نه ما در روی خرابه های قلعه کمازان که بفرمان سرداران جبار نادرشاه ویران شده بود سوگند خورده‌و« گورسك » (۱) کردیم که تا زنده هستیم و خون در بدن داریم برای کوتاه کردن دست ظلم خوانین وسرداران از خود راضی از سرمردم محروم و ستمدیده، ازپای نخواهیم نشست؛ بنابر این ما بدنبال این سوگند میرویم یا کشته میشویم یا پیروز . این مطالب‌راگفت و فرمان داد سواران‌زند آماده باشند که فردا صبح بسوی اصفهان حرکت کنند .

کریمخان چنانکه تصمیم گرفته و گفته بود با گروه کوچکی از سواران زند که همراه داشت بسوی اصفهان تاخت .

قهرمان زند به قمشه(شه رضا) ۹ فرسخی اصفهان که رسید در آنجا متوقف شد تا از وضع اصفهان و جریان‌امور آنجا مسبوق شود .

خبر ورود قهرمان زند به قمشه که در اصفهان بآزاد خان رسید از سرسختی و پشت کار او دچار حیرت و اضطراب شده دستور داد فتحعلیخان افشار با چهار هزار سوار افغان و چهار هزار سوار افشار برای مقابله با قهرمان دلیری که پشت سرداران وخوانین ازشنیدن نام او بلرزه می‌آمد بی‌درنگ خود را بقمشه برسانند و تکلیف پیشوای بی‌باك‌نهضت زند را روشن کنند .

فتحعلیخان افشار هشت هزارتن اززبده‌ترین سواران افشار و افغان‌رابرداشته بسوی قرارگاه زند ها شتافت .

از آنسو وکیل که خودرا نماینده طبقات غیر ممتاز میدانست و بدانها تکیه داشت با سه‌هزارتن از هواخواهان خود کـه از طبقات پائین و محروم بوده و بیشتر آنهابجهت‌نداشتن سلاح جنگی(۲) باچوبدستی و اسباب کارخود ازقبیل تیشه وکلنگ بمیدان مبارزه بارغبت ومیل شتافته بودند برای مقابله‌با دشمن خودرا آماده‌کردند.

---

(۱) در لرستان وقتی‌که تصمیمی غیر قابل تغییر میگیرند سگی را کشته و خاك میکنند یعنی اگر از آن تصمیم برگشتند دودمانشان از آن سگ‌کمتراست .

(۲) صفحه۲۴۲ مجمل التواریخ زند چاپ تهران

فتحعلیخان با اردوی هشت هزار نفری وزبده خود رسید و مقابله و پیکار آغاز شد .

اسکندر خان برادرمادری وکیل که در دلیری و شجاعت زبانزد دوست و دشمن بود با دویست نفر زبده سواران زند داوطلب حمله باردوی دشمن شد .

کریم که میدانست برادرش میدان رزم را ناچیز تراز مجلس بزم می‌شمارد پیشانی او را بوسیده رخصت حمله را داد و گفت ، اسکندر برو دست حق پشت و پناهت باد ولی بدان پشت گرمی من بتواست . اگر تورا داشته باشم ده بار هم‌که شکست بخوریم جبرانش‌مشکل‌نیست ولی اگر خدا نکرده تو را از دست دادم پشت من خالی است بنابراین حذر کن که با تهوری نابجا مرا بی پشت و پناه نکنی.

اسکندر خان با دسته زبده خود سوار براسب کهیل عجوز که از بهترین نژاد اسبهای اصیل نجدی است بانیزه بلند و پر مقاومت خود پیشاپیش همه بجلوداران اردوی دشمن یورش برد وپیش ازآنکه همراهان او برسند چندین سوار افشار وافغان را که دررشادت شهره بودند باضربت‌های کاری ازاسب بزمین افکند و مقاومت‌گروه جلوداران را در هم شکسته پی‌درپی بقلب وجناحین سپاه خصم حمله میبرد و آنهارا بعقب می‌راند و کار بآنجا کشید که کمك سواران افغانی تازه رسیده از اصفهان هم نتوانست یورش های شکننده اسکندر خان را تخفیف دهد وفتحعلیخان افشار چنان مضطرب گردید که به آزادخان نوشت اگر باتمام قوا وارد و بی درنگ بمیدان‌جنگ نرسی کار از کار میگذرد .

آزاد خان فوری باتمام قوا و توپخانه و ساز و برگی که داشت بمیدان‌آمد و در میان‌تپه‌ها ودره‌هاموضع گرفته و خود در قلب سپاه بایك تیپ زبده وشجاع‌افغانی که‌همه جنگ‌دیده وورزیده‌بودند قرارگرفت و بیش از پنجاه‌هزار سوار و پیاده‌گرد او حلقه زده بودند کثرت قوای آزادخان از سوار و پیاده و ساز وبرگ جنگی از قبیل تفنگ وتوپ و زنبورك خانه و امثال آن‌بحدی بود که پیران سالخورده‌میگفتند نظیر آنرا بخاطر نداریم . افغان و افشار مانند مورو ملخ کوه ودشت اطراف قمشه را پرکرده بودند.

برای کسی تردیدی نبود که گروه معدود زندها وهوادارانشان در نخستین لحظه پیکار در میان دریای بی‌کران سپاهیان خصم محو ونابود خواهند شد و افغان‌و وافشار برکودك و زن و مرد قمشه‌ای ابقاء نخواهندکرد وخاك این منطقه را باتوبره میکشند . از این‌رو درمنازل ومساجد مردم دورهم گرد آمدند ودست دعا به‌آسمان

برداشتند.

مردم مال و منال خود را آنچه میتوانستند با کودکان و زنان خوددردخمه‌ها وزیرزمینها پناه‌دادند.

درآن‌لحظات که دقایقی‌بیش بآغاز پیکار باقی نمانده‌بودسران زند سواردرکنار چادر وکیل درحالیکه اسبان آنها بی‌قراری میکردند به کنکاش پرداختند وپس از لحظه‌ای‌گفتگو باین نتیجه رسیدند که از میان مهلکه سالم جستن وپیروزشدن محال است بنابراین اسکندرخان به برادرقهرمان خود پیشنهاد کرد وی درکنارمعرکه‌ناظر صحنه‌پیکارباشد اسکندرخان‌بقصدجان آزادخان‌یك‌تنه‌بقلب‌سپاه‌که توقفگاه‌سردارافغان بود یورش برد باین‌خیال‌که اگرتوانست سردارسپاه‌راازمیان‌برداردديگرباحتمال‌زياد درارددوی بی‌سردار کسی پای ثبات نمی‌فشارد وهمگی راه‌گریز را درپیش میگیرند و لاجرم‌پیروزی‌ازآن مردم و وکیل‌خواهدبود وهرگاه تیراسکندرخان.قهرمان شجاعت بسنگ‌نشست کریمخان میتواندبا سواران زبده خود کوچ وکلفت زندهارا برداشته‌در ارتفاعات کبیر کوه یا پیچ و خم گردنه قلاجه ورنو(۱) به‌تجدید قوا پردازد وباز بمیدان بیاید تك دنیا دراز است اگر انسان زنده بماند هزار فرصت‌پیدا می‌کند.

اسکندر خان بدنبال این تصمیم از اسب پیاده شده تنگ اسب خود رامحکم کرده وسوار شد. چشم‌ها همه باین یکه‌سوار دلیر دوخته شدکه چه خواهدکرد؛ آیادر نخستین مقابله بادشمن بخاك وخون می‌غلطدیاخود را بقلب سپاه میرساند و نقشه‌خود را اعجاز آمیز اجراء می‌کند؟

اسکندرخان نیزه‌ای‌راکه نزدیك سم‌اسب‌خود بزمین‌فرو برده‌بود بیرون‌آورده بگرد سر خود چرخ داده اسب را با چند نیش رکاب گرم کرد و مانند تیرشهاب بحرکت درآمد ودرمیان انبوه لشکر ناپدید شد.

وکیل که دلش برای برادر رشیدش میطپید چشمش بدنبال اسکندر خان خیره‌شده بود وهمینقدرمیدید که مانندسیل دمانی‌که همه موانع‌را می‌شکافد وبسرعت پیش میرود شکاف عمیقی تاقلب سپاه ایجادکرده است وچنان‌جنب وجوش وپریشانی درآن سپاه‌که تالحظه‌ای پیش‌آرامش‌وسکونی آمیخته بغرور داشت بوجود آورده‌که دارد کم‌کم رشته انتظام‌آن گسیخته میشود وهمه قسمت های آن به پراکندگی مبدل

---

(۱) کبیرکوه در لرستان‌وگردنه «قلاجه» وگردنهٔ «رنو» درپشت کوه لرستان سرراه ایلام واقع است

میشود واین برهم خوردگی وبی‌نظمی بتدریج بقلب سپاه و مرکز سردار وفرمانده‌آن سرایت می‌کند.

چیزی طول نکشید که قلب سپاه بر هم خورد و عقب نشینی بی‌ترتیب بدون نظمی صورت گرفت.

وکیل وقتی وضع را چنین دید از دامنه‌ای که ایستاده بود خود را ببالای‌آن کشید و دید در پشت سر اردوی‌افغان، اسکندر خان جمع زیادی از عقب داران‌اردو را که افغانی بوده و از لباسشان‌شناخته می‌شدند جلو انداخته و بطرف اصفهان‌پیش میبرد و بهر کدام میرسد با ضرب شمشیر یا نیزه ازروی زین بزمین می‌افکند.

در این بین گرد و غبار چنان میدان جنگ را تاریك کرد که چشم چشم را نمی‌دید.

وکیل دلواپس و نگران بگرگ علی بیك جلو دارش که اسبی یدك کرده همراه داشت گفت برای اسکندر نگرانم می‌بینم که در میان دریای لشکر افغان و افشار غرق شده است و ازآن بیم دارم که اسکندر زنده بر نگردد اگر خدای‌نکرده سالم بر نگردد جواب مادر داغدیده‌ام را که تازه از اسارت‌خلاص شده وچشم‌انتظار اسکندر است چه بدهم ؟ در این گفتگو بودند که گرگ علی بیك گفت مژده که اسکندر خان بر گشت وکیل سربرداشته دید اسکندرمی‌آید ولی سوارکاربدان‌چالاکی مانند بیماران بر اسب نشسته است و دست خود را به یال اسب گرفته که بتواندخود را روی زین نگاهدارد . قهرمان زند که دل فولادینش هیچگاه از وقوع حوادث نمی‌لرزید برادر خود را که در این حال دید منقلب شده و رنگش دگرگون شد چنانکه گرگ علی بیك جلو دارتغییر حال وکیل را بخوبی دریافت از اسب بزیر آمده دوید جلو اسب‌اسکندرخان‌را که از کثرت خون ریزی بی حال شده بودگرفت و با کمك کریمخان که پیاده شده بود زیربغل او را گرفته پائین آوردند . وکیل درحالی‌که ازکثرت‌تأثرمیلرزیداسکندرخان‌را که چندین‌گلوله‌باواصابت کرده بود و نمی‌توانست برسر پای بایستد درآغوش کشیده ودلیری وجانبازی وی‌راستایش‌کرد .

اسکندر خان که از رنج جراحات بزحمت نفس میکشید و تکلم میکرد و معلوم بود لحظات آخر زندگی را میگذراند با تکلف سر خود را خم کرده دست وکیل را بوسید و گفت برادر برومند و سردار دلیر من تا تاب و توان‌داشتم‌کوشیدم که راه را برای پیروزی نهضتی‌که بهمت تو بر پا شده و هدفش بر انداختن رسوم بیدادگری و شریك کردن خلق الله در مواهب الهی است هموار کنم و خوشحالم

که دراین راه جان می‌سپارم و پس از مرگ مرا بدلاوری و نیکی یاد می‌کنند. کم‌کم نفسش بشماره می‌افتاد و دم بدم بیشتر ضعف بر او مستولی می‌شد و این نکته‌راخود نیز دریافته بود باین جهت چشمهای بی فروغ و غرقه در خون خود را بزحمت باز کرده بروی وکیل متوجه کرده گفت سردار تا از زبان نیفتاده‌ام گوش کنید تاداستان پیکارامروز را برای شما بگویم‌من که رفتنی‌هستم اما شنیدن‌آن برای شماو بخصوص سرنوشت امروزتان لازم است .

با زحمت نفسی تازه کرده گفتار خود را چنین ادامه داد ، جمعیت افغان و افشار از سوار و پیاده و توپچی و زنبورك چی بیش‌ازچهل هزار تن میشود و بیشتر آنها سوارهای افغانی و افشار هستند . در حمله اول شکافی بطرف قلب سپاه باز کردم و مقاومت برای پیشرویم با بکار بردن چند ضربه شمشیر که عده‌ای سوار را از زین بزمین افکند خاتمه یافت پیشرفت با سرعت انجام شد . دیگر کسی مزاحم و خارراهم نبود و حتی چنان بیم و وحشت برارردو مستولی شده بودکه محافظان قلب سپاه هم‌مبهوت بوده و دست در نیاوردند و بدون معارض تامقابل چادرپوش مجللی که معلوم بود بآزادخان سردار افغانی تعلق دارد رسیدم جلو چادر جمعی سواره ایستاده بودند که از یراق وزین مجلل اسبان سواری آنها و جامه و سلاحی‌که‌داشتند و یکی از آنان شخصی تنومند و قوی هیکل بود یقین کردم‌آزادخان است بی‌درنك نیزه را حواله سینه‌اش کردم که بر اثر آن ضربت شدید از اسب سر نگون شد و بیکی دو نفر اطرافیان خود تصادف کرد و آنها را هم بر زمین افکند که‌ازآنجمله شخصی کم جثه بود که بر اثر تنه سوار قوی هیکل در غلطید و بزمین افتاد.

اگرسوار ضربت‌خورده که بی‌شك همان لحظه جان سپرده است آزادخان‌باشد بدون تردید پیروز شده‌ایم و یکنفر از این چهل هزار قشون پای ثبات نمی‌فشارد و کار یکسره و تمام است ولی اگر سوار کشته شده آزادخان نباشد بدنبال ما خواهند آمد . جناح راست و چپ سپاه افغان بتصور کشته شدن سردار خود میدیدم که با بی نظمی و اضطراب حالت عقب نشینی همراه با فرار را دارند .

در اینجا دیگر قدرت تکلم ازاسکندر خان سلب شد و با کلمات مقطع‌بوکیل گفت سلام مرا بمادر برسان و بگو اسکندر برای پیروزی زندها تا دم مرگ‌ایستاد.

وکیل که از کثرت تأثر ابرو در هم کشیده بود و چون مار بخود می‌پیچید پیشانی اسکندر خـان را بوسید و گفت اگرزنده مانـدم انتقام خون توو‌عزیزان بی گناه دیگر را از افغانها و افشارهای بی مروت میگیرم و خطاب به اسکندرخان

گفت برادر کسی را که بجای آزادخان با نیزه کشته‌ای جلو دار آزادخان بوده نه خودش و بی شك اردوی پراکنده افغان بمحض آنکه دریابند آزادخان کشته نشده است قوت قلبی پیدا کرده و برای هجوم و حمله بما برمیگردند.

در این گفتگو بودند که اسکندر خان دقایق آخر زندگی را پشت سرنهاد و چشم از این جهان پرآشوب پوشید و، توگوئی که اصلا زمادر نزاد.

مرگ برادر دلیر و فداکار چنان اعصاب وکیل را در هم کوفته و فرسوده کرد که قوه تفکر و تصمیم از او سلب شد. یك حالت افسردگی توأم بناامیدی باو دست داد که عزم و اراده و آرزوها را از یادش برد و مانند کسی که ضربت شدیدی بمغزش وارد آمده باشد گیج شده و حیرت زده و در مانده بود.

دلش چون کوره آهنگری می‌سوخت ولی اشکش نمی‌آمد. نفس درسینه‌اش حبس شده بود و پنجه تأثر گلویش را می‌فشرد.

گرگ علی بیك جلو دار به سردار رشید و رئوف خود سرسلامتی داده گفت خدا بخان و سلسله جلیله زند سلامت و عزت کرامت فرماید. مشیت الهی است‌چه میتوان کرد رخصت دهید که سردار شهید را کفن ودفن کنیم.

وکیل اجازه بخاك سپردن اسکندر خان را داد و هنوز تشریفات آن کاملا بپایان نرسیده بود که یکی از شاطرهای وکیل خبر آورد که اردوی پراکنده شده افغانها باز بگرد هم جمع شده و قوای خود را تقسیم کرده‌اند تا مارا در محاصره قرار داده و حمله را آغاز کنند.

کریم خان سر بر داشت و بهمراهان خود که همگی با حال تأثر سر بزیر افکنده خاموش بودند گفت: من میدانستم پراکندگی و عقب نشینی لشکر افغان و افشار موقتی است و بمحض آنکه دیدند آزادخان کشته نشده بر میگردند و بسر وقت ما خواهند آمد. نباید در برابر سیل خروشان بی سبب ایستاده و نابود شد. ما کارهای بزرگی در پیش داریم و بهمین جهت عقل سلیم بما حکم میکند که ایستادگی و تهور بی جا بخرج ندهیم. میرویم ببینیم محمد و شیخه که از بندعلم خان جسته‌اند چه میکنند. من در این اندیشه‌ام که خبرمرگ برادر رشید وناکام خود را چگونه بمادر داغدیده‌ام بدهم.

کریمخان تصمیم گرفت از راه چهار محال [1] و بختیاری بسوی غرب‌ومنطقه

۱ـ چهار محال عبارتند از (لار).(کیار)، (میزدج). (گندمان)

لرنشین عقب نشینی کند وباملحق شدن شیخعلیخان ومحمدخان زند تجدید قوا کرده بحساب رقیب افغانی خود برسد و بدنبال این تصمیم‌راه گندمان را باتفاق در حدود سی تن سوار زنده و عده‌ای زن و بچه که همراه داشتند در پیش گرفتند.

آزاد خان تا دو منزل آنها را تعقیب کرد‌ودر آنجا از تعقیب‌وکیل منصرف شده و گفت با راه‌های صعب کوهستانی و جبال سر بفلک کشیده آنجا دنبال کردن کریم خان بی حاصل است و امکان دارد بختیاریها بیاری آنها بر خیزند و در چنین صورتی برای ما خالی ازخطرنخواهد بود بنابراین‌مصلحت‌نیست آنهارا تعاقب‌کنیم.

فتحعلیخان‌افشار اصرار داشت که بهر ترتیبی است آزادخان را به تعاقب کریمخان راضی کند ولی او بهمان دلیلی که‌گفته بود زیر این بار نرفت‌ولی‌سرانجام شاهرخ‌خان افغان که ازسرداران معروف برشادت بود و فتحعلیخان افشار، آزادخان را قانع کردند که این دو سردار بهمراهی گروهی سواران زبده افغان و افشار زندها را تعقیب کنند و کریمخان را دستگیر کنند و نگذارند این فرصت مناسب از دست برود. اصرار فتحعلیخان افشار که سرداری‌و حکومت بر منطقه خود را موروثی میدانست و وجود وکیل را که تکیه بقاطبه مردم داشت مخالف و معارض اسلوب حکومت و قدرت خودو همگنان می‌پنداشت چنانکه سابقاً هم بدان اشاره شده می - رساند که از نهضت وکیل و قیام طبقات محروم مضطرب ونگران بوده و میخواستند نطفه مقاومت در برابر خوانین و سرداران را که در هر عصری نفوذ و حکومت خود را حفظ کرده و گسترش داده بودند پیش از رشد یافتن خفه کنند.

مؤیداین‌نظر مقاومت‌های محمد علیخان تکلو، علیمردانخان بختیاری‌ومحمد- حسنخان قاجار در برابر کریمخان است که حتی قدرت بی‌منتهای نادرشاه‌هم‌نتوانست از گزند نفوذ آنها مصون بماند.

تفاوت کریمخان‌ونادر شاه دراین خصوص یعنی شکستن‌قدرت و نفوذسرداران و خوانین که از دوران صفویه بشکل قزل باش و در لباس ملی جلوه گر شده بودند این بود که قهرمان دلیر افشار بانبوغ‌فرماندهی که داشت بهمین صاحبان نفوذوقدرت که خاندانهائی انگشت شمار بودند تکیه داشت و با تقویت آنها قدرتشان را برای تحکیم تسلط خویش بکار میبرد و بخصوص در اواخر دوران سلطنت خود چنان غروری پیدا کرده بود که جز خود کسی را نمیدید غافل از آنکه پشت و پناهی جز این سرداران ندارد.

اگر سرداری ولایت و ایالتی را با ظلم وجور به پشت سگ می‌بست‌ومردم

بی گناه را از دم تیغ میگذراندولی فرمانبر مطیع او بود ایرادی نداشت . این‌رویه نادر کم و بیش تقلید از سلاطین و پادشاهان گذشته بود که کمتر بعامه مردم و نیروی خلق توجه داشتند.

بعکس کریمخان که از میان مردم محروم برخاسته بود و دوران محرومیت و زیانهای سردار بازی و خان خانی بسبك آنروز را هنوز بخاطر داشت دریافته‌بود که با تکیه بعامه مردم بشرطی که غرور و خود پسندی را که تقریباً با قدرت‌مطلقه ملازمه دارد کنار بگذارد میتوان هم حکومت کرد و هم مردم را از شر قدرت‌های خوانین و سرداران مادرزاد نجات داد.

باری بیم از دست دادن امتیازات خانی وامید حفظ محیطی که‌عنان‌گسیختگی عده‌ای معدود بر جان و مال مردم امکان‌داشته باشدفتحعلیخان افشار و شاهرخ افغان را که مزه بیدادگری و ترکتازی‌زیر دندانشان بود بدنبال کریمخان که خود راوکیل و مدافع حقوق مردم معرفی میکرد و از عدالت و مساوات دم میزد کشانید .

شاهرخ افغان وفتحعلیخان افشار با سواران زبده و یکه تاز افغان و افشار که از حیث تعداد بمراتب بر همراهان وکیل بر تری داشتند جلو ریز بتعاقب‌کریمخان پرداخته در دربند میزدج باو رسیدند و پیش از تلاقی طرفین کریمخان متوجه‌شده دانست که برای گرفتن اوآمده‌اند بشیخعلیخان که اخیراً‌برای گرفتن دستوربقهرمان زند ملحق شده بود فرمان داد که زنان و اهل حرم و سواران زند را پیش انداخته‌و از نهر عظیمی که از میان دو کوه میگذرد عبور کرده آنها را بمأمنی برساندوخود بتنهائی در این سوی نهر ایستاد که با مهاجمان افغان و افشار مقابله کند تا شیخ-علیخان همراهان را از گزند حمله مهاجمان دور نماید .

شیخعلیخان بی درنگ باجرای فرمان وکیل پرداخت و شروع بعبـور دادن زنان از نهر کرد. یکی از همسران وکیل که طفلی شیر خوار در آغوش داشت وبا یك دست آن طفل را حفاظت میکرد و با دست دیگر عنان اسب سواری خود را گرفته بود،از بیم افتادن طفل در آب با تأنی و تأمل از آب میگذشت و سبب‌معطلی دیگران شده بود و از طرفی سواران افغانی و افشار نزدیك شده بودند و کریمخان چون میدید ادامه چنین وضعی که همه را پای بند کرده بود امکان دارد همه را به اسارت دهد و نقشه‌های آینده و آرمانهای دور و درازاو و نهضت زند را نقش‌برآب سازد بنا بر این عواطف پدر و فرزندی را زیرپا نهاده با نیزه طفل را ازآغوش‌مادر جدا کرده در آب افکند و بسرعت آنها را از پلی که در محل پر عمق آب قرار

داشت گذراند و اسب را بر بالای پل جهانید تا سواران مهاجم را که نزدیک شده بودند از پیشروی باز دارد و در این هنگام ناگهان دست اسب سواری وکیل در میان پل سنگی مذکور فرو رفت و حیوان نجیب آنچه برای برآوردن دست خود تلاش میکرد بی نتیجه بود.

در این بین فتحعلیخان افشار و سواران بکنار نهر رسیده و شیخ علیخان زند که دید اگر لحظه‌ای درنگ کند وکیل بدون آنکه امکان دفاع پیدا کند دستگیر خواهد شد با قنداق تفنگ چخماقی که در دست داشت بکفل اسب کریمخان زد که تفنگ شکست و از ضرب قنداق تفنگ اسب اصیل چنان جستنی کرد که تکه های بزرگ سنگ که دست اسب میان آنها فرو رفته بود از جا کنده و در آب پرتاب شد بدون آنکه به هیچ دست اسب صدمه‌ای وارد شود. وکیل که از خصایص ذاتیش چابکی و چالاکی بود باسب وفادار خود نهیبی زده از آب گذشت. در همین لحظه بود که فتحعلیخان و سوارانش بکنار پل رسیدند و مرغ را از دام جسته یافتند. در این هنگام شاهرخ خان افغان و سواران افغانی ازراه رسیده بفتحعلیخان افشار ملحق شدند.

کریمخان که رسیدن دشمن را فرصت مناسبی برای آرایش صحنه قهرمانی خود تلقی میکرد پای راست خود را از رکاب بیرون آورده و بگردن اسب اقبال آویخت و با خونسردی به شیخعلیخان دستور داد شما با سواران که محافظ زنان و بنه هستند بروید من هم اگر خدا خواست بدنبال شما می‌آیم. دستور کریمخان بی‌چون و چرا اجرا شد و وکیل یکه و تنها در آنجا ایستاد.

در این گیرو دار شاهرخ خان افغان و سواران افغانی و عبیدی بهادر ازبک که از دلیران بنام بود از راه رسیده و به فتحعلیخان افشار که متحیر ایستاده بود پیوستند.

خان افشار که از فاصله نسبتاً نزدیکی ناظر عزم و اراده آهنین قهرمان زند بود و مشاهده کرد که برای احتراز از ننگ اسارت جگر گوشه خود را با نیزه از آغوش مادر ربوده در آب افکند تا در گریز زنان زند از اسارت درنگی رخ ندهد قادر باخذ تصمیمی نبود مبهوت و حیرت زده بشاهرخ خان افغان گفت: تو که بارها در حضور آزاد خان آرزوی جنگ تن بتن با کریمخان را میکردی و میگفتی اگر او را یافتم دست بسته و زنده به نزد سردار افغان می‌برم حالا این گوی و این میدان بسم‌الله دلیری و زورمندیت را نشان بده.

خان مغرور افغانی که گفتار فتحعلیخان افشار درمقابله باقهرمان زند پای او

را روی بیل نهاده بود و سرباز زدن‌ازچنین‌تکلیفی را سرشکستگی میدانست‌تفنگ‌را بر سر دست گرفت رکاب باسب ترکمنی خود کشید و بسوی وکیل حمله برد.

کریمخان آرام و با خونسردی ناظر گفتگوی آنها و حملهٔ شاهرخ خان که میدید با پای خود بسوی مرگ می‌شتابد بود خان افغان با کروفر از آب‌گذشت و در برابر کریمخان قرار گرفت و با تفنگی که بر سر دست داشت آماده‌شلیك بر حریف قوی پنجه بود .وکیل او را تماشامیکرد و از خود برای مقابله آمادگی نشان نمیداد ولی مقارن‌لحظه‌ای که انگشت شاهرخ خان‌بماشه تفنگ آشنا شد ناگهان کریمخان با چالاکی حیرت‌آوری پا را از گردن اسب بر داشته در رکاب نهاد و با نیش رکاب اسب نجیب و تعلیم یافته خود را بجست و خیز برانگیخت و مانند عقابی تیز پر چنان جا خالی کرد که گلوله خصم برخاك نشست و باو آسیبی نرساند و با چابکی نیزه را حواله سینه پر کینه خان افغان کرد و او را اززین برکنده‌بزمین کوبید وبجلدی‌ازاسب خود فرود آمد و بر مرکب بی صاحب خان افغان سوار شدکه مبادا اسب اقبال هدف گلوله قرار گیرد و پای پیاده در برابر دشمن که گروهی ستیزه‌جو و کینه‌توز بودند پیاده و تنها بماند.

اسب اصیل وکیل که تعلیم یافته و جنگ دیده بود و گوش و چشمش بچنین غوغاها ومعرکه‌هائی آشنا بود خود را درپناه درخت‌بلوط تنومندی که درآن‌نزدیکی بود کشید گوشها را تیز کرده منتظر صفیر سوت صاحب دلیر خود ایستاد (اسبان اصیل و تعلیم یافته با شنیدن صدای سوت مخصوصی که بدان‌انس و عادت‌دارندبدنبال صاحب خود میروند)

فتحعلیخان افشار و سواران افشار و افغان چنان از دلیری و تیز چنگی قهرمان زند دچار حیرت و رعب شده بودند که قدرت تصمیم گرفتن از آنها سلب شده بود .

عبیدی بهادر ازبك که در تهورو شجاعت ،خودرا ازشاهرخ‌خان افغان برتر میدانست و اردوی افشار و افغان را مستعد فرار میدیدرکاب باسب چنارانی کهری‌که سوار بود کشید ونیزه‌رابا دست بالا برد و حواله سینه وکیل کرد و یقین داشت با زبردستی که بکار برده است ضربتش کارگر شده انتقام خون خان افغان راخواهد گرفت ولی کریمخان که در رد حملات ناگهانی استاد بود با شمشیر برانی که قبضه آنرا می‌فشرد نیزهٔ حریف را که بطرف چپ سینه او متمایل بودقلم کرد و باهمان شمشیر ،ازبك‌مغرور را بیك ضربت از پا در آورد .

فتحعلیخان و سواران افشار که دیگر جرئت حمله باو را نداشتند و مهیای فرار بودند تفنگ‌ها رابر سردست گرفته بقهرمان پردل زند شلیك کردند . وکیل که وضع را چنین دید اسب را بجست وخیز برانگیخت و بدین وسیله گلوله‌هائی را که باو شلیك شده بود از خود رد کرد و در این هنگام که آفتاب نشسته بود و هوا روبتاریکی میرفت وکیل که یك تنه برگروهی ازسواران وسرداران دشمن‌پیروز شده بود عنان‌اسب را برگردانید و رکاب به‌حیوان‌بی‌صاحبی‌که‌سوار خود را کشته در میدان بجای نهاده بود کشید و راهی را که ساعتی پیش شیخعلیخان و زندها از آن رفته بودند در پیش گرفته باصفیری اسب اقبال راکه‌انتظارفرمان صاحب خود رامی‌کشیدبدنبال خودخواند وفتحعلیخان افشاروسواران‌افغان و افشار را در تاریکی شب‌در آنسوی نهر مایوس ومتحیر بجای گذاشت واز چشم آنها ناپدید شد .

اسب اقبال که حوصله‌اش ازایستادن وانتظار کشیدن بتنگ آمده بودشیهه کشان بجست و خیز در آمده خود را بوکیل رسانید و پوزه خود را برکاب‌کریمخان نزدیك کرده بانوك دندان بند رکاب او را گرفته کشید و گوشهای خود را بعلامت غضب وکینه نسبت باسب ازبك مقتول که کریمخان سوار آن بود خوابانده ومهیای حمله بآن که رقیب خود می‌پنداشت شد . وکیل که بخو و عادات اسب اصیل خود آشنائی داشت دستی به پیشانی او کشید گفت اقبال حسادت مکن اسب سواری کریم تو هستی این حیوان صاحب مرده غریب و مهمان تست این اسب بی‌صاحب خود را سپر بلای تو کردو بمن سواری داد که تو گلوله نخوری حالا بااو کج تابی میکنی مکر تو مثل سرداران قزلباش هستی که از روی بخل بخون یکدیگر تشنه هستند وچشم دیدن همدیگررا ندارند؟ . نه‌مثل‌صاحبت کینه‌و حسادت را کنار بگذارتا خدا یارت‌باشد. وکیل درضمن‌مالش دادن گوشهای اسب اقبال با آهنگی مخصوص‌کلمات بالا را ادا میکرد حیوان اصیل مقصود او را دریافت و برای اظهار اطاعت پوزه خود را بگردن اسب ازبك مالید وشیهه آهسته‌ای که حکایت از صمیمیت هم نوعی داشت‌کشید ورد سواران زندیه را باشامه تیزی که داشت گرفته جلو میرفت و گاهی بعقب برگشته نگاه میکرد تاببیند وکیل میآید یانه وهمین که باچشم دوربین و شامه تیز دریافت که‌بتوقفگاه زندها رسیده شروع کرد بشیهه کشیدن .

شیخعلیخان بزندها که نگران وکیل بودند ودست بدعا برداشته بودند گفت بچه‌ها مژده‌مژده‌وکیل پیروز وسالم رسید واضافه کرد که گوش‌کنید به‌بینید اسب‌اقبال متصل شیهه میکشد وبعادت همیشگی بما مژده میدهد که وکیل سالم وپیروز است.

بیشتر شما دیده‌اید که وقتی کریمخان در جنگی پیروز نشود وشکست یابد این اسب وفادار واصیل یکی دوروز خوراك نمیخورد وافسرده و سربزیر است .

در این گفتگو بودند که دیدند اسب اقبال بدون آنکه سواری برپشت خود داشته‌باشد یله‌ورها بسوی آنها پیش میآید . برای چند لحظه همه نگران و پریشان خاطر شدند وشیخعلیخان بآنها گفت نگران‌نباشید وفال بد نزنید اگر بوکیل‌گزندی رسیده بود اسب سواریش اورارها نمیکرد ونمی‌آمد واین آرامش وسکون رانداشت من‌بارها در میدانهای جنگ‌دیده‌ام که این اسب نجیب‌خودرا سپربلای سوارش‌میکند هیچوقت او پشت‌سنگری که‌کریمخان درآن نشسته است‌حرکت نمیکند لابدکریمخان برای رفع خستگی پیاده شده‌و اسب خود را رها کرده که پیشاپیش اوخبر ورودش‌را بما بدهد . هنوزبیان شیخعلیخان تمام نشده‌بود که وکیل رسید وهمگی رااز‌پریشانی خیال بیرون آورد .

فتحعلیخان افشار که در میان افشار و افغان و مردمی که او را می‌شناختند از جهت قتل و غارت و بی‌رحمی معروف بـه «جاروبخان» بود و با لاف و گزاف فراوان داوطلب‌دستگیری کریمخان شده بود پس‌از شکستی که یافته ودوتن‌سرداران معروف افغان‌رابی‌نتیجه‌بکشتن‌داده بود هفده‌روز در آن حوالی متوقف شده وبی‌نیل بمقصود عزم مراجعت کرد ودر حین بازگشت دهات گندمان ومحال مسیرخودراقتل وغارت کرد (صفحه ۲۴۱ تا ۲۴۶ مجمل‌التواریخ زندیه)

این حوادث درسال ۱۱۶۶ هجری‌قمری بوقوع پیوست (گیتی گشای زندیه ــ فارس نامه ناصری) .

شاهکار محمدخان زند

و کشته شدن علیمردانخان بختیاری

پیش از آنکه تفصیل مبارزات آزادخان افغان را با قهرمان زند ونتیجه آنرا شرح دهیم خوانندگان عزیزرا دعوت می‌کنیم که بتماشای یکی از صحنه‌های دلاوری زندها که به‌کشته شدن علیمردانخان نخستین رقیب سرسخت کریمخان منتهی شد بیایند.

سابقاً گفتیم که علیمردانخان پس از شکست‌های پی درپی که از وکیل خورد و همه نقشه‌های او یکی پس از دیگری نقش بر آب شد بکوه‌های بختیاری پناه برد واز مقابله بازندها گریخت.

همچنین خوانندگان بیاددارند که شیخعلیخان ومحمدخان زند و حرم‌سرای زندیه‌پس ازنجات از اسارت افغانها ازراه هرسین ودلفان بعزم پری و کمازان وبقصد اطلاع یافتن از سرنوشت سردار بزرگ خود کریم‌خان رهسپار شدند و میبایستی از حوالی درود ودربند بگذرند غافل از آنکه علیمردانخان بختیاری دشمن کینه‌توزو دیرین زندهادر آنجا است.

علیمردانخان هم که‌از نابسامانیهای کار زندها وغلبه موقتی آزادخان افغان برآنها جرئت یافته بود بفکرطرح نقشه‌های دیگری افتاد وبازفکر سلطنت برکشور قزلباش وجانشینی نادررا درسر می‌پروراند وچون نجات اسرای زند را از چنگال افغانها شنیده بودبفکر آن افتاد که ازراه دوستی ویا باجبار سرداران وزنان‌ازاسارت جسته زند را نزد خود بیاورد واز این راه درپیشرفت مقصود خویش قدمی بردارد. بهمین منظور سردار سالخورده وجاه‌طلب بختیاری علیمردانخان، پسرزمان‌خان را با

بهزادخان وفتاح‌خان‌بهمراهی سه‌هزار سوار برای آوردن خانواده زندیه‌وشیخ‌علیخان ومحمدخان فرستاد ودستور داد نخست ازدر دوستی درآیند وآنها را با وعده ونوید اتحاد و اتفاق بهرترتیبی باشدبیاورند وهرگاه ازاین طریق نتیجه‌ای حاصل نشد آنها را بجبر و زور مغلول ومقید نزد وی آرند وبهمین ترتیب عمل شد یعنی با اظهار یگانگی وعده ونوید زندها را خواهی‌نخواهی راضی کرده و آوردند و علیمردانخان واسمعیل‌خان والی لرستان متحد وی با چندین هزار سوار وجلال وجبروت تادربند سیلاخور[1] سرداران زند را استقبال کرده وپس از نوازش و دلجوئی محل توقف‌آنها را در همان دربند معین کرده و دستور داد سیورسات و مایحتاج زندگانی آنها را بدهند .

علیمردانخان دراین اندیشه بود که بوسیله شیخعلیخان و محمدخان زند با کریمخان که مورد هجوم دشمنان نیرومندی چون آزادخان افغان و محمد حسنخان قاجار بود ازدردوستی درآید و نام خود را که از عداد نامزدان زمامداری وسلطنت حذف شده بودباز ازنو برسر زبانها بیندازد وبهمین منظور با خوانین زند که‌دراختیار او بودند وارد گفتگو شد واز آنها خواست که کریمخان را بوحدت و یگانگی بااو بخوانند که بدربند بیاید .

سرداران زندکه‌پی‌بمقصودخان بختیاری برده بودند و میدانستندعلیمردانخان جز نیرنگ وخدعه فکر دیگری ندارد بطفره وتعلل میگذرانیدند تا شاید فرجی‌رخ دهد و سرانجام هنگامی که علیمردانخان در اجرای نقشه خود سماجت بخرج داد شیخعلیخان ظاهراً برای اقناع‌خان‌بختیاری‌وباطناً بمنظور جستن از چنگ‌اوپیشنهاد کرد شخصاً برای جلب موافقت کریمخان و آوردن او بسوی اصفهان که احتمال میرفت خان زند در آنجا باشد برود و علیمردانخان هم با این نظر موافقت کرد و شیخعلیخان با زرنگی ازتله‌ای که گرفتار آن شده بود جست و رهسپار اصفهان گردید .

مدتی از عزیمت شیخعلیخان گذشت‌و چون خبری از او نرسیدعلیمردانخان دانست گول خورده و اطرافیانش اورا از فکر فریب دادن زندها برحذر داشته بوی تکلیف کردند محمدخان زند و همراهان او را که وجودشان خطرناك است تا فرصت باقی است از دم شمشیر بگذراند خان چهار لنگ هم مصمم بنابود کردن مهمانان

۱ـ دربند ده ,زرگی نزدیکی درود و دردامنه اشتران کوه است که موقوفه مسجدشاه تهران وتولیت آن باامام جمعه تهرانست .

خود شد .

از مجلسی که در آن نقشه کشتن زندها طراحی می‌شد خبر به محمدخان زند رسید .

در این‌هنگام مردان همراه محمدخان بیش‌از چهارده نفر نبودند که‌باخودش پانزده تن می‌شدند (صفحه ۲۵۰ مجمل‌التواریخ) محمدخان بهمراهان گفت فردا علیمردانخان که از مراجعت شیخعلیخان و فریب دادن کریمخان مأیوس شده با نیروئی کافی برای نابود کردن ما باینجا می آید و ناجوانمردانه کار ما را خواهد ساخت .

خان کینه‌توز وخود پسند بختیاری که تحمل مشاهده جنبنده مقاومی را در برابر خود ندارد و خویشتن را نیرومند و مارا ضعیف می‌پندارد بلندپروازی وناسزا گوئی‌را پیشه خواهد کرد وماهم درشت‌گوئی‌او را تحمل نکرده جواب سخت‌ترمیدهیم اینرا دست آویز کرده اراده خود را که فرمان قتل ماست بموقع اجرا میگذارد پس چه بهتر آنکه خود را آماده‌کرده در دم‌آخر دست دفاع از آستین بیرون بیاوریم و دست وپا بسته کشته نشویم .

دلاوران معدود زند که با شنیدن بیانات محمدخان سردار خود دست از جان شسته بودند از او پرسیدند چه باید کرد ؟

محمدخان گفت‌فرداپیش از رسیدن میزبانان مهمان‌کش باید ما پانزده‌مردان زند همگی مسلح وآماده باشیم وسردار بختیاری را که قطعاً با چندتن سرداردیگر خواهد بود استقبال کنیم ووی را با احترام به‌بالا مردان خود بیاوریم درآنجابالای سر هرخان بختیاری که اجازه جلوس دارد باید دوتن ازشما بایستید ومنتظر فرمان من باشید وبمحض اینکه من کلاه‌خود را ازسر برداشتم بی‌درنگ سرداران‌بختیاری راگرفته دست‌های آنها را ازپشت ببندند ومتعرض‌علیمردانخان نباشید خودم‌مواظب او هستم وکارش را می‌سازم .

زندهای جسور که از تهورسردار خود کسب نیرو وروحیه کرده بودندیك‌صدا گفتند خان با آنهمه سوارو تفنگ‌چی چه باید کرد ؟

محمدخان پس‌از لحظه تأمل لبخند زنان دستی به‌سبیل‌های خود کشیده گفت خداپشت وپناه ماست‌نگران نباشیدمگرندیدید که بکرات، معدودی برگروه‌بی‌شماری دشمن غلبه یافته ؛ ما عزم‌جزم و بازوی توانا و دل بی‌باك داریم که آنها ندارند.این انبوه لشکر بختیاری با دل سردی برای سورخان پا برکابند ما بادل گرم بنفع خود

شمشیر میزنیم .

من به‌خلق وخوی مردم عشایری کشور قزلباش خوب آشنائی دارم آنها ته دلشان ازخوانین و سردارانشان ناراضی است وبرای گذران روزمره واز ترس، دنبال خوانین راه افتاده‌اند ودلشان از دست این عزیزان بی‌جهت خونست .

اگر ما توانستیم باپیش‌دستی خان جاه طلب بختیاری را پیش‌از آنکه باتباعش فرمان قتل مارا بدهد ازپا درآوریم یکنفر از سوار و تفنگچی بختیاری ایستادگی نخواهد کرد وراه برای جستن ما ازاین تله باز خواهد شد .

بتجربه ثابت شده است در کشور ما و کشورهائیکه نظیر کشور ماست ثبات و پایداری نیروهاقائم بوجود سردار وفرمانده آنست همان‌گونه‌که پیروزیها رافرمانده از آن خود میداند وامتیازات فتح همیشه مختص سردار بوده نه زیردستان او.

همراهان معدود علیمردانخان نقشه محمدخان را پسندیده گردن نهادند و منتظر سرنوشت وپیش‌آمدی که درانتظارشان بود شدند .

فردای آنروز خبر رسید که علیمردانخان با سه هزار سوارنیزه دار وسیصد غلام تفنگچی که تفنگ‌چخماقی داشتند روبمکان توقف زندها باتفاق چهار سردار بختیاری (حیدرخان پسر علیمردانخان و فتاح خان برادرزاده او و علیمردانخان کوچك فرزند زمانخان و بهزادخان بختیاری) پیش می‌آیند (صفحه ۲۵۱ مجمل ـ التواریخ)

دلاوران زند که عددشان انگشت شماربود مسلح شده و بدون بیم‌وباك منتظر دستور محمدخان بودند . محمدخان یکی از همراهان را با عجله نزد علی‌مردانخان که هنوز مسافتی بازندها فاصله داشتند گسیل داشت و پیغام فرستاد مقصود خان بختیاری از آمدن با اینهمه قشون وسپاه که بر خلاف معمول همیشگی میباشد چیست؟ اگر مراد گرفتن و کشتن ماست حاجت باینهمه و سوار وتفنگچی نیست. برای کشتن ما زندهای معدود که درمیان هزارها سوار و تفنگچی بختیاری و فیلی محصور هستیم چندتن از جلوداران خان کافی است واگر برای بیم‌و باکی است‌که‌از ماداری برای سرداری چون تو که داعیه جانشینی نادرشاه را داری سر شکستگی‌و ننگ است .

پیام خان‌زند به‌علیمردانخان رسید و اتفاقاً مؤثر و کارگر افتاد وبرای آنکه در نظر کسانیکه چند لحظه دیگر عزم کشتن آنان را داشت ترسو قلمداد نشده و خفیف‌نگردد فرمانداد سه هزار سوار بختیاری همانجامتوقف شوند و منتظر دستور

و فرمان او باشند و خود با چهار تن خوانین بختیاری که نام آنان ذکر شد باتفاق سیصد غلام تفنگ دار بطرف چادر زند ها روان شد .

محمد خان از چادر خود بیرون آمد و ایلخانی چهار لنگ را استقبال کرده و بااحترام او را ازاسب پیاده کرده بدرون چادر راهنمائی کرد و پهلوی علیمردانخان در بالای چادر نشست و خوانین بختیاری هم در سمت دیگر علیمردانخان نشستند و مطابق برنامه‌ای که محمد خان معین کرده بود زندها بالای سر آنها دست بسینه ایستادند .

علیمردانخان بآنها اجازه جلوس داد ولی محمدخان تشکر کرده گفت احترام اقتضا می‌کند که در حضور خان ایستاده باشند .

پس از تعارفات و گفتگو های معمولی علیمردانخان سخن را بآمدن کریمخان کشید که محمد خان بیان او را قطع کرده و با خشونت گفت آمدن یا نیامدن کریمخان چه ربطی بما دارد که قشون کشیده و برای کشتن ما آمده‌ای ؛ علیمردانخان با خنده گفت: «معلوم میشود هنوز خریت از تو سلب نشده است که این سخنان را میگوئی» محمد خان بر سر دو زانو نشسته و گفت تو میخواهی با این حرفها ما را اغفال کرده خون ما را بریزی و به چالاکی دست بخنجر مرصعی که بر کمر علیمردانخان بود برده آنرا از غلاف بیرون کشید و روی سینه پرکینه خان بلند پرواز وجاه طلب قرار گرفت و سر از تن اوجداکرد .

مقارن همین شجاعت و تهوری که محمد خان از خود نشانداد، زند ها چهار نفر خوانین بختیاری را دستگیر و کتف آنها را از پشت بستند .

بمحض آنکه غلامان تفنگ داردیدند علیمردانخان فرمانروای بختیاری بدون مقاومت کشته شد و چهارنفر سرداران دیگر بختیاری در قید و بند زندها در آمدند تاب مقاومت نیاورده راه گریز و فرار را اختیار کرده از چشم انداز زند ها دور شدند. وقتی بسه هزار سوار بختیاری و بقیهٔ اردوی بختیاری و اردوی لرستانی که تحت فرمان اسمعیل خان والی لرستان بودند خبر کشته شدن فرمانروای بختیاری ودستگیر شدن سرداران رسید اغتشاش و از هم گسیختگی گریبانگیر اردوی لرستانی و بختیاری شد هرکس بفکر جمع آوری دست و پا برای گریختن بود . با آنکه در برابر معدودی سواران انگشت شمار زند بیش ازده هزار سوار وپیاده مسلح لرستانی و بختیاری موجود بود و از اینجا تا اصفهان و مرز فارس و دزفول و شوشتر و ساحل دریای جنوب و ازبروجرد و خرم آبادوپیش کوه و پشت کوه تا برسد بمرز عراق وعثمانی

ایلات و طوایف بختیاری و لرستانی چادر به بند چادر متصل و سکنا داشتند بااین وصف وحشت وبیم، اردوی بختیاری و لرستانی‌را بعقب‌نشینی وفرار برانگیخته‌بودو کسی را یارای‌پایداری نبود.

هرچه اسمعیل خان والی، تشجیع و تهدید می‌نمودثمری نداشت وناچاردهانه دربند را که ممکن بود چهار نفر تفنگچی نگهدارند ونگذارند ولوقشونی نیرومنداز آنجا عبور کند بوسیلهٔ صدها تفنگچی و سوار بست و خود سوار بر اسب بالای‌بلندی مشرف بدربند ایستاد وفرماندهی آنجارا بعهده گرفت تا بلکه مانع از عبور زند هااز دهانه در بند شود وکس باطراف و اکناف آنجا که ایلات و طوایف لر و بختیاری مقیم بودند فرستاد که همگی بحمایت اسمیل خان والی بشتابند.

از آنسو زندها پس از کشته شدن‌علیمردانخان ودستگیری سرداران‌بختیاری دست و پای خود را جمع‌کرده بار و بنه سنگین خود را بجای گذاشتند مردان‌وزنان هر یك براسبانی تندرو سوارشده وسرداران‌دست‌بسته بختیاری را بر یابوهای بارکش سوار کرده پای آنها را زیر شکم یابو بسته و آنها را جلو انداخته بطرف دربند حرکت کردند.

محمد خان نرسیده بدهنه دربند جلو اسب خود راکشیده ایستاد و پس از ملاحظه وضع دربند که باید از آن عبور میکردند رو بزند ها کرده گفت پشت‌همه تخته سنگهای دربند تفنگچی لرستانی وبختیاری نشسته است. درگذشتن از دربندو ماندن در اینجا خطر کشته شدن وجود دارد زیرا اگر برویم از پیش لوله های‌تفنگ دشمن یك تن جان سالم بدر نمی‌بریم. اگر بمانیم برسوائی‌و افتضاح اسیر میشویم‌و با داغ و درفش و شکنجه مارامیکشند بهر حال مرگ گرد سر مامی‌گردد پس چه بهتر که مردانه جان بدهیم و با غرور و سرافرازی کشته شویم. هنوز کلمهٔ آخراز دهانش خارج نشده‌بود که فرمان یورش بدربند رابهمراهان‌خود داد ونخست چهارتن خان اسیر شده بختیاری راآزاد ساخته و مرخص کرد سپس همگی با اسبان عربی تیز تك برق آسا وارد در بند شدند. شلیك گلوله تفنگچیان بحدی شدید بود که‌از شدت گرد و خاك هیچکس دیده نمی‌شد. سواران زند صدای سم اسبان یاران خود را می‌شنیدند و از کثرت دود و غبار کسی دیده نمی‌شد.

سواران بی باك و چالاك زند خیلی زود در بند را پشت سر نهاده از دهانه دیگر دربند خارج شدند ولی پس از گذشتن از دربند و قطع شدن صدای گلوله تا چند لحظه هرکس خیال‌میکرد تنهاخودش جان بسلامت‌برده ودیگران کشته‌شده‌اند.

سرانجام محمدخان یاران خودرا بازدید کرد ومعلوم‌شد ازپانزده تن سوار زندیکنفر بیشتر تلفات نداده اند . شکر خدای را بجای آورده بیاران گفت اقبال کریم‌خان ما را نجات داد .

اسمعیل خان والی هرچه کوشش‌کرد که سواران بختیاری رابثبات وپایداری و تعقیب زندها برانگیزد نتیجه‌ای حاصل نشد. دسته دسته در جهت مخالف حرکت زند ها می‌گریختند ناچار بایأس و نومیدی در حالیکه این شعر زبان حالش بود

« چه تیره شود مردرا روزگار همه آن کندکش نیاید بکار »

میدان نبرد را ترك کرد و بدنبال فراریان رهسپار شد . (صفحه ۲۴۶ تا ۲۵۶ مجمل‌التواریخ زندیه)

در اینجا مجلداول عقاب کمازان پایان پذیرفت بقیه داستان‌وسرگذشت‌قهرمان زند و نهضت زندیه در مجلدات دیگر به هموطنان عزیز عرضه خواهدشد .

پایان

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۹	ومردان	لامردان
۲۵	۱	سیخ	میخ
۳۵	۱۷	حمله‌قوای	حمله وقوای
۴۲	۷	صبح دمیده‌است	سپیده صبح‌دمیده است
۴۴	۴	قدح هادی	قدح های
۴۶	۲	بسردان	بسرداران
۴۶	آخر	همه معتقد	همه را معتقد
۵۰	۱۱	قاطرها	قاطر
۵۶	۲۲	برداشت	دربرداشت
۶۷	۱۱	خمیدگی	خمیدگی پشت
۶۸	۳	انیاق	ایناق
۶۹	۲	باصرا	باصرار
۷۲	۴	زمین	زین
۷۴	۸	این صحیح بود	این پیش‌بینی صحیح بود
۷۴	آخر	سهل آسان	سهل وآسان
۷۵	۴	که نتیجه خبر	که خبر
۷۶	۷	مردم	مردم را
۷۶	۲۳	فساد ظلم	فساد وظلم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۱	ستمگری، پایمردی	ستمگری وپایمردی
۸۱	۲۵	حفظ وجان	حفظ جان
۸۳	۹	چادر پوستی	چادر پوشی
۸۴	۱۰	دنی‌شان	ذی‌شان
۸۵	۵	ذلت به تسلیم	ذلت تسلیم
۸۸	۱۰	دیلمیان گذشته و	دیلمیان
۸۹	۳	بخواند	بفهماند
۹۲	۲۴	تازه کرد	تازه کرده
۹۳	۴	درآرم	درآورم
۱۰۴	۳	وکلان	وچه کلان
۱۰۴	۷	ابا	ابقا
۱۰۵	۲۲	فرمانی	شاهزاده فرمانی
۱۰۶	۳	سعد اوقوجی	سعد اوقورچی
۱۰۶	۱۲	بانجام	بانجاح
۱۰۷	آخر	چادرهاییکه	چادرها یکه ـ
۱۰۸	آخر	دنبال کرد .	دنبال کرده
۱۰۹	۶	اسب خود بجانب	اسب خود را بجانب
۱۱۰	۷	کاسه	کاسه خواهد بود
۱۱۲	۱۳	اخلاص	اخلاص و
۱۱۷	۷	گرمتر	گرمترو
۱۱۷	۲۰	پیش غیور	پیش قراولان غیور
۱۱۷	۲۲	جلودارش است	جلودارش اسب
۱۱۷	۲۳	ایستادگی ولی	ایستادگی میداد ولی
۱۱۹	۳	ثبیت	تثبیت
۱۲۰	۲۳	عطف کردند	عطف عنان کردند
۱۲۵	۵	آهووبره	هوبره
۱۳۱	۱	بانگ دبیا	بانگ زدبیا